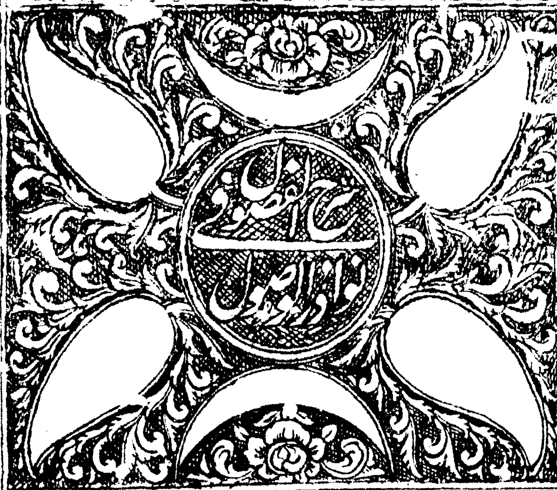
[illegible] با منّهٔ معین مطلق و فیض توفیقهای حق

درین زمان سعادت قران کتاب نادر البیان مقبول علمای فحول [illegible]



که نتیجهٔ افادات عمدة المحققین زبدة المدققین سلطان المتکلمین مالک المتقین مولانا حاجی مفتی محمد سعد حسین جعل الله الجنة مثواه

در مطبع عالی علوی محمد علی بخش خان لکهنوی منطبع گردید

[illegible] الوزن بالقسط لا تخسروا المیزان

بعد که این کتاب مستطاب شرح [illegible] اکبری صحیفه برتری جامع مسائل [illegible]
حاوی نکات [illegible]

[illegible] الوصول فی شرح الفصول

از افادات نیر برج شریعت [illegible] سمای حقیقت عمدة المحققین زبدة المدققین مرکز دائره علوم
محور افلاک فنون [illegible] العلوم سلطان المتکلمین [illegible] المفتین مولانا حاجی مفتی محمد سعد الله جعل الجنة ماواه

در مطبع علوی محمد علی بخش خان لکهنو حلیه طبع پوشید



... [illegible] الایمان ... بقولنا الصحیح الاعتقاد والاذعان ... والصلوة والسلام الاتمان
علی نبیه ... امره ونهیه والاستحسان وعلی آله وصحبه مصادر العنایة ... عفی الله عن جرمه
وزن الافعال فی المیزان اما بعد بنده اجوف الناقص ... سراپا ... محمد سعد الله
عفا الله عنه ماجناه خدمت صرافان نقود معانی وصیرفیان جواهر نکته ... التماس میدارد که چون
این ناقص الفکر هنگام ... بازار سلطنت لکهنو فیض آثار وبزبان انسلاک خود در سلک منتسبان آن سرکار
دربار باصرار واستبداد بعضی یاران همدم ومخلصان راسخ قدم بشرح نویسی فصول صرف تالیف
محمد اکبر اله آبادی معروف بفصول اکبری پرداخته نام تاریخیش نوادر الوصول فی شرح
۱۲۵۹ ھ
الفصول نهاده بود وقبل ازانکه تالیفش پایراه خاتمه گذارد ... از دوستان صمیم وصاحبان
طبع سلیم اجزای اوائلش را منطبع گردانیده حسن وخوبیش را بسمع مشتاقان فن رسانیده که ناگاه از ...
باد صرصر حوادث شیرازه جمعیت خاطر دوستان همدم ازهم گسسته وآن عقد پرّ دین خلوص
یاو رناق ... چون بنات النعش منتشر گردیده هریک بناحیهٔ دیگر پیوسته وتا انقراض مدت زمانه بریک ...
اجزای مطبوعه ... اوراق مسوده ناتمامش بجای دیگر منتشر وپریشان و در زاویهٔ ذهول ونسیان
افتاد ... الحمد ... که بتوفیق ایزدی باصرار وتحریک بعضی از یاران بقیهٔ ...
زیب ... تکمیله ... دست خدا پیرایه بخشد از قبولش بمصون دارد زرد ... هر فصول الشرح

[illegible] حمد در لغت [illegible] و تفصیلش از ارباب لغت بعبارات مختلفه آمده نزد بعضے ثنا بر فعل
جمیل کسی باشد و [illegible] بعضے وصف جمیلی که به قصد تعظیم بود و [illegible] اصطلاح فعلی که منبئ از تعظیم منعم
[illegible] دلالت کند و حمد بمعنیست شکر لغوی و نقیض حمد ذم بود و نقیض شکر کفران [illegible] بین
عموم من وجه جائیکه حمد مقابله نعمت بزبان باشد هر دو [illegible] و جائیکه بزبان نباشد [illegible]
دیگر [illegible] نیست [illegible] اینکه بزبان بدون مقابله باشد حمدست نه شکر و الف لام دران برای
استغراق است [illegible] [illegible] نیست مراد است یا برای جنس و ابن [illegible] یا برای عهد
[illegible] [illegible] علیه السلام [illegible] احمده جمیع [illegible] کما یحبه و یرضاه [illegible] لام برای اختصاص
[illegible] کذا فی [illegible] [illegible] کذا فی حواشی شرح مختصر الاصول للسید
و تحقیق لفظ الله [illegible] گذشت رب در اصل مصدر است بمعنی پرورش [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بر ذات خداوند [illegible] و الجلال بطور مبالغه نسبت
[illegible] عدل کما فی الکشاف یا بمعنے اسم فاعلست و الی ذلک المعنی یشیر ما فی المدارک الرب
هو المالک [illegible] والمربی [illegible] و انچه ارباب لغت و تفسیر بمعنی مصلح و مدبر ذکر کرده اند
نیز راجعست بمعنی مذکور یا مخفف راب صیغه اسم فاعلست [illegible] لعل ذا [illegible] المشار الیه فی قول صاحب
مجمع البحار هو اسم فاعل من ربه یا صفت مشبه است مثل صعب بمعنی مالک و صفت مشبه اگرچه
از فعل متعدی نیاید اما از مقررات اهل فن است که چون میخواهند از متعدی صفت مشبه آرند در باب
لازم [illegible] میسازند کذا فی ارشاد العقل السلیم لابی القنود النحوی و بمعنی موجد و سید و مطاع نیز گفته اند
و [illegible] نیز آمده کذا فی التهذیب للازهری و صاحب مجمع البحار می آرد بمعنی مالک و سید و مدبر و مربی
[illegible] و نظام نیشاپوری و جوهری میگویند اطلاقش بدون اضافت مخصوص بذات او تعالی
[illegible] صاحب مجمع گوید [illegible] در ندرت و در حالت اضافت بر بنده نیز اطلاق کرده شود مثل ارجع الی ربک
للمرة کذا فی التهذیب [illegible] چنانکه بر خداوند تعالی اطلاق کرده میشود و از انست رب العالمین و انچه در صحیحین
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده لا یقل احدکم ربی و لیقل سیدی [illegible] محمول [illegible] تنزیهی است

كذا في الارشاد وامثال عالم جمع نمى توان ذكر الى عالم [illegible] باب در قول [illegible] عرب [illegible]
وفي الجمع العالمين جمع عالم [illegible] در اصل بمعنى العلم [illegible] ست [illegible] بمعنى [illegible]
باشد [illegible] بمعنى ما يعلم به ود رعرف عالم عبارتست از جميع [illegible]
على ذلك قوله تعالى قال فرعون وما رب العالمين قال رب السموات والارض وما بينهما [illegible]
هر جنسى را از ان نيز گفته اند مثل عالم افلاك و عناصر كذا في الارشاد [illegible] عالم
زيد و بكر ميگويند [illegible] هر دو معنى ظاهرست چه ازين عالم نيز [illegible]
ميشود و نزد بعضى عالم بمعنى علامتست الف را براى اشباع زايد كرده اند و چون عالم مذكور بوجود [illegible]
علامتست [illegible] باين اسم ناميده شد و نزد [illegible] ديگر عالم عبارتست [illegible]
ذوى العقول [illegible] گويد [illegible] مشتق است از علم [illegible] بعضى ايشان [illegible]
و نزد بعضى عالم عبارت از نفس انسان است [illegible] زيرا كه چون [illegible] تصور
همه عالم كبير ما سوى الله در نفس انسانى مرتسم ميگردد گويا [illegible] في البيضاوى [illegible]
اخير يا يكى ازين هر دو درين كتاب مناسب [illegible] الا قوله العالمين [illegible] كه بعدش مذكورست [illegible]
جمعش با واو و يا و نون كه مخصوص [illegible] العقولست [illegible] باعتبار اشرف اجزا و باعتبار تغليبست
كذا في النيشابورى اگر گويند چون عالم بمعنى جميع ما سوى الله گرفته شود جمع [illegible] چه معنى دارد جواب آنكه عالم
عبارت از قدر مشترك ميان جميع اجناس يا بعض اجناس ما سوى اللهست و مجموع ما سوى الله فرديست
از افراد قدر مشترك همچنانكه جنس واحد فرديست ازان و جمعش و [illegible] ممنوع [illegible] كه عالم [illegible]
نميشوند بالجمله لفظ عالم كلى ست كه افراد دارد و جمع كل مثل [illegible] و افراس جمع [illegible]
دانستنى است كه علامه تفتازانى در حاشيه كشاف در تحقيقش مى گويد هو اسم للكل [illegible]
بحيث لا يكون [illegible] جزا فيمتنع جمعه انتهى الحاصل ازين توجيه [illegible] جمعيت عالم [illegible]
[illegible] نيجا نكته ديگر ميبايد و آن اينست كه چون اطلاق عالم [illegible] اجناس شايع [illegible]
هست [illegible] نظر خصوصيت ربوبيتش بجنس واحد جمعش را اختيار كرد [illegible]

الارشاد و اگر بسند [illegible] باشد لمضاف الیه آن مذکور بود چون علم الحیوان النبات دالا بمعنی [illegible]
خود محمول باشد [illegible] سر ساقط ست گوئیم [illegible] لیکن چون لفظ [illegible] باعتبار معنی جمعیت
خواستند با اعتبار لفظ نیز دال بر جمعیت باشد بعد بقای [illegible] در ه باحتمال بودن الف
ولام عوض مضاف الیه خاص هنوز باقیست اگرچه احتمال [illegible] وقیل که اختیار جمع [illegible]
رعایت [illegible] شد و رعایت جمع قبل وبعد هر دو را مد نظر میدارند مخصوص بما قبل نیست لما
علی انه تعین من مالک شیگوید تحقیق آنست که عالمین اسم جمعیت محمول بر معنی جمع نه جمع عالم والالام
آید که مفرد از جمع اوسع گردد زیرا که عالم جمیع مخلوقات را شامل ست بخلاف عالمین که مخصوص ست
بعقلا کذا فی [illegible] لال این مالک ما قبل گذشت باقی ماند درینجا اعتراض
نهایت مشکل تقریرش [illegible] اضافت در رب العالمین لفظیست زیرا که رب صفتی ست مضاف بسوی
معمول خود [illegible] تعریف نمیباشد پس باید که صفت لفظ الله معرفه واقع نشود جوابش
آنکه در اضافت لفظی بودن [illegible] ست متمل بر زمانه حال یا استقبال شرطست ورب درینجا مشتمل بر زمانه
استمرار ست واذا فات [illegible] شرط حاصل المشر ورالیس داخل ست در اضافت معنوی که مفید تعریف
ست کذا فی الارشاد و متنزان گفت ایمیئت ترکیبی [illegible] لفظی مطلق اگرچه مفید تعریف نیست لیکن درینجا
این ترکیب خاص باعتبار معنی افاده تعریف میخوشد زیرا که مصداق رب العالمین سوای خدای تعالی
کسی دیگر نمی [illegible] شد ونیز محتمل که رب العالمین بدل از الله یا حال یا منادی یا منصوب علی المدح باشد
[illegible] مذکور که مخصوص توصیف ست لازم نیاید والعالمین بکسر لام جمع عالم بمعنی دانا ومراد
[illegible] خوست عموما یا عقلا وعلمای افراد انسان خصوصا بهرحال این قول تخصیص
[illegible] تعالی تنزل الملائکة والروح از برای شرافت وعظمت اهل علم وبرای آنکه طلبه
علوم عظمت وشرافت اهل علم را ازین ذکر دانسته خود را در اکتساب علوم [illegible] اند والصلوة
اصلش صلوة بفتحات ثلثه واو والف شد واین لفظ هم تصلیه ست ولهذا اصفا [illegible] مطلق [illegible] واقع
[illegible] مطلیست نزد عبدالله بن عباس وتابعین ایشان کما هو المشهور [illegible] چون منسوب بجدا [illegible]

کذا فی الادب الباقیة ۱۲ منه سلمه

باشد برابرست که درهما منهی بود یا هر کلام منبذه مراد ازان سنت است و اگر منسوب بانکه باشد ستعفه
واگر منسوب بنبین بود مراد ازهری در تهذیب اللغات از ابن الاعرابی می آرد اگر از طیور منسوم بود مراد تسبیح
ست و جزری در نهایه میگوید معنی صلی الله علیه وسلم آنست که حقتعالی حضرت ایشان را عظمت بخشد
در دنیا باعلای ذکر و ترقی اسلام و در عقبی بشفیع بودن برای امت و تضعیف ثواب براعمال و مشترک
معنویست نزد بعضی محققین یعنی موضوع برای عطف و افادة الخیر که مشترکست بگو بدو کما ذهب الیه
صاحب المغنی و ازینجاست که امام غزالی میفرماید الصلاة موضوعا للقدر المشترک للسلام بدنورة والعبادة
بالمصلی علیه المنتهی و در معنی این لفظ اختلاف فهمای دیگرست که این شعار گنجایش احتوای آن ندارد و کتابتش
بلواو شهرت دارد مصنف علام در شرح اصول ... کتب الصلاة والزکوة وکذا الحیوة
المشکوة والربو بالواو ولانه یفخم بها ای اذا قری هذه الکلمات بالتفخیم یمال الی الواو واذا اضیفت الی مضمر
کتب بالالف نحو صلاتی و غیاث الدین هروی در جامع القواعد میگوید اما ... منقلبة عن
یا نحو متی کتبت یا و الا فالالف نحو عصا و منهم من یکتب الباب کلمة ثالثة ... وقوعها عن الیاء او
بالالف لانه القیاس وقد کتب الصلوة والزکوة بالواو دلالة علی التفخیم و ثبت کتابتهما بالالف ایضا
بهذه الصورة صلاة و زکاة انتهی و صاحب جامع الرموز در بیان این لفظ مینویسد الفها مبدلة
عن الواو ولم تکتب بها فی غیر القرآن کما قال ابن درستویه و مزید تحقیق و تفصیلش در رسم الخط خواهد آمد انشاء الله تعالی
رسوله رسول لغة بمعنی مرسولست و اصطلاحا انسان بعثه الله الی الخلق لتبلیغ الاحکام و معه کتاب
او شریعة مجددة و نبی عام است ازان کتاب و شریعت نو داشته باشد یا نه هذا هو مذهب اهل السنة
والجماعة بدلیل قوله تعالی وما ارسلنا قبلک من رسول ولا نبی صرح به الفاضل اللاهوری فی ... حواشیه
اگر پرسند این تعریف بر حضرت آدم علیه السلام صادق نمی آید زیرا که حضرت ایشان مبعوث ...
نبوده اند بلکه خلق را بعثت ایشان بوجود آمده گوییم قوله الی الخلق متعلق ببعث نیست تا اشتباه
لازم آید بلکه متعلق ... تبلیغ که علت غائی بعثت است و ترتب علت غائی بعد بعثت ضرور نیست
باقی ماند درینجا اعتراضی بغایت مشکل تقریرش آنکه اعداد رسولان علی ما ورد فی الحدیث سیصد و سیزده است

ست واحد و کتب یکصد و چهار کما فی البیضاوی و الکشاف و غیرهما پس هر یک رسول کتب متعدد
و صحف عدید نازل کرده بود پس اگر نزول کتاب بر هر رسول لازم ست کما قال بعضهم باید که
اعداد کتابها کمتر از اعداد رسولان نباشد و الامر بالعکس کما عرفت و اگر بودن شریعت جدیده بهر
رسول ضروریست کما ذهب الیه بعضهم لازم آید که مثل حضرت اسمعیل علیه السلام رسول نباشند
زیرا که اولاد حضرت ابراهیم بر شریعت ایشان بودند و شریعت جدیده نمیداشتند صرح به القاضی
البیضاوی تحت قوله تعالی و کان رسولا نبیا و شارح مواقف در جوابش میگوید معتبر در رسول بعثت
کتاب ست اگرچه نزول بر وی نشده باشد پس محتمل که کتاب واحد بار رسولان متعدد بوده باشد اگرچه
نازل بر شخص واحد بود یا آنکه مکرر نازل شده باشد مثل سورهٔ فاتحه که در مکه و مدینه دو بار نازل گردید
و برین تقدیر تخصیص شخص واحد بان کتاب باعتبار نزول اول باشد لیکن مخفی نماند که این هر دو
جواب از احتمالات عقلیه محضه است و احتمال در مقابله روایت کفایت نمیکند و مذهب معتزله آنست
که رسول و نبی متحد بالذات و متغایر بالاعتبار و المفهوم متحد یعنی ازینجهت که لفظ رسول و ارسلنا و انچه
مفید اینمعنی باشد در حق هر نبی وارد شده است رسول ست و ازینجهت که لفظ نبی و مرادفش در شانش
وارد گردیده نبی ست و ازینجاست که علامه تفتازانی در شرح مقاصد بتبعیت این قول قائل مساوات
گردیده لیکن ظاهر آیه مذکوره و قوله تعالی کان رسولا نبیا ازان انکار میکند و نزد بعضی رسول عام ست
از نبی که انسان و فرشته هر دو را شامل ست بخلاف نبی که مخصوص ست با انسان و موید اینمعنی ست
قوله تعالی کان رسولا نبیا و نزد بعضی بودن کتاب و شریعت جدیده در مفهوم نبی شرط ست برین تقدیر
بینهما تباین باشد و التفصیل فی المطولات **محمد** وجه تسمیه آنحضرت باین اسم مبارک ونور محمودیت
تمیم و شیم ایشان بهر دو پیدایش ست باب تفعیل از حمد مفید معنی مبالغه و کثرت میباشد و لهذا افاضل
اسمیرانیی در مطول می آرد از حمد دو اسم برای مبالغه اشتقاق یافته یکی محمد برای مبالغه محمودیت
دوم احمد برای مبالغه حامدیت **و آله** لفظ آل اسم جمعست اصلش نزد سیبویه چنانکه در اصل اهل
بود بدلیل تصغیرش اهیل و هذا هو المشهور و المسلم عند البصریین و نزد کسائی سه او نحویان اصلش اول

بالتحریک پس لیس تصغیرش اُوَیل است و هذا هو المشهور عند الکوفیین قال الکسائی سمعت اعرابیا فصیحا یقول
آل و اُوَیل و اهل و اُهَیل و هم چنین نقل عن الاصمعی ایضا و این قول باعتبار قیاس اولی است زیرا که
خلاف قیاس درین مذهب لازم نمی آید اما اُهَیل میتواند که تصغیر اهل باشد کما یدل علیه قول الاعرابی
المذکور بلکه بعضی از محققین باین معنی تصریح کرده اند مثل فاضل چلپی که در منهیات حواشی مطول میگوید
قد سمع اُوَیل فی تصغیر آل و هذا دلیل علی ان الفه منقلبة عن واو و اما اُهَیل فتصغیر اهل و لا داعی
الی جعله تصغیر آل لیکون الفه بدل همزة مبدلة من ها لا دلیل علیه انتهی بلفظه و مثل فاضل اسفراینی که
در اطول میگوید فاهیل لیس تصغیر الآل بل الاهل لا الآل انتهی و مثل علامه ازهری که در تهذیب اللغات می آرد
قال ابو العباس احمد بن یحیی اختلف الناس فی الآل فقالت طائفة آل النبی من اتبعه قرابة کانت او غیر قرابة
و اهله ذو قرابته متبعا او غیر متبع و قالت طائفة الآل و الاهل واحد و احتجوا بان الآل اذا صغر قیل اُهَیل
فکان الهمزة هاء کقولهم هَرَقتُ الثوب و اَرَقتُه اذا جعلت له علما قال و روی ذلک عن الکسائی فی تصغیر آل
جامه را مانند آب توی ساختم
اُوَیل قال ابو العباس فقد زالت تلک العلة و صار الآل و الاهل اصلین بمعنیین انتهی بالجملة تنصیصات مذکوره
دلالت برین معنی دارند که اُهَیل تصغیر اهل است نه آل که تصغیرش اُوَیل می آید و موید این معنی است فرق دیگر
میان آل و اهل بوجوه عدیده ثابت شده اول آنکه اضافت آل مخصوص بذوی العقول است پس
مضاف نشود بسوی الله و حق و زمان و مکان و معانی و حرفه و لهذا آل الله و آل الحق و آل المصر
آل الزمان و آل العلم و آل الاسلام و آل التجارة مستعمل نشود بخلاف اهل فانه اعم کذا فی حاشیة الفاضل الچلپی
و ابی القاسم علی شرح التلخیص و غایة الهدایة علی شرح هدایة الحکمة مختصرا لیکن صاحب قاموس می آرد
آل الله و رسوله اولیاؤه دوم آنکه اضافتش از میان ذوی العقول مخصوص بذکور است و لهذا آل
فاطمه نمیگویند بخلاف اهل کذا فی منهیه حاشیة الفاضل الچلپی سوم آنکه اضافتش از میان ذکور مخصوص
باشراف و ارباب عظمت است و لهذا آل حائک و آل حجام نباید بخلاف اهل و هذا فی کثیر من الکتب
چهارم آنکه اضافتش بسوی ضمیر غیر مستحسن بوده و لهذا در کلام مجید نیامده و در احادیث بطور ندرت
دیده شده بلکه نزد کسائی و نحاس و ابوبکر زبیدی ممنوع لیکن تحقیق آنست که اضافتش بسوی ضمیر در کلام

کلام عرب ثابت ست چنانکه فاضل چلبی در حاشیهٔ شرح جامی نقل کرده و حق بجانب اوست لما روی عن افصح العرب والعجم صلی الله علیه وسلم آل کل مومن تقی الی یوم القیمة رواه التمام فی فوائده کذا فی الشمنی و ازین تحقیق ثابت شد که قول بعض شارحین اضافت آل بسوی مضمر در حدیث نیامده غلط ست اگر پرسند چون اضافت آل مخصوص باشراف و ارباب عظمت ست باید که تصغیرش نپذیرد زیرا که تصغیر دلالت بر حقارت کند جوابش آنکه این دلالت علی الاطلاق مسلم نیست بل محتمل که این تصغیر برای عظمت باشد و بر تقدیر تسلیم از حقارت آل حقارت مضاف الیه آن که عظمتش مقصود ست لازم نمی آید و لو فرضنا پس حقارت من وجه منافی عظمت بوجه دیگر نیست زیرا که عظمت مراتبها دارد بدانکه تعلق به لفظا و اما باعتبار معنی در ان پنج مذهب ست اول بمعنی اتباع و هو مذهب جابر بن عبد الله و سفیان الثوری و مختار بعض اصحاب الشافعی والمرجح عند النووی والازهری دوم بنو هاشم و بنو المطلب و هو مذهب الشافعی سوم بنو هاشم فقط و هو مذهب امامنا الاعظم و مختار بعض المالکیة چهارم ازواج و بنات و [illegible] آنحضرت و اولاد شان و نزد بعضی صدم [illegible] اهل بیت بالجمله معنی اول مصداق آل حسبی ست و باقی مصداق آل نسبی و نعم ما قیل چنانکه زکوة و صدقه مال بر آل نسبی حرام ست صدقه علم که عبارت از تقلید در علوم ست بر آل حسبی او که علمای راسخین و اولاد روحانی او یند حرام اجمعین تاکید آل ست یا جمیع اصحاب و اخلنه در آل بمعنی اول کما اینجا مراد ست حاجت بذکر اصحاب جداگانه نیست بدان باید دانست که عادت مصنفین آنست که چون در بیان امری اهتمام نمایند مصدر کلمه بدان و مثل آن نمایند تا مخاطب متوجه شده دقیقه از دقایق مطلب فرو نگذارد علمک الله تعالی عالم گرداند ترا خدای برتر و در آوردن جمله دعائیه در میان فعل بدان و مفعولش از برای آنست که چون خوانندگان این فن را که بیشتر اطفال و مالوف بافعال حیوانی و لذائذ نفسانی میباشند از تعلیم علوم که از صفات روحانی ست بسبب عدم الفت و عادت نهایت شاق می افتد لهذا مصنف علیه الرحمه چون اولا ذائقه ایشان را بتکلیف مذکور تلخکام ساخته بود حکیمانه وار شهد دعا را برای تغییر ذائقه در گلوی شان فرو ریخت که شکر

بعد چشیدن مزه دارد که در علم است حاصل است و از اینجا وجه تقدیم بران برجمله دعائیه نیز بظهور پیوست
و از جمله دعاها خاص این دعا را برای تحریص در شروع علم اختیار کرده آمد و ختم رحمه الله بصیغه ماضی است اما
اینجا بمعنی مستقبل است زیرا که از مواضعی است که ماضی بمعنی مستقبل آید و مولف گوید **قطعه** آمده
ماضی بمعنی مضارع چند جا عطف ماضی بر مضارع در مقام ابتدا بعد موصول و نداء لفظ حیث و
کلما در جزا و شرط و عطف هر دو باشد در دعا و اختیار کردن ماضی و نیاوردن مستقبل اگرچه ماضی در معنی
آنست برای تفاول بوده است یعنی تا ماضی باعتبار صورت دلالت کند که گویا این دعا مقبول شده
و مثل ماضی متحقق الوقوع گشت پس طالب از بار گران امر که تعلیمش بود بتصور مقبولیت دعا و ارسته بفراغ خاطر
بتحصیل علم پردازد و معهذا ماضی اخصر است از مستقبل اگر گویند تعالی جمله خلیه اسم نکره است پس صفت الله معرفه
واقع نشود گوییم اگرچه جمله فعلیه باعتبار هیئت ترکیبی علی الاطلاق مفید تعریف نیست لیکن چون مراد
از علو درینجا علو حقیقی است که مخصوص بواجب تعالی است پس این ترکیب خاص باعتبار ماده مفید
تعریف است و محتمل که تعالی درینجا حال باشد و حرف قد که از لوازم حال ماضی مثبت است مقدر فرض
کرده شود که **کلمات عربیه** **قسم** **بود** باید دانست که قسم و صنف و نوع باعتبار لغت متصادفند
و باعتبار اصطلاح متفارق یعنی اگر چند جز در یک مفهوم جمع تحت کلی باهم بذاتیات ممتاز باشند آنها را
انواع خوانند و اگر بعرضیات باشند آنها را اصناف گویند و اگر امتیاز بعضی بذاتیات باشد و بعضی
بعرضیات آنها را اقسام نامند کذا فی شرح الطوالع للاصفهانی هذا هو الامر المقرر عندهم لیکن ارباب
عربیت در بسیاری از مقامات یکی را بمعنی دیگر نیز آرند **فعل حرف اسم** فعل بالکسر لغة اسم مصدر
فعل بالفتح مصدر است کذا حققه التفتازانی و بعضی مکسور را نیز مصدر گویند و فی القاموس الفعل بالکسر
حرکة الانسان وکنایة عن کل عمل متعد و بالفتح مصدر فعل کمنع و فعل اصطلاحی را که بیانش خواهد آمد
از انجهت فعل میگویند که متضمن فعل لغوی است یعنی حدث و معنی مصدری اطلاقا علی الکل باسم الجزء
و تحقیق اسم و رسم اسم انشاء الله تعالی مذکور شود و حرف در اصل بمعنی طرف است و از انست حرف الوادی
بمعنی کناره رود و چون حرف در کلام از مسند و مسند الیه یکسو و برکران واقع میشود لهذا او را حرف گویند اگر

اگر گویند اسم را با وجود شرفش بر فعل چرا از فعل موخر کردند جوابش آنکه صرفیان بحسب شمار کلمات
از جهت تصریف میشمارند و اصل در تصریف فعل است و علت انحصار کلمات در اقسام ثلثه آنست
که کلمات دلالت بر معانی دارند و معنی از سه حال خالی نیست یا ذات است یا صفت یا رابط دال اول
اسم است و بر ثانی فعل و بر ثالث حرف وهذا الوجه لا غبار علیه بخلاف غیره من الوجوه المذکورة فی
شروح الکافیة وغیرها واین وجه شامل است کلمات هر زبان را لیکن تخصیص کلمات عرب باعتبار مقصود
است یعنی کلام ما در کلمات عرب است اگرچه کلمات زبانهای دیگر نیز از سه قسم خالی نیستند یا مانند
درینجا اعتراضی جواب طلب نیز هست آنکه از مقررات قوم است که مقسم بر هر قسمی از اقسام صادق
میباشد واینجا کلمات بر اسم مثلا صادق نیست جوابش آنکه تقسیم دو گونه است یکی تقسیم کلی بسوی
جزئیات مثل تقسیم حیوان بسوی انسان و فرس دوم تقسیم کل بسوی اجزا مثل سکنجبین بخل وعسل
وتقسیم مذکور از قسم ثانی است وصدق کل از لوازم تقسیم اول است واز مباینات تقسیم ثانی پس عدم
صدق مقسم بر هر یک از اقسامش قباحتی ندارد واگر گوئی جایی که تقسیم ثانی میباشد واجب است که مقسم
بر هر فرد قسم واحد صادق نباید چنانچه سکنجبین بر خل وعسل صادق نیست واینجا بر هر فرد یک
قسم مثل اسم کلمات صادق است پس لازم آید که این تقسیم از قسم ثانی نیز نبود چنانکه از قسم اول نیست
گوئیم مراد از کلمات درینجا مجموع اسم وفعل وحرف است وآن بر هر فرد اسم صادق نیست نه
کلمات علی الاطلاق وجواب دوم از سوال اول آنست که مقسم در حقیقت کلمه است که صدقش
بر هر یک از اقسامش مسلم وجمع آوردنش نص برای دلالت بر تکثر افراد است **فعل کلمه** ایست
مبنی یعنی موضوع برای افهام معنی اشارت است به آنکه اقتران زمانه داخل است
در مفهوم فعل باعتبار وضع زیراکه وضع لفظی برای افهام معنی مقرون بزمانه بدون آنکه اقتران زمانه
در مفهوم ومعنیش معتبر باشد متصور نشود بخلاف اسم که وجودش اگرچه خالی از اقتران کدام زمانه نیست
لیکن در مفهومش داخل نبوده است پس افعالیکه در استعمال زمانه از آنها دور شده است مثل نعم وبئس
ولیس داخل محدود دانند چه اقتران زمانه وضعا در مفهوم شان معتبر است واسمائیکه زمانه در آنها

استعمالا معتبر شده است مثل اسم فاعل و اسم مفعول و اسم تفضیل و اسمای افعال خارج از تعریف نشد اگر گوئی
مصنف علام چرا قید مستقل از تعریف فعل که نزد جمهور معتبر است حذف کرده گوئیم تا وارد نشود که فعل کمست
از نسبت غیر مستقله و حدث مستقل و مرکب از مستقل و غیر آن غیر مستقل باشد اگرچه جواب ازین شبهه ممکن
بود لیکن مصنف علام تعریفی نمود که اعتراض مذکور از سر ساقط شد معهذا تعریف مصنف جامع و مانع است
پس حاجت ذکر لفظ مستقل نبود مقارن با یکی از ازمنهٔ ثلثه مراد از ازمنهٔ ثلثه زمانهٔ ماضی و حال و استقبال
است بکسر یا و قیل بفتحها ایضاً و ازین مراد خارج شد از تعریف فعل ظرف زمان و لفظ زمان و صبوح و
غبوق بمعنی شراب صبح و شام زیرا که در ینها زمانه مطلق معتبر است نه زمانه خاص از ازمنهٔ مذکوره لیکن
لفظ ماضی و مستقبل که دلالت بر زمانه گذشته و آینده دارد و در ورودش شبهه باقی است جوابش آنکه
مراد از اقتران زمانه در فعل باعتبار دلالت هیأت بر زمانه است و دلالت لفظ ماضی و مستقبل بر
گذشته و آینده باعتبار ماده خاص است نه باعتبار هیأت والا هر فاعل و مستفعل بمعنی دلالت می‌نمود
اگر گوئید در مضارع مقارنت با یکی از سه زمانه نیست بلکه مقارنت با دو زمانه است پس باید که فعل نباشد
گوئیم نزد اکثر مضارع موضوع برای زمانه حال است و استعمالش در معنی دیگر مجاز است و بر تقدیر اشتراک
وضع برای هر دو مراد آنست که بحالت واحده موضوع برای زمانه واحد باشد و مضارع را واضع را
هر دو معنی معاً وضع نکرده بلکه بمعنی حال جداگانه و بمعنی استقبال جداگانه وضع کرده کما هو شان
المشترک و لهذا کدام جا در هر دو زمان معاً مستعمل نشود بلکه بمعنی حال یا استقبال پس حاجت تکلف
بجوابیکه مولانای جامی فرموده اند که وضع برای اثنین منافی وضع برای واحد نیست نماند نداء
اسم چون فتح الله گشاد خدا و یفتح میگشاید یا خواهد گشاد گشاد با کاف فارسی
موافق لغت زبان اهل لسان است و بکاف عربی نیز آمده و اختیار این دو مثال خاص ماضی و مضارع
شاید برای تفاؤل باشد یعنی گویا دری از ابواب علم بر طالب کتاب گشاده شد یا گشاده میشود
واسم کلمه ایست موضوع برای افاده معنی مستقل نامقارن با یکی از ازمنهٔ مذکوره باعتبار
اصل وضع در نفس مفهوم اگر پرسند چون مراد از مستقل آنست که در فهم نفس معنی خود محتاج بدیگری نباشد

غیر مستقل ... و تحقیق آن فی حواشینا علی بعض شروح السلم ... دام فیضه

نباشد پس باید که اسمای لازم الاضافة مثل فوق وتحت داخل اسما نباشند زیرا که معنی اینها بدون مضاف الیه
تمام و مفهوم نمیشوند جوابش آنکه اصل معنی اینها مثلا مطلق فوقیت و تحتیت ست و فهم معنی اینها موقوف
بر فهم مضاف الیه خاص نیست آری فهم مطلق ما یفوق علیه ضروریست و آن اجمالا کفایت میکند چنانکه
فهم مطلق ما منه الابتدا در فهم ابتدای مصدر انفعال بس ست **و حرف کلمه ایست موضوع برای معنی غیر مستقل**
ای فهم معنیش محتاج بانضمام کلمه دیگر باشد **نحو ذهبت من البصرة الی الکوفة** از بصره بسوی کوفه رفتم مقصود
ازین جمله مشتمله کلمه من و الی ست که معنی هر یک بقطع نظر از تعلق بدیگری مفهوم نمیشود و شاید که اختیار
تمثیل این دو حرف خاص برای آن باشد که من بر ابتدا دلالت میکند و الی بر انتها پس گویا این دو مثال
همه حروف را از ابتدا تا انتها احاطه نمود اگر گوئی مصنف علام مثال فعل و حرف بیان نمود و مثال اسم را چرا
ترک کرد گوییم چون در مثال فعل ذکر اسم بالعرض آمده بود حاجت بذکر مثال اسم نماند بخلاف حرف که ذکرش
نیامده و اگر گوئی چرا بر مثال حرف اکتفا نساخت که از آن مثال فعل و اسم مفهوم میشد گوییم انقسام فعل باقسام
ثلثه که از مثال فعل درینجا مقصود بود از مثال حرف که در آن ماضی ست معلوم نمیشد و از ممثل له خود نیز معلوم
نمی افتاد **و اما فعل سه قسم ست ماضی و مضارع و امر** وجه حصر آنست که نوع
فعل معرب ست یا مبنی و ثانی اگر تعلق بزمانه گذشته دارد ماضی ست والا امر حاضر معروف و اول
منحصرست در مضارع و امر غیر حاضر معروف و مجهول مطلقا نزد مصنف علام داخلست در مضارع **ماضی** لغة چیز
گذران و اصطلاحا فعلیست **موضوع برای دلالت بر حدوث کاری در**
زمان گذشته یعنی دلالتش بزمان گذشته باعتبار نفس موضوعیت و ان ضرب اکرم بزمانه مستقبل و
لم یضرب بزمانه گذشته دلالت میکند لیکن این دلالت وضعی نیست بلکه بعارضه إن و لم حادث شده است
و مراد از حدوث تعلق وجود معنی مصدری در زمانه گذشته است برابرست که قدیم باشد مثل قدم
و شجع یا حادث متجدد مثل ضرب و تحرک **و مضارع** در لغت بمعنی مشابه ست مشتق از مضارعت ماخوذ
از ضرع بمعنی شیر نوشیدن از یک پستان پس هر دو مشابه بایکدیگر گویا دو برادر رضاعیند که از یک
پستان شیر نوشیده اند کذا فی شرح التسهیل و در اصطلاح **فعلیست موضوع برای**

دلالت بر حدوث امری در زمان حال واستقبال ومناسبت در هر دو معنی
آنست که مضارع نیز مشابه اسم فاعل است در عدد حرکات وسکنات وعدد حروف ووقوع صفت
نکره وقوله موضوع برای دلالت آه اشارتست بآنکه مضارع که بواسطه مثل لم یا بواسطه حکایت از زمان
گذشته دلالت بر معنی ماضی کند باعتبار اصل وضع داخل تعریف مضارعست وبعضی برانند که در
مضارع حاکی ماضی بزمانه حال مفروضست باعتبار آنکه حاکی خود را دران زمان فرض کرده بیان آن
واقعه را در زمان حال مفروض ساخته وصیغه ماضی بعد حرف شرط وغیره اگرچه بزمانه استقبال دلالت
میکند لیکن چون این دلالت وضعی نیست لهذا از تعریف مذکور خارج شد ونیز قول مذکور تصریح است
بر معنی که مضارع مشترکست بمعنی حال واستقبال کما هو مذهب الجمهور واختاره الزمخشری وصححه بعضهم
فی شرح المفصل فوائد در وضع مضارع سه مذهب است اول مذهب جمهور چنانچه گذشت
دلیلش آنکه اطلاق مضارع بر حال واستقبال مثل اطلاق لفظ مشترکست بر معانی متعدده وازینجاست
که تعیین هر یک از هر دو معنی بقرینه معین میشود ولام میباشد کما هو شان المشترک والا اگر فقط بمعنی
حال حقیقت باشد لازم آید که یفعل الآن ... یفعل غدا مفید تناقض باشد واگر فقط بمعنی استقبال
حقیقت بود بعکس لازم آید وگفته اند چون برای معنی ماضی لفظی موضوع ساخته اند برای
حال واستقبال نیز لفظی موضوع بباید اگرچه بطور اشتراک باشد وهر یک ازین دلائل ثلثه مخدوش
است اما اول ازینجهت که استعمالش بمعنی حال واستقبال مسلم است وغایة ایقال لزوم تعدد معنی است و
تعدد معنی مستلزم اشتراک نیست بلکه در فن بلاغت ثابت شده است لفظی را که دائر میان اشتراک و
حقیقت ومجاز باشد محمول بر حقیقت ومجاز مینمایند وتعیین هر یک از دو معنی هنگام انضمام حرفی یا حروف
مذکوره اگرچه مسلم است اما محتمل است که در یکی قرینه مجاز باشد ودر دیگر برای دفع مظنه مجاز وازین تقریر اندفاع
است ... لازم آید ... لازم تناقض فرض کرده است محتمل که معنی مجازی بوده
باشد فان الاطلاق ... المستقبل علامة المجاز ولزوم افادة تکرار شاید برای دفع گمان مجاز باشد اما
ثالث ازینجهت که از وضع لفظی بمعنی ماضی لازم نیست که برای هر یک از حال واستقبال نیز لفظی موضوع

موضوع باشد بل محتمل که برای یکی حقیقت و برای دیگر مجاز بود دوم مذهب زجاج و پیروانش
که حقیقت ست در استقبال و مجاز در حال و دلیلش آنکه وجود زمانه حال کمال اختفا دارد و ازینجاست که حکما
وجودش را انکار میکنند و میگویند هر قدر که گذشت ماضی ست باقی مستقبل و زمانه حال حد مشترک
امر اعتباریست که وجود فی نفسه ندارد و الا انقسام جزء لا یتجزی مستلزم انقسامش بسه جزء باشد و این قول نیز
مخدوش ست زیراکه در عرف و لغت زمانه حال بسبب وجود بالفعل ظهور کامل دارد نسبت بزمانه ماضی و مستقبل که
وجودش بالفعل نزد متکلم و مخاطب معدوم ست و مدار قوانین عربیت و شرع بر عرف و لغت ست که بعض اجزای
زمانه ماضی قریب و مستقبل و بعض اجزای مستقبل قریب و ماضی را زمانه حال می نامند و مجموع را شیء واحد قرار میدهند
و لهذا نمازی را که بعض رکعات ادا کرده باشد و بعض باقی بود میگویند که مصلی ست بر تدقیقات فلسفیه و الا
از فساد نماز در بعض ارکان لاحقه اعاده ارکان ما تقدم لازم بیاید و غیر ذلک من القباحات سوم مذهب
ابن طراوه که حقیقت ست در حال و مجاز در استقبال و این مذهب اکثری از محققین اختیار کرده اند قال
الرضی هو الاقوی دلیل این قول آنست که هرگاه مضارع خالی از قراین باشد معنی حال متبادر بود و هذا هو شان
الحقیقة لما قالوا علامة الحقیقة التبادر والعراء عن القرائن بخلاف استقبال که محتاج بقرینه میباشد والله اعلم

وامر لغة فرمودن و اصطلاحا فعلی ست موضوع بجهت فرمودن مخاطب را

بامری ای کاری که معنی مصدریست باعتبار لغت و مراد از امر محدود معنی اصطلاحیست پس دور لازم نیاید
و مراد از فرمودن گفتن مطلق ست ای گفتن مخاطب را که معنی مصدری این فعل پیدا کن نه قولیکه متکبرا مستعلیا
باشد و تا یا دعا مثل اللهم اغفرلی و التماس مثل قول الکب لمساوی که اعطنی قرطاسا نیز داخل امر شد و نیز حکم
به پیدا کردن معنی مصدری عام ست که مطلوب قایل بطریق وجوب باشد یا استحباب یا اباحت مثل اقیموا الصلوة
واستغفروا الله و اصطادوا و یا اصلا طلبش مقصود نباشد بلکه مقصودش تهدید بود مثل اعملوا ما شئتم زیراکه اینهمه
نزد صرفیان امر داخلست بخلاف اسمای افعال مثل نزال و غیر آن که ازین تعریف بسبب قید فعل خارج شد
مگر نزد کوفیان که اسمای افعال را از جنس فعل میشمارند کذا فی شرح التسهیل همچنین خارج شد ازان
نهی مطلقا و امر حاضر مجهول و امر غائب مطلق که مصنف علیه الرحمه آنرا مضارع مجزوم بلام امر میخوانند زیرا

دربهمه علم بدیهی اگر دون مخاطب کاری را مقصود نیست کما لا یخفی و همچنین مثل اطلب منک الفعل و استغفر
زیرا که معنی فرمودن مخاطب را با مری بر وی صادق نیست بلکه درین هر دو خبرست از طلب فعل چون
اقول یعنی چون لطف این مثل بر خواننده مخفی نیست باید دانست که فعل امر باعتبار انشا که عبارت ست
از ایقاع معنی بلفظی که مقارن بش در وجود باشد زمانه حال دارد و ازینجاست که دمامینی در شرح تسهیل می آرد
کل انشاء له زمن حال من حیث کونه انشاء و باعتبار کاریکه بایجادش امر کرده میشود زمانه مستقبل دارد
و مقصود دلیل درین اعتبارات ثانی ست ولهذا ابن مالک در تسهیل میگوید الامر مستقبل ابدا و در بعض شروحش
مذکورست و هذا له زمنان حالی من حیث هو انشاء و مستقبل من حیث الحدث المطلوب فعلیته بهذا الاعتبار
لا بالاول انتهی بلفظه ماضی و مضارع دو قسمست معروف و آنرا معلوم نیز گویند زیرا که فاعلش
معلوم و معروف ست ای فعلیکه منسوب شود بفاعل جلی یا خفی ای اسم ظاهر یا مضمر شاید
این هر دو لفظ اصطلاح خاص مصنف علام ست که از غیرش مسموع نشده و اگر گوئی این تعریف دوری ست
زیرا که موافق این تعریف شناختن فعل معروف موقوف ست بر فاعل و الفاعل ما اسند الیه الفعل فلزم الدور
گوئیم فعل در تعریف فاعل معنی لغوی است یعنی مصدر نیست تا فاعل صفات را نیز شامل باشد زیرا که معنی
مصدری در انها نیز یافته میشود و مراد از فعل درینجا معنی اصطلاحیست پس دور لازم نیاید نحو خلق الله
مثال ماضی معروف ست که فاعلش جلی ست و یخلق مثال مضارع معروف ست که فاعلش خفی ست لکن
و این اسلوب درین دو مثال برای آن اختیار افتاد تا طالب فهیم مثال ماضی معروف که فاعلش خفی و مثال
مضارع معروف که فاعلش جلی باشد بهم این دو مثال خواهد برآورد و مجهول که چنان نبود یعنی منسوب بفاعل جلی یا خفی نشود بلکه
منسوب بمفعول جلی یا خفی باشد نحو خلق العالم و یخلق و تخصیص انقسام ماضی و مضارع از افعال
سه گانه بمعروف و مجهول از برای آنست که امر نزد مصنف منحصر در امر حاضر معروف ست و غیرش
از امر حاضر مجهول و غایب و نهی متعلقات زدش و مضارع داخلست کما عرفت هر یک ماضی و مضارع
و هر یک معروف و مجهول می آید باوزان مختلفه باعتبار اختلاف فاعل و مفعول از مفرد و تثنیه
جمع مذکر و مونث غایب و مخاطب و متکلم و بخلاف مجرد و مزید ثلاثی و رباعی نه باعتبار اختلاف حرکات عین کلمه زیرا که

زیرا که این اختلاف در مجهول صورت نه بندد بجهت اتحاد مجهول ماضی و مضارع و همچنین مضارع را باعتبار

غیر ثلاثی صرفیان یعنی ماهرین فن صرف فا و عین و لام را برای وزن کلمات

قرار داده اند یعنی این هر سه حرف را میزان و معیار شناخت حروف زائد و اصلی مقرر

کرده اند تا در میزان کلمات حرفی از حروف شفتی و وسطی و حلقی بود یعنی فا شفتی ست و عین حلقی و لام

وسطی و مقتضای قیاس در ترتیب این حروف اگرچه تقدیم حلقی بر وسطی و تقدیمش بر شفتی باعتبار خروج

صوت از سینه جانب دهن بود یا بالعکس باعتبار ظاهر لیکن چون میزان عبارت از ترازو ست و ترازو

چنین باید که همه موزونات دران سنجیده شوند و سنجیدن درینجا عبارت ست از مطابقت وزن و موزون

لفظا و معنی یعنی شامل بودن وزن موزون را باعتبار معنی و ترکیبی دیگر مثل علف یا فلع با هر یک از موزون

مطابقت و شمول نمیداشت زیرا که علف معنی خاص دارد و فلع مهمل لهذا فعل را اختیار کردند تا بر هر یک

از موزونات صادق آید و لفظ عمل اگرچه محتوی بر هر یک از حروف شفتی و وسطی و حلقی ست و شامل

بسیاری از افعال ست لیکن مخصوص بافعال جوارح ست که افعال قلوب و افعال باری جل شانه را شامل

نیست لهذا فعّال لما یرید صفت حق تعالی واقع میشود و نمیتوان گفت عمّال یا عامل و بعضی اظرفا در

وجه ترتیب حروف مذکوره لطیفه گفته اند که حرف شفتی و وسطی خفیف ست و حلقی ثقیل و از انجا که در

میزان هر دو پله سبک و مساوی و شاهینش مستحکم و ثقیل میباشد لهذا خفیفین را بهر دو جانب مانند کفه

و ثقیل را مانند شاهین در میان نهاده اند و بعضی در وجهش چنین گفته اند که بیان وسط من حیث التوسط

موقوف بر بیان طرفین ست پس لام و وسطی را موخر کردند اما مخفی نماند که ازین هر دو وجه توسط عین فقط

ثابت میشود نه ترتیب حروف سه گانه لیکن میتوان گفت که فا حرف شفتی را باعتبار ظاهر مقدم کردند

تا اصلی را از زائد امتیاز دهند باینطور که آنچه مقابل یکی ازین ثلثه است اصلی ست و هر چه بعینه

در وزن و موزون هر دو بود زائد ست الا چند جا چنانکه بیاید اگر پرسند چرا میزان را برای رباعی و خماسی

مقرر نکردند بلکه برای آنها درهمین میزان لام را مکرر کرده اند جوابش آنکه میزان چنین باید که همه موزونات

دران وزن کرده شوند پس اگر برای هر یک میزانی قرار داده میشد وحدت میزان از دست میرفت و اگر

برای رباعی یا خماسی مقرر میکردند ترک کثیر و اختیار قلیل لازم می آمد زیرا که ثلاثی کثیر است و غیرش قلیل
و نیز هنگام میزان کردن ثلاثی بحذف بعض حروف میزان رباعی و خماسی ضرورتی می افتاد و زائد را زیاد کردن
از حذف اولی است ولهذا زیادت ها را در اٰمات جمع اَمَة مستحسن دانسته اند از حذف ها از امهات و در بعضی
نسخها تا اصلی را از زائد ممتاز سازند بیرون شد و هیأت کلمه را تصویر نمایند ای تصویر هیأت
اجتماعیش در ذهن کشند ظاهر آنست که لفظ هیأت مفرد است و بعضی مدققین جمع فهمیده اند اصلی
حرفی است که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود تعریف حرف اصلی تا اینجا
تمام شد اگر پرسند این تعریف صادق نمی آید بر سه دو رای صرف و هر دو بای جلبب معهذا یکی از آن
هر دو زائد است و همچنین تای اجتنب و سین مستفعل زیرا که کدام صیغه باب از آنها خالی نیست جوابش آنکه مراد از
جمیع متصرفات تنها صیغهای باب نیست بلکه عام است همه ابواب مجرد و مزید را و حروف زوائد مذکوره
در باب مجرد یافته نمیشود بلکه این اند صرف در جمیع متصرفات بابش نیز موجود نیست زیرا که در تصریف مصدر
وجود ندارد و نیز مراد از متصرفات ابنیه کلمات قبل از تعلیل است پس وارد نشود که واو وعد و وقی مثلا در یعد
و قِ یافته نمیشود معهذا اصلی است زیرا که در اصلش قبل تعلیل موجود بود چون مصنف علام از تعریف مختارش فارغ
شد حالا تعریف مشهور که عللش قرار داده میگوید و در موازنه برابر فا یا عین یا لام افتد مگر در ثلاثی مقابل
یک لام و در رباعی مقابل دو لام باشد و در خماسی مقابل سه لام موازنه مصدر است از باب مفاعله بمعنی هموزن کردن و شناخت است
که این قول مصنف حکمی است از احکام حرف اصلی نه جزوی است از اجزای تعریف چنانکه بعضی گمان کرده اند از بیجاست
که مصنف علام در اصول خود تعریف حرف اصلی همین قدر کرده که یوجد فی الاصل و فروعه و عجب است از بعضی محققین که گفته
اند اینجا مصنف دو تعریف جمع کرده است یکی برای متعلمین و دیگر برای غیر ایشان و سخافت این کلام بر صاحبان فهم
و ذوق مخفی نیست اما اگر اشاره به اختلاف تعریفین از حروف تردید و غیره می کند گنجایش آن بود و علت
عدول مصنف علام از تعریف مشهور و قرار دادنش حکمی از احکام معرف آنست که برین تعریف دو اعتراض
وارد میشد اول آنکه مستلزم دور است زیرا که باعتبار این تعریف شناختن
حرف اصلی موقوف بر دریافت مقابله فا و عین و لام است و شناخت

بمقابل بودن حروف بفا و عین و لام موقوف برانست که این حروف را اصلی قرار دهند و دوم اینکه صادق نیست
بر آنچه زائد مصرّف و ما هی زائد جلبب ساز برا که یکی بمقابله عین و دیگر بمقابله لام ست اگرچه جواب از هر دو
اعتراض ممکن بود از اول آنکه مراد بافت مقابله فا و عین و لام مر نبودن چه فهم حرف اصلی نیست بلکه از تتبع
حاصل میشود با آنکه دور درین تعریف شامل و در دیگر تعریفها نیز و آن ست که از دور نمی ماند و آن محال
بود و از ثانی آنکه مراد مقابله بالذات ست نه بالتبع و مقابل بودن را ی مصرّف بعین کلمه و یا ی جلبب بلام
کلمه بالتبع ست لیکن ورود اعتراض قوی ست اگرچه ممکن الجواب باشد برای عدول کفایت میکند اگر گویند
مصنف علام در تعریف حرف اصلی کلمه یا ی تردید را بجای واو که در عبارت قوم واقع ست یعنی بمقابل
فا و عین و لام افتد چرا آورده جوابش آنکه مصنف حال حرف اصلی بیان کرده ست و حکم نیست که حرف واحد
بمقابله یکی از آنها می افتد و معنی از حرف تردید افاده میبخشد بخلاف قوم که حروف اصلیه را معرف قرار داده اند
پس واو که دلالت بر مجموع میکند در تعریفش لازم ست اما کسانیکه واو در تعریف حرف اصلی آورده اند آنجا
واو بمعنی او حرف تردید ست کما لا یخفی **و زائد ضدان** یعنی حرف زائد آنکه در بعضی کلمات از تصریف
یافته شود نه در بعضی و حکمش آنست که بمقابله فا یا عین یا لام نیفتد بلکه در وزن و موزون هر دو بعینه باشد
مگر تا ی افتعال مبدل غیر مدغم و زائد به تبعیت پس اصطلح بر وزن افتعل باشد نه افطعل و صرّف و جلبب بر وزن
فعّل و فعلل ست نه فعرل و فعلب و نزد عبد القاهر تعبیر حرف مبدل از اصلی نیز بحرفیکه با آن بدل شده جائز ست
پس قال و باع را بر وزن فال و فاع گویند و جمهور بر فعل ست کذا فی المنهل **فائده** بدانکه
وزن الفاظ نزد اهل عربیت سه گونه بود اول وزن صرفی و آن عبارتست از مقابل بودن حروف متحرک
با مثال خود بخصوصهما و ساکنه بساکنه و اصول باصول و زوائد بزوائد دوم وزن صوری و آن عبارتست
از مقابل بودن حروف ساکنه بساکنه و متحرکه با متحرکه بخصوص حرکاتها اگرچه در حروف اصول و زوائد
تخالف باشد سوم وزن عروضی و آن عبارتست از مقابله حروف ساکنه با ساکنه و متحرکه با متحرکه اگرچه
در حرکات اصول و زوائد تخالف داشته باشند پس طعام و ادام و زکام و عنیف و صیور هیچ بوزن
مه وزن معروف اند و اما بوزن صرفی اول بر وزن فعال بالفتح و ثانی بر فعال بالکسر و ثالث بر فعال بالضم و رابع بر فعیل

بر ... ابن ... الدین ...

و جماعت بر مفعول بالفتح ست ولکن بر مساجد و قواعد بر سه بودن صوری بر وزن مفاعل بالفتح میم ست و

بودن صرفی اول بر مفاعل و ثانی بر فعاعل و ثالث بر فواعیل و بر وزن عروضی هر سه بر وزن مفاعلن

ست و مقصود مصنف از موازنه وزن صرفی ست کما لا یخفی و این وزن در میزان همه اسما و افعال معتبر

نیست مگر در تصغیر که دران وزن صوری معتبر باشد پس مسیجد و شنیوید و جریریب و حمیمیر هر چهار را

بر وزن فعیعل گویند حال آنکه وزن صرفی اول مفیعل و ثانی افیعل و ثالث فعیل و رابع فعیعل ست و همچنین

عصیفیر و مفیتیح بر وزن فعیعیل قرار میدهند حال آنکه وزن صرفی اول فعیلیل و ثانی مفیعیل ست و علت

اعتبار وزن صوری در تصغیر قصد حصر اوزانش در ثلثه است و الا اگر وزن صرفی معتبر میبود بسیار شدندی

اوزان بسیار لازم می آمد کما عرفت مما سبق هر یک معروف و مجهول از ماضی و مضارع بر دو گونه

ست اثبات و نفی هر دو مصدر بمعنی مفعول است کالخلق بمعنی المخلوق بقرینه حمل آنها بر معروف و مجهول

و این عبارت در بعضی نسخ یافته نمیشود ثبت الله قلبك و قلوبنا این جمله را برای ارتباط

کلام ما بعد که بما قبلش تعلق نمیداشت افزوده باشد که این کلام جدا گانه است قیاس عقل آن بود

که هر یک ماضی و مضارع معروف و مجهول مثبت و منفی مجرد و مزید ثلاثی و رباعی بر هشتاد صیغه

جمی آمد صیغه در اصل صوغه بالکسر بود و او از کسره ما قبل یا شد معنیش در لغت پیدایش و مهیا کردن

چیزی بر مثال مستقیم کذا فی القاموس و در اصطلاح عبارتست از هیئات کلمه که دران غیرش نیز امکان

شرکت دارد و شارح رضی گوید مراد از بنای کلمه و وزن و صیغه اش امر واحد ست یعنی اعداد حروف

مرتبه با حرکات و سکنات معینه مع اعتبار زیادت و اصالت با تغیر حرکت و سکون آخر و زین آخر معتبر نیست

و لهذا رجل و رجلاً و رجلٍ را هر سه اعراب بنای واحد ست و از اختلاف ترتیب وزن مختلف گردد و از ینجاست

که ییئس را بر وزن فیعل و ایس را بر وزن عفل گویند موافق عدد اقسام فاعل زیراکه فاعل غائب

مذکر واحد و تثنیه و جمع بود و همچنین غائب مونث پس غائب را باعتبار قیاس شش صیغه باید همچنین

مخاطب و متکلم را با هر شش شش در سه هژده صیغه باشد لیکن ماضی در استعمال سیزده صیغه آمد

سه مشترك و آن تثنیه خطاب هر دو صیغه متکلم و باقی خاص یعنی هر یک جز این معنی ادا

واحد چنانکه خواهی دانست در مضارع از دو مضارع بر یازده صیغه آید چهار مشترک
سه مذکر و چهارم برای واحد مونث غائب و واحد مذکر مخاطب و باقی خاص اگر پرسند چه مشترک بود
صیغها در ماضی و مضارع چیست سؤال آنکه اصل در هر صیغه آنست که متضمن معنی واحد باشد تا التباس لازم نیاید
جوابش آنکه چون متکلم بیشتر روبروی مخاطب میباشد رفع التباس در او از رویت حاصل است لهذا
برای اختصار مشترک را اختیار کردند و گاهی که متکلم عقب حجاب باشد رفع التباس در آن باعتبار آواز
صدای مذکر و مونث حاصل میتواند شد و مشتبه بودن آواز مذکر و مونث بسیار کم است مهذا آن دو صیغه
را برای همین اختیار کرده اند که فی الجمله التباس در آن باقی است ورنه صیغه واحد برای هر شش معنی کفایت
میکرد و همچنین مخاطب اکثر روبروی متکلم میباشد پس رفع التباس در آن هم متصور لیکن چون رفع التباس
در مخاطب نسبت متکلم کم است زیرا که اگر مخاطب عقب دیوار و پس پرده باشد و متکلم بود دانستن او لا بخصوصه
بقرائن دریافته باشد آنجا اعتبار حاصل نیست لهذا در مخاطب یک صیغه را مشترک ساختند و علت آنکه
سه صیغه در ماضی و چهار صیغه در مضارع آنست که مضارع باعتبار کثرت لفظ و معنی ثقلی دارد که در ماضی حاصل
نیست لهذا لفظی دیگر را نیز مشترک ساختند و در تثنیه یک معنی دیگر را نیز افزودند تا تخفیف لفظی و معنوی
نسبت ماضی حاصل کرده معادله ثقل زائد نماید اکنون شروع میکنم در بیان صیغ و اوزان
صیغ جمع صیغه است و اوزان در اینجا جمع وزن مقابل موزون صفت است بمعنی نوعی از مقدار حقیقی
چنانکه بعضی شارحین بیان کرده اند و چون صیغه عام بود و وزن و موزون را مقصود مصنف است اوزان را
به موزون لهذا بعد صیغ لفظ اوزان افزود الحاصل حالا شروع در وزن ماضی و مضارع کرده میشود که
هر یک چند صیغها میدارد و در بعضی از نسخها اوزان و صیغ و در بعضی بالعکس و در بعضی اوزان صیغ باضافت نیز
دیده شد و معنی هر یک ظاهر است اثبات فعل ماضی معروف باید دانست که نحویان صرف
کلمات را از متکلم بمخاطب و از آن بغائب موافق ترتیب حدوث کلام مقرر کرده اند و صرفیان چون بحث از
مفردات قطع نظر از معانی کنند و مفرد غائب مذکر در ماضی مجرد است از زوائد و مجرد متقدم است بر مزید لهذا
غائب را بر مخاطب و متکلم مقدم کردند یا از جهت که غائب عدم است و مخاطب و متکلم موجود و عدم متقدم است بر وجود تقدیم

[illegible]

مخاطب بر متکلم از آنست که صیغهای مخاطب از متکلم کثیر بود والکثرة للتقدم والمعز مقدم یا مضارع چون فرع ماضی
است از آن هم تابع اصلش کردند و میتوان گفت که صرفیان درین باب مسلک معلم اول را در تعلیم اختیار کرده اند و ترقی
از ادنی باعلی نموده اند و آنچه بعضی شارحین آورده اند که در بعض عبارات توهم بر عکس آن نیز واقع شده مبنی است
بر عدم اطلاع اصطلاحین فَعِلَ فَعِلَا فَعِلُوا این هر سه مخصوص بمذکر غائب است و سبب زیادت الف
او در تثنیه و جمع آنست که چون برای فرق صیغها از افزودن حروف ناچار بود و از انها حروف
علت برای زیادت اولی بودند لهذا الف را در تثنیه برای خفت و واو را در جمع برای ثقل افزودند و ماقبلش
برای مناسبت ضمه گذاشتند و علت کتابت الف بعد واو جمع در فصل رسم خط خواهد آمد فَعِلَتْ
فَعِلَتَا فَعِلْنَ این هر سه مخصوص بمونث غائب است و سبب زائد کردن علامت در مونث خصوصا
تای مثناة فوقانیه نه در مذکر آنست که تا از مخرج ثانی است یعنی وسطی و مونث نیز در پیدایش ثانی است یعنی
اول حضرت آدم علیه السلام پیدا شدند بعد حضرت حوا از پهلوی ایشان بوجود آمد فاعطی الثانی للثانی بهذا قالوا
اگر گویند در فَعِلَتَا توالی حرکات اربعه لازم می آید و آن جائز نیست و لهذا لام فَعِلْنَ را ساکن کرده اند
آنکه تائیش باعتبار اشتراک بصورت حکم ساکن دارد و لهذا الف رَمَاتَا را در لغت فصیحه باعتبار سکون حکمی
و سکون الف حذف کرده اند و رَمَتَا میگویند و درینجا اعتراضیست نهایت دشوار تقریرش آنکه تای رَمَاتَا اگر
باعتبار اصل ساکن قرار دهند در رَمَتَا بعد حذف نیز التقای ساکنین باقی است و اگر باعتبار حال متحرک
گویند وجه حذف الف اول رَمَاتَا بهم میرسد گوئیم تا را با الف اول ساکن قرار داده اند نه با الف ثانی متحرک زیرا که
الف اول مثل سکونش اصلی است و الف ثانی مثال فتحه اش عارض پس اصلی را با اصلی و عارض را با عارض
اعتبار کرده اند فَعِلْتَ فَعِلْتُمَا فَعِلْتُمْ این سه صیغه برای مذکر مخاطب است مگر صیغه تثنیه در مذکر و مونث
اشتراک دارد و زیادت میم در فَعِلْتُمَا برای رفع التباس واحد مخاطب اشباعی است کما فی قول الشاعر شعر
فَانَّكَ ضَامِنٌ بِالرِّزْقِ حَتَّى ✻ تُوَفِّيَ كُلَّ نَفْسٍ مَا ضَمِنْتَا و در فَعِلْتُم برای رفع التباس متکلم واحد
اشباعیست کما فی قول الآخر شعر فَانَّ الْمَا مَاءُ اَبِي وَجَدِّي ✻ وَبِئْرِي ذُو حَفَرْتُ وَذُو طَوَيْتُ
و تخصیص میم برای آنست که چون اصل در زیادت حرف علت است و زیادت مثل الف و واو درینجا مستثقل

مستثقل بود لهذا میم را که قریب المخرج با واو دارد خاص کردند و واو جمع را از فعلتموهما تا با اتصال ضمیر مستعمل ست نحو ضربتموه رای تخفیف از کثرت استعمال و عدم التباس حذف کردند و ههنا کلام مذکور فی موضعه **فعلتِ فعلتُنَّ** نون مشدد فعلتن نزد بعضی عوض واو و میم جمع مذکرست و نزد بعضی از ضربتمن بود و میم را بسبب قرب مخرج بنون بدل کردند **فعلت فعلنا** اگر گوئی الف فعلنا برای رفع التباس بجمع مؤنث افزوده اند معهذا التباس بجمع مؤنث غائب اشباعی هنوز باقیست گوئیم جمع غائب از قرینه مرجع خود ممتاز میشد **بحرکات ثلثه** یعنی فتحه کسره ضمه در عین فعل نحو نصر علم کرم لیکن فعل مفتوح العین خود و مضموم و مکسور نیست هر دو مستعمل ست بخلاف مضموم و مکسور که خود ش مستعمل ست و همچنین ست حال مضارع و ازین ماده سوای مجرد از فتح و سوای انفعال و افتعال و مفاعله از مزید مستعمل نشد **چون کلمه ما و لا** ی نافیه در اول ماضی معروف در آید **نفی ماضی معروف** گردد **نحو ما فعل و لا فعل الخ** ای تا آخر تصریف و در بعضی نسخها کلمه ما یا لا بحرف تردید دیده شد بدانکه دخول ما بر ماضی بیشترست از دخول لا و آنهم مشروطست بیکی ازین چند اول تکرار آن بر ماضی دیگر لفظا نحو قوله تعالی فلا صدق و لا صلی او معنی نحو قوله تعالی فلا اقتحم العقبة لان المعنی فلا فک رقبة و لا اطعم مسکینا لان ذلک تفسیر للعقبة قاله الزمخشری و قال الزجاج فکانه قیل فلا اقتحم و لا آمن کذا فی المغنی و نحو قوله علیه السلام ما طلعت الشمس و لا غربت الحدیث دوم در محل دعا نحو الا لا بارک الله فی سهیل سوم در جواب قسم نحو **شعر** حسب المحبین فی الدنیا عذابهم * تالله لا عذبتهم بعد ما سقر و بعضی برانند که دخول لا در دعا و جواب قسم اگرچه ظاهر بر ماضی ست اما فی المعنی بر مستقبل ست زیراکه درین دو مقام ماضی بمعنی مستقبل ست و دخولش بر مستقبل بیشتر و لا یخفی ما فیه فان الکلام فی لفظ الماضی مگر در بعض اشعار بدون شروط مذکوره بطور ندرت آمده نحو **شعر** لعمری لا ان الحارث بن جبلة زنا علی ابیه ثم قتله * و کان فی جاراته لا عهد له * و ای امر سیئ لا فعله * و نحو **شعر** ان تغفر اللهم تغفر جما * و ای عبد لک لا الما * **بدانکه بنای ماضی مجهول** جهت نسبت معنی بقلت تغیر لفظی نزد جمهور از ماضی **معروفست** و نزد مصنف و بعضی دیگر اصل همه مشتقات

بلا واسطه مصدر است ولکن وجهه سوم اولیها اما مصنف درینجا مطابق مذهب جمهور میگوید اول آن یعنی

اول ماضی معروف را ضمه دهد و ماقبل آخرش کسره اگر نبود چنانکه در فَعَلَ یفعَلُ بفتح العین و

ضمه و اگر ماقبل آخرش مکسور بود فقط دادن ضمه با ولش برای بنای مجهول کفایت میکند و چون مصنف

علام درینجا مخصص دربی بیان حال معروف و مجهول ... نکه تمثیلش برین دلالت میکند

و ... مثالی از ثلاثی و مثالی از رباعی می آورد در بیان غیر ... اکتفا برثلثه کرده است چنانکه بیاید

پس حاجتی بدخل کردن مجهول غیر ثلاثی در مجهول مذکور باختیار تکلفات ... چنانکه بعض شارحین کرده

و بعض برین کتاب حاشیه نوشته مُعْلَم بعلامات منه ساخته اند نمانده نحو فُعِلَ مثال مثبت و

ما فُعِلَ الخ مثال منفی است **فصل** بدانکه علامت مضارع چهار حرف بود و اول فن

بساختن مجموعهای مختلفه اش طبع آزمائی کرده اند اشهر آنها اتین است و از آنهاست أنیت و نأیت

و نأتی و نوتی و تأتی و اخیرین را مؤلف جمع کرده و سبب اختیار کردن مجموعه مذکوره از مجموعهای دیگر آنست

که اتین صفت حروف مذکوره میتواند شد یعنی آمدن آن حروف مذکوره می را اول مضارع و لطفش مخفی

نیست بخلاف مجموعهای دیگر که هیچیک از آنها صفت حرف نمیتواند کَدر اولش جا کرده یعنی

جزو اولش واقع شود نه در آخر والا التباس بماضی لازم آید الف در یک صیغه واحد متکلم

بهمچو نون در یک صیغه متکلم مع الغیر اگرچه تعظیما اطلاقش خلاف قیاس در واحد متکلم نیز شایع شده است بخلاف غائب

و مخاطب کذا فی المطول نحو الم نخلقکم من ماء مهین و عجب است از بعضی مدققین منطقیه که در توجیه لفظ

مخالف قیاس را در قرآن مستبعد پنداشته توجیهی عجیب و غریب نموده و تکثر اعتباری در ذات باری تعالی ثابت

کرده اند باینجهت که چون از واحد اشیای متعدده صادر شدن نمیتواند مگر باعتبار جهات مختلفه پس

واجب تعالی با آن جهات مع الغیر شده سخافتش بر اهل خبرت مخفی نیست معهذا گاهی مفعول صیغه

مذکور نمی واحد باشد مثل الم نجعل الارض پس صدور کثرت باعتبار جهات آنجا گنجایش ندارد

و یا در چهار و تا در پنج و اختیار این ترتیب درین حروف با وجود خلاف بودنش با ترتیب

تصریف صرفی و نحوی برای آنست که ترقی از ادنی بسوی اعلی باعتبار اعداد و منع حاصل شود یعنی

...

یعنی چون الف و نون هر یکی در یک صیغه داخل میشد و یا در چهار و تا در پنج لهذا الف و نون را بریا معتدم
کردند و یا را بر تا اما وجه تقدیم الف بر نون اینست که الف در صیغهٔ واحد متکلم داخل میشود و نون در صیغهٔ تثنیه
و جمع و واحد متقدم است بر تثنیه و جمع و وجه تخصیص زاید بودن حروف مذکوره و تخصیص هر یک بصیغها پیشتر
مضارع اینست که از جمله حروف زواید حروف ... اکثر الدوران و اسهل النزیادت بدین سبب یا را از انها
آنکه مخرجش وسط زبان ... مخاطب باشد بغائب خاص کردند و بودن تا در واحد
و تثنیه مونث غائب از برای آنست که ... مونث ... مذکرست و تا نیز چون درینجا بدل از واوست چنانکه
خواهی و اینست فرع واو شد پس بدین مناسبت فرع را بفرع دادند و جمع مونث غائب بر مقتضای اصل
مذکور باقی ماند لان النکتة للفارق لا للقار و واو را از انها برای مخاطب خاص کردند زیراکه مخرج واو منتهای
مخارج است همچنانکه مخاطب منتهای کلام باشد لیکن چون در مضارع ... وجل در صورت عطف نحو و وجل
اجتماع سه واو مستکره لازم می آمد لهذا واو را تا بدل کردند چنانکه در تجاه و تراث و الف را از انها بمناسبت
آنکه مخرجش مبدا مخارج است باعتبار حدوث صوت که از حلق بیرون می آید و متکلم نیز مبدا کلام باشد برای
متکلم واحد خاص کردند مگر چون علامت را در اول مضارع مقرر کرده اند و ابتدا بالف ساکن متعذر بود
لهذا آنرا بسبب مناسبت قرب مخرج بهمزه بدل کردند چنانکه همزه را بالف بدل میسازند و لهذا المصنف علیه
الرحمه تعبیر بالف کرده و تسامحست که اهل فن همزه را الف گویند مثل الف وصل و الف قطع و الا با لفعل در اول
مضارع متکلم واحد همزه است نه الف ... تعبیر برای آنست تا دلالت کند بر اصالت وی و نون را در متکلم
مع الغیر برای آن افزودند که در صورت زیادت حروف مذکوره خالی از التباس نبود و نون با حرف مده مناسبتی دارد
که از امتداد صوت در خیشوم پیدا میشود چنانکه حروف مده از امتداد حرکات والله اعلم | اثبات فعل

مضارع معروف یفعل یفعلان یفعلون نون تثنیه و جمع عوض ضمه اعرابیست که در مفرد بود
و ضمه لام جمع برای مناسبت واوست نه ضمه اعراب چه وی در آخر بود و لام در جمع ... پیدا شده
و وجه تخصیص نون اعرابی عوض حرکات اعرابیه آنست که اصل در زیادت و تصرف حروف علت بوده اند
و چون زیادت حرف علت درینجا بسبب موجود بودن حرف علت دیگر ثقیل پیدا میکرد لهذا نون را که مناسبت

تام یا حرف علت دارد و اواخر اسمای متمکنه بلباس تنوین تابع اعراب انها میشود افزودند و چون بسیر
بیان فتحه و ضمه متوسط است همچنانکه تثنیه میان واحد و جمع است نون تثنیه را مکسور کردند فاعطی المتوسط
... و چون جمع باعتبار کثرت معنی نسبت واحد و تثنیه ثقیل است و فتح خفیف لهذا نون جمع را مفتوح
ساختند تا ثقل زائد نشود تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِينَ و همچنین نون تفعلن ضمیر فاعلست
همچنین الف و واو در تثنیه و جمع و یا در واحد مخاطبه بخلاف ... که ضمیر فاعل درانها گاهی مستتر
و گاهی ظاهر بود الا هر دو صیغه متکلم و واحد مخاطب که فاعلش همیشه مستتر باشد و لهذا اَفْعَلُ زید
و نَفْعَلُ زیدون و تَفْعَلُ زیدٌ درست نیست اند تَفْعَلُونَ تَفْعَلِينَ تَفْعَلْنَ اَفْعَلُ نَفْعَلُ و
بحرکات ثلثه در عین تفصیلش در ماضی گذشت چون علامت مضارع را ضمه دهی و ما قبل
آخر را فتحه مضارع مجهول شود مخفی نماند که مناسب بحال مصنف آن بود که درینجا نیز مثل ماضی میگفت اگر نبود
و شاید که برای اعتماد بر مقایسه ماضی درینجا ترک کرد و بعضی شارحین برانند که حرکت فتحه عین مجهول غیر فتحه
معروفست همچنانکه ضمه فلک و کسره هجان از مفرد و جمع مغایر بالاعتبار است پس گویا فتحه معروف را
نیز بدل سازند مضائقه ندارد و بنده میگویم این حرکت محض تطویل لاطائل است و در بنای کلمه هرجا اختصار باشد بهتر و
قیاس بر مثل فلک مع الفارق چه انجا چون مفرد و جمع واحد بود بناچاری فرق اعتباری وزن فُعْل و فِعال
اختیار کرده اند و درینجا بغیر آن فرق حقیقی بصیغه معروف و مجهول حاصلست چون يُفْعَلُ الی آخر
تعریف و کلمه ما و لا که برای نفی باشد تغیری در لفظ مضارع نه کند نحو لا یفعل و ما یفعل اما در
معنی مثبت را منفی گردانند و دخول ما بر مضارع نسبت کلمه لا اگرچه قلیل است مگر مشهور است که کدام شرط نیست
از انست قوله تعالی وَمَا يَخْدَعُونَ اِلَّا اَنْفُسَهُمْ و نحو وَمَا يُؤْمِنُ اَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُوْنَ لن نزد سیبویه
بر اصل خود است و هو الصحیح و فرا گوید اصلش لا بود الف را بنون بدل کردند و این قول مخدوش است بلکه ابدال
نون بالف شائع است نحو لنسفعا و لیکونا نه عکس آن و خلیل و کسائی گویند اصلش لا ان بود همزه را برای تخفیف
والف را از اجتماع ساکنین حذف کردند و این نیز مخدوش است زیرا که تقدیم معمول معمولش بر نفس خودش جائز است
نحو زیدا لن یضرب بخلاف معمول معمول ان لهذا نمی گویند زیدا یعجبنی ان یضرب کذا فی المغنی و شارح

شارح مصباح قدس سره گفته لا الله لو میگوید اتحاد حکم مسطور لازم نیست زیرا که معانی حروف و احکام نها
تغیر میابند آیا نمی بینی که لو هر گاه با لا کب شود معنیش باطل شود و معنی تحضیض پیدا کند در مضارع و بمعنی
مستقبل نفی موکد گرداند یعنی تاکید نفی مستقبل کند این تقدیر بحسب منطوق کلامش ظاهر است الخ
بعضی شارحین تقدیرش چنین قرار داده اند و این نفی نزد صرفیان مسمی است بنفی تاکید **فائده** بدانکه
معنی لن سه قول است مشهور یا نفی مستقبل است کما هو مختار الزمخشری فی الکشاف بدلیل
آنکه در نفی محض لا افعل گویند و بمبالغه لن افعل میگویند لن افعل الآن دوم آنکه برای تابید نفی بود صرح به زمخشری
فی انموذجه و آن نزد بعضی مخصوص بدنیا بود بقوله تعالی لن ترانی و نزد بعضی عام تر بقوله تعالی لن یخلقوا ذبابا ولو
اجتمعوا له سوم آنکه مقتضایش نفی مستقبل است نه تابید و نه تاکید والا تحدید در قوله تعالی لن اکلم الیوم انسیا و
لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی لن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی درست نمیشد و ابدا
در قوله تعالی و لن یتمنوه ابدا از جمله تکرار شمار میکردند آری محتمل تاکید و تابید است پس گاهی از خارج مفهوم
تاکید و گاهی تابید مراد داشته آید چنانکه در امثله مذکوره ما در نفس معنیش کدام یک داخل نیست و این قول مختار
ابن هشام است صرح به فی المغنی و توضیح المسالک و مختار نزد مصنف قول اول است و دلیل علیه قوله مسمی
بنفی تاکید و گاهی لن برای دعا بود نحو قوله تعالی فلن اکون ظهیرا للمجرمین ای اجعلنی لا اکون ظهیرا لهم خلافا
لابن السراج و ابن عصفور و عجب است از ابن هشام که همین را در مغنی جائز داشته و در توضیح المسالک ممانعت
کرده والله اعلم و لفظ ان و کی را اذن نیز اگرچه نصب مضارع میکنند لیکن مقصود مصنف درینجا بیان حالات
مضارع است نه احتوای امر و عوامل و لهذا ذکر لن که شریک ما و لا است در عدم تغیر لفظی و لما که شریک لم است جدا کانه
نساخت و در آخر چهار صیغه که لفظا مفرد باشند نصب کند و آخر لن یخشی حکما منصوب است یعنی بخشی
بجای کلمه قابل نصبی واقع شده است که اگر خود تش متحول لن میبود منصوب میگردید و بعضی این را منصوب
تقدیرا قرار داده اند و این توجیه وقتی راست می آید که اصل لن یخشی لن یخشی بفتح یا باشد و اگر تقدیر یخشی کلمه
لن بر و داخل گردیده شد چنانکه ظاهر همین است پس احتمال مذکور ساقط است لما لا یخفی و جائیکه نون اعرابی
یعنی منسوب بدل از اعراب مفرد که عبارت از رفع بفعل است یا بد بیفکند احتراز است از نون جمع مونث

غائب و حاضر که مستقبل است اما لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل
لن تفعلا لن یفعلن لن تفعل لن تفعلا لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلا لن تفعلن لن افعل
لن نفعل معروف و مجهول اول بحرکات ثلثه و ثانی بضم اول و فتح عین **فائده** کاهی
[illegible] محمول بر لم سازند و جازم قرار دهند کقوله ع فلن یحل للعینین بعدک منظر و کلمه لم مضارع را بمعنی
ماضی منفی کرداند و مسمی بنفی جحد کرده‌اند [illegible] بتقدیر عبارت مثل سابق است
فائده لم نزد جمهور بر اصل خود است و فرا کوید اصلش لا بود و الف [illegible] جحد بالفتح بمعنی جحود یعنی دانسته
انکار نمودن و چون ماضی متحقق الوقوع باشد لهذا نفیش را جحد نامیده‌اند و جحد بفتحتین و بالضم بمعنی قلت خیر است
اینجا مناسب بمعنی انکار چنانکه بعضی شارحین فهمیده‌اند و اضافت نفی جحد لامیست کعلم الفقه و شجر الاراک یعنی
اضافت عام بسوی خاص که مفید تخصیص است و در آخر چهار صیغه که لن در آن نصب میکند چنانکه کذشت
جزم کند یعنی ساکن نماید اگر آخر مذکور حرف علت نبود و اگر آخرش حرف علت بود
بیفکند چنانچه در لم یدع که اصلش یدعو بسکون واو و اصلش یدعو بضم واو بود چون قبل از دخول لم
واو بسبب ثقل ضمه ساکن کردند و عمل لم باسقاط حرکت نبود پس واو را که حرف علت است بیفکندند
همچنین است حال لم یرم و لم تخش [illegible] لم یرمی لم تخشی بود و نون اعرابی را بیفکندند زیرا که قائم مقام
ضمه است و چون اصلش که ضمه است بدخول لم ساقط کردیده بود قائم مقامش بطریق اولی ساقط شود
نحو لم یفعلا الی آخر تصریفه تا سقوط ضمه و نون اعرابی همه از یک راه است [illegible] بوضوح انجامد کویند که اجزاء
میکنند بسبب مشابهت در نقل معنی با ان شرطیه که اصلست در حروف جازمه یعنی چنانکه ان ماضی و حال را
بمعنی مستقبل میکرداند همچنین لم ماضی را بمعنی مستقبل کرداند ابن هشام در مغنی می آرد کاهی بعد لم فعل مرفوع باشد
مثل **شعر** لولا فوارس من نعم و اسرتهم * یوم الصلیفاء لم یوفون بالجار * پس بعضی این
رفع را محمول بر ضرورت شعری کنند و ابن مالک کوید رفع مذکور لغتی است از لغات که وجودش در نظم و
نثر ثابت کشت و لحیانی کوید بعضی از عرب بلم ناصب نیز کفته‌اند و از انست قوله تعالی الم نشرح فی قراءة
چون نون ثقیله یعنی نون مشدد در آخر مضارع بلام تاکید مفتوح در اول آن مضارع در

در آوردی نون اعرابی را هر جا که باشد **حذف کنی** زیرا که نون اعرابی قائم مقام اعراب است که در
آخر کلمه باشد و چون آخر مضارع بسبب شدت اتصال با نون ثقیله حکم وسط پیدا کرده جهت اعراب و
قائم مقامش را دران گنجایش نماند مگر تا اجتماع سه نون در کلمه واحده لازم نیاید ولهذا در مثل لیفعلنان
الف فاصل افزوده اند اگر گوئی اجتماع سه نون در لنکونن بلکه چهار نون در یمکنن موجود است گوئیم اجتماع
سه نون که زائد است مکروه است و نون ونکن و یمکن زائد نیستند و دراین تصرف اگرچه هر سه زائد است لیکن
نون سوم حرف ... استعمال است که گویا اصلیست که در همه متصرفات باب یافته میشود **فائده** مخفی نماند
که در حذف نون اعرابی فقط اتصال نون ثقیله کفایت میکند ولهذا در اما ترین و غیره نیز حذف شود و ذکر لام
در اینجا ازین جهت است که نون ثقیله در مضارع بیشتر با لام تاکید باشد اگر گویند لام تاکید مخصوص بزمانه حال است
و نون ثقیله مخصوص بزمانه استقبال زیرا که در نیاید مگر در صیغه که دران طلب فعل باشد پس اجتماع متنافیین
لازم آید جوابش آنکه لام مفید دو معنی بود یکی تاکید دوم حالیت در اینجا برای مجرد تاکید است همچنانکه در قوله تعالی
ولسوف یعطیک ربک فترضی **و واو جمع مذکر غائب و حاضر را که ماقبل آن مضموم است نحو لینصرن**
لتنصرن احتراز است از واوی که ماقبلش مفتوح باشد چه آن واو خود مضموم شود نحو لترون که در اصل لتروون
بفتح را بود اما واوی که ماقبلش مکسور باشد احتمالیست محض که نظیرش ... **و یای مؤنث حاضر را**
که ماقبلش مکسور است نحو لتنصرن بیفکنی احتراز است از یائی که ماقبلش مفتوح بود چه خودش مکسور گردد نحو لتخشین
اما یائیکه ماقبلش مضموم بود ... نمیشود و مفتوح بودن ماقبل واو جمع و ماقبل یای مؤنث باعتبار صورت حال است
والا در اصل ماقبل واو جمع غیر از مضموم و ماقبل یای تانیث غیر مکسور نبود اگر گویند واو و یا را ازین دو صیغه بسبب
اجتماع ساکنین حذف کرده اند معهذا اجتماع ساکنین در ضالین و غیره جائز است جوابش آنکه اجتماع ساکنین
دو نوع است علی حده و آن جائز است و علی غیر حده که جائز نیست علی حده عبارتست از اول ساکن یا لین
مدغم نزد بعضی در یک کلمه و نزد بعضی عام تر پس نزد قائلین وحدت کلمه لزوم اجتماع ساکنین علی غیر حده
صحیح است زیرا که نون ثقیله حقیقة کلمه جداگانه است واما نزد قائلین عموم وجه حذف با وجود عدم لزوم
اجتماع ساکنین ممنوع آنست که چون کلمه بسبب استطالت ثقلی پیدا کرده بود ضمه و کسره بر واو و یا دلالت مینمود لهذا او

و یا حذف کردند اما بهر تقدیر مثل لَیَنصُرانِّ لَیَنصُرنانِّ صیغهٔ تثنیه و جمع مونث از همه ماند مگر اینکه گفته شود تحقیقا
حایت حذف علیحده را در هر دو صیغه مذکور و امر بعد هست یکی اجتماع ساکنین دوم وجود حرکت ماقبل بر یک
بر محذوف و فتحه ماقبل الف تثنیه و جمع محض برای رعایت الف بوده است و دلالت بر محذوف نمیتوانکرد
زیرا که در مفرد نیز موجود است بعهد الکرا الف را از تثنیه حذف کنند در حالت وقف التباس بمفرد لازم آید
و بعد نون فاعل جمع مونث الف فاصل میان نون جمع و نون تاکید آرند تا اجتماع سه
نون مستکره لازم نیاید و ماله و ما علیه آن و ماقبل نون ثقیله در تثنیه و جمع مونث
غائب و حاضر ساکن بود یعنی الف که لازم السکون است و در جمع مذکر غائب و حاضر مضموم
بود تا دلالت کند بر واو محذوف جائیکه واو حذف شده باشد نحو لَیَنصُرُنَّ و لَتَنصُرُنَّ و الا واو خود برای
مناسبت مضموم بود نحو لَتَخشَوُنَّ و در واحد مونث حاضر مکسور تا دلالت کند بر یای محذوف یا خود بسبب
مناسبت مکسور بود نحو لَتَخشَیِنَّ و در چهار باقی از صیغ مذکوره مفتوح بود و الا التباس بجمع
مذکر یا واحد مونث حاضر یا اجتماع ساکنین ممنوع لازم آید نون ثقیله خود مکسور باشد بسبب
مشابهت وی با نون تثنیه در زیادت بعد الف و مکسور بودن نون تثنیه برای آنست که تثنیه متوسط است میان
مفرد و جمع مانند کسره در میان فتحه و ضمه و اعطاء المتوسط للمتوسط اولی و اگر پس الف در تثنیه و جمع مونث
غائب و حاضر افتد و کرنه افتد بعد الف مفتوح باشد باعتبار خفت فتحه و کثرت صیغهای مذکور
و نیز چون نون باعتبار معنی تاکید و تکرار دارد در لفظش تخفیف کردند تا ثقل لفظ با معنی بهم نشود مگر در تثنیه
و جمع مونث بصارفی ازین یافته شد چنانکه لام تاکید مفتوح باشد زیرا که حرف لام مبنی است و اصل
در بنا سکون است و چون ابتدا بالسکون متعذر بود فتحه را که مناسبت قوی با سکون دارد یاد دادند لان
الفتحة اخف الحرکات مضارع موکد بلام و نون ثقیله معروف بحرکات ثلثه در عین و مجهول
بفتح عین خاصه لَیَفعَلَنَّ لَیَفعَلانِّ لَیَفعَلُنَّ لَتَفعَلَنَّ لَتَفعَلانِّ لَیَفعَلنانِّ لَتَفعَلَنَّ لَتَفعَلانِّ
لَتَفعَلُنَّ لَتَفعَلِنَّ لَتَفعَلانِّ لَتَفعَلنانِّ لَأَفعَلَنَّ لَنَفعَلَنَّ تا آخر و معنی صیغهها ظاهر است نون خفیفه که عبارت است
از نون تاکید ساکن که در آخر مضارع و امر در آید حکم ثقیله دارد در افاده معنی تاکید طلب مستقبل الا

اگر ما بعدش متحرک باشد الف را بحالش گذاشته آخرش را ساکن کنی اگر حرف صحیح بود چون عِدْ از یَعِدُ و صَرِّفْ
از تُصَرِّفُ و قَابِلْ از تُقَابِلُ و دَحْرِجْ از تُدَحْرِجُ و اگر حرف علت بود بیفکنی نحو قِ از تَقِي و قَلْسِ از تُقَلْسِي
پس اگر ما بعدش ای علامت مضارع ساکن بود بجایش همزهٔ وصل وجه زیادت همزه برای دفع ابتدای
بسکون است که این حرف هنگام خروج صوت از همه حروف حلقی مقدم است و حروف حلقی بر حروف
باقیه مقدم و لهذا در حروف هجا مقدم آورده اند وجه تسمیه اش آنکه این همزه بحرف ساکن وصل میشود و می پیوندد
یا آنکه خود از درمیان ساقط شده قبل و بعد خود را بهم وصل مینماید یا آنکه متکلم بسبب تعذر ابتدا بساکن بمطالب
تکلم نمیرسید چون همزه افزوده شود بمطلب خود واصل گردد و همزهٔ قطع ضد آنست مضموم در اگر عین
کلمه مضموم بود چون اُنْصُرْ از تَنْصُرُ و گر مضموم نه بود مفتوح باشد یا مکسور همزهٔ وصل مکسور آر
بشرطیکه همزهٔ قطعی از انجا محذوف نشده باشد و الا محذوف را باز آرند نحو اَکْرِمْ از تُکْرِمُ مضارع افعال باید
دانست که اصل در حرکت همزه کسره است زیراکه حرف مبنی است و اصل در بنا سکون است و الساکن
اذا حُرِّکَ حُرِّکَ بالکسر اما در اُنْصُرْ وغیره مضموم کرده اند برای مناسبت ضمه عین تا خروج از کسره بسوی ضمه
لازم نیاید و اگر مفتوح میکردند التباس امر بواحد متکلم مضارع آن باب در حالت وقف لازم می آمد و بعضی
برانند که اصل در حرکت همزه توافق حرکت عین است اما کسره همزه با وجود فتحه عین کلمه از برای دفع التباس
امر با واحد متکلم مضارع آن باب است اینست مذهب بصریین و اتباع ایشان اما نزد کوفیین و ابو الحسن اصل
اِفْعَلْ لِتَفْعَلْ بوده است لام را از کثرت استعمال حذف کرده همزه را بجایش آوردند و ازینجاست که
امر نزد ایشان معرب است و مجزوم نزد بصریین مبنی است و موقوف و در آخر آن حکم لم از حذف
حرکت و نون اعرابی و حرف علت جاری کن تا امر شود اُفْعُلْ اِفْعِلْ اُفْعُلَا اُفْعُلُوا اِفْعَلِي
اُفْعُلْنَ بحرکات ثلثه در عین باعتبار وزن الا از ما سبق دریافتی که وزن مضموم العین و
مکسور العین مستعمل و هر دو نون ثقیله و خفیفه بنحیکه در مضارع پیدا شتی در امر نیز در آید
فصل بدانکه ماضی مطلقا و امر که نزد مصنف منحصر است در حاضر معروف و حرف مطلقا
مبنی اصل و لازم هستند مبنی کلمه ایست که آخرش بدخول عوامل لفظا یا تقدیرا تغیر نپذیرد و این تعریف مبنی است

بر قول زمخشری که زید و عمرو در حالت افراد معرب میگویند بر قول ابن حاجب که اسمای مذکوره را مبنی گوید
زیرا که این تعریف مبنی بر آنها صادق نیست جهت تغیر آخر آنها از دخول عوامل و معرب ضد آن و مبنی
دو گونه است مبنی الاصل که بنایش محتاج مشابهت مبنی دیگر نبود مثل امر و حروف و ماضی و مبنی غیر
الاصل که بنایش از مشابهت مبنی دیگر بوده باشد و آن دو قسم است اول لازم مثل اسمای اشاره
که محتاج باشاره بود مانند حرف که محتاج بضم ضمیمه است و مدام بر یک حالت ماند دوم عارض که گاهی
مبنی بود و گاهی معرب مثل منادی مفرد معرفه نحو زید در یا زید که با حرف ندا مبنی است و بدون آن
معرب و التفصیل فی النحو و مضارع معرب است و لهذا مرفوع و منصوب و مجزوم بود اگرچه اصل نزد بعضی
در افعال بنا است لیکن چون در عدد حروف و حرکات و سکنات و در توقع صفت نکره و بمعنی حال و
استقبال مشابه اسم فاعل است و اسم فاعل معرب بود و لهذا مضارع نیز معرب گردید و نزد کوفیان
معرب بالاصالة است مگر وقت لحوق نون فاعل یعنی نون جمع مونث غائب و حاضر و نون
تاکید ثقیله و خفیفه که درین دو حال مبنی بود زیرا که آخر مضارع که محل اعراب است بسبب شدت
اتصال با نون تاکید حکم وسط پیدا کرده و وسط کلمه مبنی بود اگر گوئی آخر مضارع قبل از الف و واو و یا
در تثنیه و جمع و واحده مونث حاضر نیز حکم وسط پیدا کرده است پس چرا معرب شد گوئیم ضمایر مذکوره
چون مانا بحروف اعرابند پس لحوق آنها مانع اعراب نشد و بعضی در علت بنایش بلحوق نون فاعل
گفته اند که برای دلالت بر اصل حال فعل با مشابهت جمع مونث ماضی باید بسبب تعذر جاری بودن اعراب
بعد سکون آن که ضروریست مبنی ساختند و اسم بر دو گونه است مبنی و معرب مبنی آنکه
آخر وی بدر آمدن عامل تغیر لفظا یا تقدیرا نیابد نحو مَن و هولاء در مَن ضرب هولاء که اول
مبنی بسکون و ثانی بر کسره است با وجودیکه هولاء فاعل و مَن مفعول ضرب واقع شده و معنیش آنکه کرا زد
این قوم و تحمیل که کلمه مَن مبتدا و هولاء مفعول ضرب باشد و فاعل آن ضمیر مستتر راجع بسوی مَن و معنیش آنکه
کدام کس زده این قوم را و قسم دیگر معرب یعنی قبول کننده اعراب اصطلاحی که عبارت است از حرف
و حرکت که در آخر کلمه بسبب عامل حادث شود اگر گوئی معرب صیغه اسم مفعول معنیش اعراب داده شده است

است نه قبول کننده اعراب چه ابش آنکه قبول کننده اعراب حاصل معنی معرب است نه معنی لفظی چه کلمه که اعراب
وارد میشود لامحاله اعراب را قبول میکند و ازینجاست که مصداق متعدی مفعول و لازم اسم فاعل یک
ماده واحد باشد مثل مرفوع و مرتفع معهذا این معنی اصطلاحی معرب است نه لغوی نحو زید در ضرب
زید و رأیت زیداً و مررت بزیدٍ که معرب است باختلاف عوامل و آن معرب دو قسمت
یکی متمکن که جای هر سه اعراب ای رفع نصب جر و تنوین باشد بدانکه تنوین لغةً بمعنی منون
گردانیدن اسمی را و اصطلاحاً عبارت است از نون ساکن زائد که در آخر کلمه لاحق شود نه برای تاکید و آن
پنج قسم بود اول تنوین تمکن که آخر منصرف لاحق شود و این را تنوین صرف و تنوین امکنیه نیز خوانند نحو زید
و رجل دوم تنوین تنکیر که لاحق شود بعض اسمای مبنی را برای فرق میان معرفه و نکره سماعاً در اسمای
افعال مختوم بها نحو صهٍ و در اسمای اصوات و قیاساً در اعلامی که آخر آنها کلمه ویه باشد نحو سیبویهٍ و اما تنوین
رجل تنوین تمکن است نه تنوین تنکیر زیرا که اگر رجل را علم سازند همین تنوین بحال خود باقی ماند کذا فی المغنی و همچنین
تنوین زید و عمرو و ابراهیم برای تمکن است نه برای تنکیر و شارح رضی گوید که باک نیست که تنوین واحد برای
تمکن و تنکیر هر دو باشد پس در رجل تنوین تنکیر نیز میتوانند اما در حالت علمیت خاصة برای تمکن خواهد بود
سوم تنوین عوض حرف اصلی یا زائد یا عوض مضاف الیه مفرد یا جمله نحو حینئذ چهارم تنوین مقابله
و آن تنوینیست که مثل مسلمات را عارض شود و عوض نون نحو مسلمین زیرا که الف و تا علامت جمع است چنانکه واو
در مسلمون و چون عوض نون چیزی نبود عوضش را تنوین آوردند پنجم تنوین ترنم که عوض حروف اطلاق
یعنی الف واو یا که در آخر قوافی لاحق شود و آن مطلق کلمه لاحق شود اسم باشد یا فعل یا حرف و مراد از
تنوین درینجا تنوین تمکن و مقابله است کما لا یخفی و مخفی نماند که متمکن نزد اهل فن بمعنی معرب است مقابل
غیر متمکن بمعنی مبنی نه بمعنی منصرف چنانکه مصنف گفته آری امکن بمعنی منصرف و غیر امکن بمعنی غیر منصرف
از اصطلاحات فن است جوهری در صحاح می آرد قول النحویین فی الاسم انه متمکن ای انه معرب کعمر و
ابراهیم فاذا انصرف مع ذلک فهو المتمکن الامکن کزید و عمرو و غیره المتمکن هو المبنی انتهی و امکن بصیغه
اسم تفضیل از مکن مکانة یعنی در غایت تمکن رسیده از تمکن زیرا که اسم التفضیل از غیر ثلاثی مجرد شاذ است

خلافا لابی حیان کذا فی التصریح و منصرف نیز خوانندش یا انکه منصرف نیز بعضی مشتق ست از صرف بالکسر
بمعنی خالص و منصرف نیز خالی ست از مشابهت فعل و حرف یا از صریف بمعنی صوت و تنوین انصراف نیز
آوازیست در آخر یا از انصراف بمعنی رجوع ای از مشابهات فعل یا از انصراف الی جهات الحرکات یا از
صرف بمعنی قلب قوله جایی دهد اشارت ست بمناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی و آن نوع دیگر منقی
از اتقا بمعنی پرهیز کردن که جای ندهد کسره و تنوین را بسبب مشابهت وی با فعل در اشتمال هر یک بر دو
فرع و آن در منقی دو علت بود از علل نهگانه و در فعل یکی اشتقاقش از مصدر دوم احتیاجش بسوی فاعل
و غیر امکن و غیر منصرف نیز خوانندش مگر بداعیه نحو صدقت احمد یعنی مگر بداعیه کسره و تنوین را جا دهد
و قوله کسره و تنوین را بحرف عطف مشعر ست بمذهب زجاج و ثمانی که هر دو را بالذات از غیر منصرف
ممنوع دانند بخلاف جمهور که ممنوعیت کسره نزدشان بتبعیت تنوین ست و مراد از تنوین منقی همان
تنوین تمکن و مقابله ست که علامت انصراف بود چنانکه گذشت نه تنوینهای دیگر پس تنوین جمع و ایام
تصغیر اعمی مانع عدم انصراف نیست و مراد از داعیه مقتضی خواننده کسره و تنوین ست و آن را تمام
که بحد وجوب رسیده باشد مثل آنکه بدون تنوین آن شعری از دست میرود و بدون کسره قافیه درست
نمی افتد چنانکه درین بیت بیت لنا علم لقمان و صورة یوسف * و نغمة داود و عفة مریم * از بحر
طویل وزنش اینست فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن چه اگر تنوین بر
لقمان و یوسف و داود نخوانند وزن مذکور درست نشود و بیت از احاطه موزونیت بیرون گذارد و اگر
کسره هم مریم نخوانند قافیه اش بقوافی بیتهای دیگر مثل طارق درهم و غیره که آدم و غیر آن که در قصیده واقع
درست نمی افتد یا قریب بحد وجوب نحو شعر أعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کررته یتضوع
از بحر طویل که اگر نون نعمان را اگر منون نخوانند اگر چه وزن درست میتواند شد اما روانی و سلاست عبارت که
نزد فصحا بمنزله واجب ست از دست خواهد رفت یا تحسین محض بود و نحو سلاسلا و اغلالا در قرار آنکه سلاسلا را
بسبب قرب اغلالا منون خوانده اند و نیز معرب سه گونه ست بکم مصدر و آن اسمیکه
ملحوظ و مشتق نه فعل بود حقیقة جائیکه فعل موجود نباشد یا تقدیرا جائیکه فعل ازو مطلقا بنا کرده باشند

باشد مثل فحّل بر وزن احمد بمعنی ایندیدن از سرما یا خوف اَنه فعلش نیامده کذا فی الصحاح و مراد از
فعل درینجا فعل اصطلاحی ست یعنی مقابل اسم و حرف و تا اینجا تعریف مصدر تمام شد زیرا که هیچ اسم و
مصدر نیست تا که فعل بیار و اشتقاق نمایند و بعضی فعل بمعنی لغوی گویند تا شامل باشد مشتقات
اسمی را که و بعضی لفظ اسم مشتق را برای شمول آنها بیفزایند معهذا تطویل لاطائل و تکلف لاحاصل ست
زیرا که تعریف مذکور برای مصدر ست نه برای مشتق تا احتوای همه افرادش لازم افتد و قید زائد
برای تعریف مصدر کفایت میکند اگر پرسند تعریف مذکور مثل لعن و خریف مثلا صادق می آید
زیرا که لعن و خرف صیغهای ماضی از آن مشتقند معهذا هر یک اسم جامد ست نه مصدر جوابش
آنکه مراد از اشتقاق درینجا اشتقاق حقیقی ست جعلی و لعن و خرف ماخوذ به اشتقاق جعلی ست
و چون مصنف از تعریف مصدر که نزدش مختار او و فارغ شد حالا تعریف مشهور را حکمی از احکامش کرده
میگوید در لغت فارسی آن دن آید یا تن مثل قتل بمعنی کشتن و ضرب بمعنی زدن و علت عدول
از تعریف مشهور آنست که تعریف مشهور مانع از دخول غیر نبود و صادق می آید بر لفظ عنق و قید بمعنی
گردن و بر لفظ نفس بمعنی خویشتن بخلاف تعریف مصنف که بر آنها صادق نمی آید و آنچه بعضی در جوابش تکلف
کرده اند که آخر فارسیش دن و تن بطوری باشد که اگر نون را بیندازند ماضی بماند یا آخر ترجمه باشد لفظ
نا باشد اگرچه این قول فی نفسه نیز ناتمام ست معهذا این قید زائد ست تعریف مذکور نه بیان نشان ح
نوع دوم مشتق های لفظی مصوغ بصیغه مفعول از صوغ بمعنی ساختن از مصدر اختیر
ست از تثنیه و جمع و تصغیر که آنها را مشتق از واحد میگویند با حداث هیأتی بیای تنکیر یا وحدت و
یعنی با یجاد یکدام هیأت جدید و معنی نو و لفظ معنی اگرچه بدون یای تنکیر و وحدت ست لیکن مع هم
نوا از قرینه لفظ احداث مفهوم میشود و آنچه بعض شارحین لفظ معنی را بیای تنکیر ضبط کرده اند سلا عبارت
درست آن الکلام مینماید معهذا حصول ما عبارتش حاصل کما عرفت با بقای ماده و معنی آن
ای با وجود باد داشتن حروف اصلی مصدر و معنی مصدری مثل ناصر مشتق از نصر که مشتمل ست بر نون صاد را
حروف اصلی مصدر و معنیش که یاری کردن ست و به هیأت جدید یعنی زیادت الف بعد نون

صادر و زیادت معنی یعنی قیام معنی مصدری بفاعل و برای مزید توضیح تمثیلش از محسوسات می آرد کصوغ

الاواني والحلي من الفضة اوانی جمع آنیة جمع اناء بالکسر والمد بمعنی آوندست و حلی بضم حا و شد

ذلی جمع حلی بالفتح بمعنی زیورست اصلش حلوی بود واو را یا کرده در یای دیگر ادغام کردند و ضمه ما قبل

را برای مناسبت یا بکسره بدل کردند و گاهی حا را نیز برای رعایت لام کسره دهند حاصل معنی آن که

ساختن آنیت از مصدر مانند ساختن آوندها و زیورهاست از سیم زیرا که ماده سیمی و معنی آن که عبارت

از قیمت دران باقی میماند و معهذا شکل جدید و معنی دیگر یعنی قیمت زائد دران حادث میگردد و ازین تعریف

مستفاد شد که در اشتقاق باقی ماندن ماده و معنی مشتق منه در مشتق لازم ست و برین تقدیر اشتقاق

مضارع از ماضی و اشتقاق امر از مضارع صورت نبندد زیرا که همه معنی ماضی در مضارع و همه معنی مضارع

در امر موجود نیست کما هو مختار المصنف اما اهل ازین غرض تعریف اشتقاق برین طور کرده اند ان تجد بین اللفظین

تناسبا فی اللفظ و المعنی لهذا امر را از مضارع و مضارع را از ماضی مشتق دانسته اند و لا مناقشة فی الاصطلاح

آری این تعریف اسم مشتق صادق است بر فعل مشتق زیرا که آنهم لفظ مصوغ از مصدر ست چنانکه مصنف

خود در شرح اصول آورده لیکن مانع نباشد جوابش آنکه مراد از لفظ در قول مصنف اسم ست بقرینه تقسیم آن

بسوی انواع ثلثه و بقرینه ذکر اسم در قسم اول و بر تقدیر تسلیم جایزست که این تعریف بطرز قدما باشد که

تعریف بالاعم را جایز میدارند **فائده** گاهی مشتق لفظی را گویند که از لفظ دیگر ساخته شده باشد خواه هر دو لفظ

معنی باشند یا یکی مصدر و دیگر جامد چنانکه اکرام را از کرم و ذاهبت را از ذهب و هریسه را از هرس مشتق

گویند معهذا در مثال اول هر دو مصدر اند و در ثانی ذاهبت بمعنی مانند ذهب شدن مصدرست و ذهب

بمعنی زر جامد و در ثالث عکس آن یعنی هریسه که طعامی ست مشهور جامد و هرس بمعنی کوفتن سخت

مصدرست **و نوع سوم جامد لکنه مصدر و لا مشتق** یعنی از مصدر است یعنی جامد اسمیست

سوای مصدر و مشتق و آن جامد بر شش قسم است اول ثلاثی بضم اول منسوبست بسوی ثلثه

مفتوح و ضمه ثلاثی از تغیرات نسبت ست و همچنین رباعی و خماسی هر یک بضم اول منسوب بارعبه [illegible]

کذا فی الجاربردی و الاصول للمصنف و آنچه بعضی گفته اند ثلاثی منسوب ست به ثلاث بالضم بمعنی اسم ثلاثی
منسوب ست بالفاظیکه هریک از آنها سه حرف دارد خطا ست زیراکه برین تقدیر لازم می آید
ثلاثی بر زید که خود مشتمل بر سه حرف دارد صادق نیاید و بعضی گفته اند اگر ثلاثی بفتح منسوب بسوی ثلثه شود
احتمال آن بود که منسوب ست بسه حرف معین از حروف هجا لهذا منسوب بسوی ثلاث با
بمعنی ثلثه ثلثه ست نمودند تا تکرار مفید عدم تعین باشد یعنی هر سه حرف که از حروف هجا باشند و ابهام
اندرش ست زیراکه در نسبت به ثلثه نیز کدام امر موجب تخصیص نبوده است [illegible] بر زید صادق
نخواهد بود زیراکه بر سه حرف معین مشتمل ست که در وی سه حرف اصلی باشند اگرچه زائد نیز بود و دوم
رباعی که در وی چهار حرف اصلی بود دیا او زائد باشد یا نه و سوم خماسی که در وی پنج حرف اصلی بود ست عام
از آنکه با او زائد هم باشد یا نه اگر پرسند در نسبت ثلاثی و رباعی و خماسی بجز انتساب الشئ الی نفسه لازم
می آید زیراکه مجموعه سه حرف مثلا ثلاثی ست پس همین سه حرف منسوب ست و منسوب الیه نیز در تقریر
آخر در قول مصنف ثلاثی که در وی سه حرف اصلی باشد ظرفیة الشئ لنفسه لازم می آید زیراکه مجموعه سه حرف
همان ثلاثی مظروف ست و ظرف نیز جوابش آنکه منسوب الیه و مظروف حروف سه گانه بدون هیأت
اجتماعی و حرکات و سکنات ست و منسوب و ظرف با هیأت اجتماعی از حرکات و سکنات ست
پس فرق ثابت شد و میتوان گفت که این نسبت از قبیل نسبت خاص بسوی عام است چنانکه گویند تصدیق
کیفیت ادراکیه است منسوب بسوی ادراک مطلق معنی التصدیق خودش ادراک ست و همچنین حرکت
عارضی منسوب بعارض مطلق پس زید بنابر علی هذا ثلاثی خاص ست منسوب بسوی ثلاثی مطلق
وهریک از ثلاثی و رباعی و خماسی دو قسمند مجرد که تنها از زوائد که در وی حرف
زائد نبود چون فرس بفتحتین بمعنی جنس اسپ نر باشد یا ماده کذا فی القاموس و این مثال
ثلاثی مجرد ست و جعفر بالفتح و فتح فا بمعنی نهر صغیر و کبیر از لغات اضداد ست و نزد بعضی بمعنی
نهر پر و بمعنی ناقه فربه و نام شخصی یعنی جعفر بن کلاب از بنی عامر و نام یکی از ائمه اثنا عشر مشهور بصادق
علیه السلام و نام پسر یحیی برمکی و نام کیمیاگری که زر جعفری بآن منسوب ست و نام اشخاص دیگر

واگرچه بحری جریره حمار شهرت دارد و در کتب معتبره لغت از آن اثری پدید نیست و این مثال رباعی مجرد
است و قندرق بفتحتین و سکون ثالث و فتح رابع در اصل پاره خمیر مدور که از آن نان پزند و لقب
همام بن غالب ابو فراس و ورا ازینجهت بدین نام ملقب کرده اند که کوتاه قامت و فربه بود و مشابه
به پاره خمیر نان و صحیح در وجه لقبش آنست که روئیش مدور و درشت و قبیح بود مانا بپاره خمیر نان کذا فی
مدینة العلوم و این مثال خماسی مجرد است و دیگر مزید که در وی با وجود حروف اصلی زائد هم
بود چون حمار بمعنی خر مثال ثلاثی مزید که الف درو زائد است و قمطر بالکسر و فتح ثالث و سکون
رابع بمعنی شخص کلان جثه مثال رباعی مزید است و نون دران زائد و خزعبیل بضم خا و فتح زا و
سکون عین و کسر موحده و سکون تحتانی بمعنی باطل مثال خماسی مزید که یا دران زائد است وانچه بعضی بضم قاف [illegible]
بسکون زا و فتح عین ضبط کرده اند غلط محض است زیادتی بزیادت یا مثل سلامتی برا که زیادت و
سلامت خود مصدر است اسم بلغ تا بچهار حرف یعنی در ثلاثی از یک تا بچهار زائد شود مثل حمار
که در وی یک حرف زائد است و مثل مفعول که در وی دو حرف زائد است و مثل سؤال که در وی سه حرف زائد است
و مثل استنصار که در وی چهار حرف زائد است و در رباعی از یک تا سه حرف زائد شود مثال یک حرف
قمطر و مثال دو حرف متدحرج و مثال سه حرف عبوثران و در خماسی از یک تا دو مثال یک حرف
عضرفوط مثال دو حرف اصطفلین که یا و نون دران زائد است و همین است معنی قول مصنف ولا یجاوز
سبعا یعنی اسمی از هفت حرف زائد نباشد و گذبان بضمتین و تشدید ذال اول و ضم ثانی بر وزن
فعللان و سبطبا و قبعثیا بر وزن فعلیلا بکسر اول و ثالث و خامس سه ثلاثی مزید که هشت حرف دا[illegible]
شاذ است و سوای این سه لفظ کلمه دیگر هشت حرفی یافته نمیشود کذا فی الارتشاف اگر گویند در اصطفلینه و
مستنصرون و قبلیبی سلسبیله و قرعبلانة و اقشعرارا بحالت نصب ابدا از هفت حرف است جوابش آنکه مراد از
هفت حرف ماسوای حرف علامت تثنیه و جمع و تانیث و نسبت و حذف و اعراب است و زوائد کلمات
مذکوره ازین قبیل است لیس الخ یعنی آنکه مصدر ثلاثی مجرد اکثر بر اوزان آید و گاهی
سوای این فَعْل بالفتح مثل کشتن از نصر و فِعْل بالکسر نحو فسق از حکم بیرون آمدن [illegible]

از ضرب فُعْل بالضم نحو شُغْل شغل نابرداشتن از فتح فَعْلَة بالفتح مثل رَحْمَة مهربانی کردن از سمع فُعْلَة با[لضم]
شُدَة گم شده را جستن از نصر فُعْلَة بالضم نحو کُدْرَة تیره شدن از سمع فَعَل بفتحتین نحو طَلَب جستن از
نصر فَعِل بفتح اول و کسر ثانی نحو خَنِق گلو خفه کردن از ضرب فَعَلَة بفتحتین نحو غَلَبَة چیره آمدن از
ضرب فَعِلَة بفتح اول و کسر ثانی نحو سَرِقَة دزدیدن از ضرب فِعَل بکسر اول و فتح ثانی نحو صِغَر کوچک
شدن از کرم فُعَل نحو هُدًى اصله هُدَيٌ یا الف شده بمعنی راه نمودن از ضرب فَعَال بالفتح نحو نَمَاء
بالیدن از فتح فِعَال بالکسر نحو صِرَاف سگ گشنی آمدن از ضرب یعنی خواهش کردن ماده سگ نر را
کذا فی القاموس فُعَال بالضم نحو سُؤَال پرسیدن و خواستن از فتح و اصمعی گوید بالضم پرسیدن و بالفتح
خواستن فَعَالَة بالفتح نحو زَهَادَة زاهد و پرهیزگار شدن از سمع فِعَالَة بالکسر نحو دِرَايَة دریافتن از
ضرب فُعَالَة بالضم نحو نُعَابَة جستن از ضرب فَعِيل بفتح اول و کسر ثانی نحو وَمِيض درخشیدن
برق از ضرب فَعِيلَة بزیادت تا نحو قَطِيعَة بریدن خویشی از فتح فُعُول بضمتین نحو دُخُول درآمدن
از نصر فُعُولَة بزیادت تا نحو صُهُوبَة سرخ و سفید شدن از سمع مَفْعَل بفتح عین نحو مَدْخَل درآمدن
از نصر مَفْعِل بکسر عین نحو مَيْسِر قمار باختن از ضرب مَفْعَلَة بفتح عین نحو مَسْعَاة اصله مَسْعَيَة یا الف شد
کوشش کردن از فتح مَفْعِلَة بکسر عین نحو مَحْمِدَة ستودن از علم کذا فی التاج و الصحاح و القاموس
و الصراح و غیرها و عجب است از بعضی شارحین که این مصدر را از ضرب ضبط کرده اند فَعْلَى بالفتح
الف مقصوره نحو دَعْوَى خواندن از نصر فِعْلَى بالکسر نحو ذِکْرَى یاد کردن از نصر فُعْلَى بالضم
نحو بُشْرَى مژده دادن از نصر فَعَلَان بالفتح نحو لَيَّان اصله لَوْيَان واو یا شده در یا ادغام یافت
مدافعت کردن در وام از ضرب کذا فی التاج و در صراح می‌آرد وام باز گزاردن و در قاموس یافتن و پیچیدن
و ابو حیان در ارتشاف میگوید درین لفظ کسره لام نیز روایت کرده اند و زعم مبرد آنست که اصل
درین لفظ کسره است که بسبب استثقال آن با وجود تعاقبش با دو یا بفتح بدل کرده اند فِعْلَان
بالکسر نحو حِرْمَان بی بهره شدن از ضرب فُعْلَان بالضم نحو غُفْرَان آمرزیدن از ضرب
فَعَلَان بفتحتین نحو نَزَوَان جستن نر بر ماده از نصر فَعَالِيَة بالفتح و کسر لام و فتح یای تحتیه نحو

کراهیة ناخوش داشتن از سمع فَعلُولة بالفتح وضم لام اول نحو قیلُولة نیمروز خفتن از ضرب پس مصدر ثلاثی
مجرد برین سی و پنج وزن کثیر الاستعمال است بلکه علامه زمخشری در مفصل بمتابعت سیبویه سی و دو
وزن کثیر الاستعمال ذکر کرده و مصنف وزن کراهیة وطیعة وقیلولة وبغایة را بران افزوده مگر فعول
را که زمخشری در کثیر الاستعمال آورده بود مصنف علام در قلیل الاستعمال داخل کرده و هی ابدا
ای کثیر وزن مفعُول نحو مفتون بمعنی حیرت از ضرب وازینست قوله تعالی بایکم المفتون
کذا فی القاموس ومفعُولة نحو مکروهة شدت وسختی از علم وازینست قولهم رجل ذو مکروهة مرتعد
وسختی کذا فی القاموس وفاعِلة نحو کاذبة بمعنی دروغ گفتن از ضرب وفعُول بفتح فا نحو قبول
پذیرفتن از سمع وفتح وبرین وزن سوای مذکور رقوب بمعنی انتظار وطهور بمعنی طهارت وولوع بمعنی حرص
کردن ووضوء بمعنی وضو کردن ودحو بمعنی قذف کردن ووزوع بمعنی برانگیختن ووقود بمعنی آتش افروختن
دیده نشد وبعضی از لغویان منحصر در یک لفظ وبعضی در دو ذکر کرده اند ومفعِلة بکسر عین نحو ممانة با
شدن از ضرب ودرین لفظ فتح وضم لام نیز آمده مگر مقصود اینجا ضم لام است وفعُّولة بفتح فا وتشدید عین
مضموم نحو جَبُّورة و فَعَلُوّة بالفتح وضم لام وتشدید واو مفتوح نحو جبروّة هر دو بمعنی تکبر کردن از نصر
مخفی نماند که مصنف در اصول خود برخلاف این کتاب این هر دو لفظ را از مبالغه مصدر شمار کرده
وحق آنست که در اینجا آورده چنانکه از معنیش پیداست وفَعَلاء بالفتح وبالف ممدوده نحو رغباء خواهش
کردن از علم وفیعلولة بفتح الفاء والعین نحو کینونة که در اصل کیونونة بفتح واو اول واو را یا کرده
یای دیگر ادغام کردند بعده یک را از کینونة وجوبا حذف کردند چنانکه بیّد وجزان چون
تهلُکة بالفتح وضم لام هلاک شدن از ضرب وعلم ومنع وبرین وزن غیر تهلکة یافته نشد کذا فی
مزهر اللغات للسیوطی و مقدار غنی وتوی شدن از ضرب ونصر وعلم و خصوصیّت
وکبریاء والوهیت وغیر آن که مصنف در اصول خود زائد از مصدریت ماده نقل کرده وللمبالغة
ای مصدر برای مبالغه وتأکید معنی مصدری نیست تفعال بالفتح نحو تجوال بسیار گشتن
وگردیدن از نصر فائده بدانکه درین وزن اختلافست سیبویه وبصریین برانند که این وزن

ثلاثی مجرد است مفید معنی تکثیر مانند تفعیل و کثیر الاستعمال است اگرچه بحد قیاس نرسیده منقول است که چون علامه
زمخشری را از حالش پرسیدند گفت کثیر الاستعمال است پس سزاوار آنست که قیاسی باشد و بعضی شراح
شافیه آورده اند از کثرت استعمال قیاسی بودنش لازم نمی آید نمیدانی که تحراج و تحسان بهمه موضع شنیده
و نزد فرا و کوفیان مصدر باب تفعیل است کل ذلک فی شرح التسهیل و الرضی و مصنف علامه مذهب ایشان
اختیار کرده است که در اوزان مصادر مجرد آورده دلیل کوفیان وجود مناسبات لفظیه و معنویه در تفعال و
تفعیل است اما اول بجهت اتفاق تفعال و تفعیل در عدد حروف و حرکات و سکنات کذا فی شرح التسهیل
و رضی گوید اصل تفعال نزد ایشان تفعیل بود یا را با الف بدل کردند اما ثانی بسبب اشتراک هر دو در مبالغه
و تکثیر معنوی و دلیل بصریان بود تلعاب بدون تلعیب اگر مصدر تفعیل میبود اصل مصدرش که بروزن
تفعیل است نیز یافته میشد رضی گوید کوفیان را در جوابش میرسد که گویند تلعاب تتمه ترک الاصل است
فائده دیگر مصدر بروزن تفعال هر جا که هست بفتح است اما بکسر تا سوای تلقا بمعنی دیدن از
علم و تبیان بمعنی هویدا شدن و تمشا بمعنی رفتن هر دو از ضرب کذا فی تاج المصادر در تتبع ارقم البحر
نیامده و لا رابع لهما و آنچه جوهری در صحاح می آرد لم یجئ بالکسر الا حرفان و هما التبیان و التلقاء و صاحب
قاموس نیز موافقش گفته مبنی است بر غفلت از وجود تمشا و عجب است از صاحب قاموس که تمشا را
نیز مصدر ذکر کرده معهذا قائل بحصر در اثنین گردیده و بیهقی تبیان را از تفعیل لازم و مسعودی نیز آورده و سیبویه
گوید تبیان برای مبالغه نیست و الا تایش مفتوح میبود بل اسمی است قائم مقام مصدر تبیین مثل غارة
که بجای اغارة و نبات که بجای انبات و عطا قائم مقام اعطا مستعمل شود و رضی از ابن فن نقل میکند
که بروزن تِفعال بالکسر همگی شانزده اسم آمده دو از آن مصدر است تبیان و تلقا و دیگران یعنی
تهواء تبراک تعشار ترباع تمساح تلقام تمثال تجفاف تمراد تضراب تلعاب تقصار تنبال و صاحب
جمهره نیز شانزده آورده مگر بجای ترباع تکلام گفته و ابو العلا این چند وزن دیگر افزوده تیسام تیتا و ترباع
تطفار تنفاق تمنان تقوال تعلام تمزاح تطواف تنشاف و ابن مکتوم سه لفظ دیگر نقل کرده تبنا
ترب تسنهار فعیلی بکسر فا و تشدید عین مکسور و الف مقصور نحو دلیلی بسیار رهنمودن از نصر

صاحب قاموس گوید تهلیل مثل تلقی را نمودن یا دانستن راهنما و شیخ آن راهنمائی ولادت به جوهر معنی
راهنما می آرد و سهوست و شیرازی گوید همه موزونات این وزن از عرب مقصور در آمده مگر کسائی حصیّصی را
ممدود و نیز نقل کرده تواقی همه را بران قیاس کرده قصر و مد هر دو جائز داشته و فرا گوید نمیدانم کسی از عرب
مطابق قول کسائی گفته باشد بلکه هر چه برین وزن آمده مقصور غیر مکتوب با الف ست کذا فی
منتهی اللغات و حواشی الرضی و ابن مالک در تسهیل می آرد گاهی فعّیلی مصدر تفعیل واقع شود و مانند بی
مثل کان بینهم رمیّا ای تراما کثیرة فاضل جاربردی گوید چون از علامه زمخشری حال این وزن پرسید
جواب داد کثیر الاستعمال ست پس سزاوار انست که قیاسی باشد و رضی گوید این هم قیاسی نیست
فَعَلُوتٌ فَعَلُوی هر دو بفتحتین و ضم لام و ثانی با الف مقصوره نیز نحو رَغَبُوت رَغَبُوی بسیار خواهش
کردن از علم تِفِعّال بکسرتین و تشدید نحو تِقِلّاع بسیار برکندن از منع و غیرها نحو عِلِبّی بکسرتین
و تشدید ثالث و با الف مقصوره و عُلُبّی بضمتین و تشدید ثالث و با الف مقصوره و امثال آن که مصنف در
اصول تکثیرش کرده بنای مَفعِل مصدر میمی بکسر عین و فتح آن مطرد ست و قانون قیاس
ما بکسر عین از نحو یَعِدُ و یَضَعُ و یَعِنُ از وجل زدا اکثر وارد از نحو یَعِدُ یَضَعُ مثال واوی محذوف الفا
مکسور العین باشد یا مفتوح و از نحو یَیسِر مثال یائی مکسور العین مضارع و از وَجِلَ مثال واوی لازم مکسور العین
ماضی و آنا بفتح عین در غیر انواع مذکور نحو مَضرَب و مَرمیٰ و موقی و موجل نزد بعضی و آنچه در بعض حواشی
مسلم الثبوت منه مذکورست که از هر ثلاثی مجرد که خواهی مفعل بالفتح و الکسر بنا کنی غلط ست و حاشیه
مصنف نیست مردم عجم مما ماخوذ نوشته بر مصنف بسته اند و مخالف ست با آنچه مصنف در شرح اصول
آورده کَفَعْلَة بالفتح للمرة و فِعلة بالکسر للحالة ای همچنانکه بنای مفعل برای مصدر مطرد ست
بنای فَعلة بالفتح برای عدد یعنی یک مرتبه کار کردن و فِعلة بالکسر برای بیان حالت و هیأت فاعل هنگام
صدور فعل مطرد و قیاسی ست مثال اول قُمتُ قَومَةً و جَلَستُ جَلسَةً ایستادم یک مرتبه نشستم
یک مرتبه اما اتیانة و لقاءة هر دو بالکسر برای مره شاذ ست معهذا اتیة و لقیة موافق قیاس نیز آمده و
مثال ثانی جَلَستُ جِلسَةَ القاری نشستم مثل نشستن متعلم پیش معلم و ابو حیان در ارتشاف آورده که مرة

می آرد لحوق تا بمعنی کو قیاسی نیست و لهذا فهمة و غلة نمی آید فقط و نیز لحوق تا بمعنی مرة در ثلاثی مخصوص است

بفعل تام یعنی از افعال ناقصه نمی آید و همچنین لحوق تا بمعنی حالت در ان مختص است بفعل متصرف تام یعنی

از افعال ناقصه و غیر متصرفه نمی آید کذا فی الارتشاف و مخفی نماند که این فرق در عدد و نوع در مصدر مجرد

از تا است اما در مصدر ذو التا یک لفظ بقرینه مفید معنی نوعی و عددی و غیره باشد خواه بر وزن مذکور

باشد نحو رحمة واحدة یا نباشد نحو نشدة و لطیفة هذا هو المقرر عند ابن الحاجب و غیره و شارح رضی گوید نزد

سیبویه آنست که ذو التا را نیز برای معنی مرة مفتوح الفا سازند مثل نشدت نشدة بفتح النون و از اینجاست

سیبویه میگوید اذا اردت الواحدة من الفعل جئت بها ابدا علی فعلة علی الاصل لان اصل المصادر فعل

انتهی و رضی میگوید من در کتابی موافق قول ابن حاجب یافته ام بل اطلق المصنفون ان المرة من

الثلاثی المجرد علی فعلة انتهی و غیر ثلاثی مجرد بقرائن مفید هر یک از معانی عددی و نوعی و غیره شود

خواه ذو التا باشد نحو اقامة واحدة و دحرجة حسنة یا از المحض برای مرة و نوع لاحق کرده باشند نحو اکرامة و

تسرلة **فائده** در بعض مصادر قلب مکانی سازند نحو مسائیة بفتح میم و کسر همزه و بتقدیم همزه بر یا اصله

مساوئة بتقدیم واو بر همزه بر وزن مفاعلة چون همزه بر واو مقدم شد واو را یا کردند بر وزن مفالعة و همچنین

مسائیة بزیادت یای مشدد اصله مساویة بر وزن مفاعیلة چون همزه را مع یا بر واو مقدم کردند مسائیو

بر وزن مفالیعة شد بعده بقاعده می مسائیة گردید **فائده** دیگر مصنف علام اوزان مصادر مشهوره

ثلاثی مجرد درین کتاب سی و پنج آورده با آنکه مشهور مع مبالغه چهل و نه وزن و ابن مالک در تسهیل بدون

تفریق شصت و پنج و مصنف در اصول یکصد و پنج من اراد الاطلاع فلیرجع الیهما معهذا دعوی حصر نمیتوانند

واسم مشتق شش نوع است احتراز است از فعل مشتق که آن سه نوع بود ماضی مضارع امر پس

مطلق مشتق نه قسم باشد یکی **اسم فاعل** و آن مشتقی باشد از مصدر دال بر ذاتی که معنی مصدری

بدو قائم شد بدون زیادت لفظ این صیغه وزنه من الثلاثی المجرد فاعل فاعلة فعلان فعلون

جمع برای مذکر و گاهی فاعل و فاعلات برای مونث آید نحو حائض حائضات حامل حاملات

مذ اعنه سعیه و بر ذکر نیستن یا در و مقدر است دفعه نظر او خود حامله در ذکر حلیل از ملحقات اسم فاعل است بمعنی

صاحب جنین و حمل چنانکه کاسی صاحب کسوت واگر اسم فاعل میوه و معنیش لباس پوشانده شد زیرا که کساه
متعدی است کذا قال المصنف فاعلة فاعلتان فاعلات هر سه برای مونث و وزن مبالغة ای که
مبالغه فاعل فَعِل بفتح اول و کسر ثانی نحو حَذِر مرد بسیار پرهیز کننده کذا فی الصحاح والتاج از علم فَعِیل
بفتح اول و کسر ثانی نحو عَلِیم بسیار داننده از علم فَعُول بفتح اول و ضم ثانی نحو فَرُوق بسیار ترسان از علم
کذا فی القاموس و التاج فَعّال بالفتح و تشدید عین نحو علّام بسیار داننده از علم کذا فی القاموس و هذا
الوزن کانه مطرد کذا قال المصنف فُعّال بالضم و تشدید عین نحو کُبّار بسیار بزرگ از کرم کذا فی القاموس
مِفعَل بالکسر و فتح عین نحو مِخذَم شمشیر بسیار برنده کذا فی دیوان الادب و مشک بسیار پر از ضرب کذا
فی القاموس مِفعال بالکسر نحو مِفضال بسیار صاحب فضل از نصر و علم کذا فی القاموس مِفعیل
بکسر میم و عین نحو مِنطیق مرد بلیغ از ضرب کذا فی الامارس فِعّیل بکسر فا و عین مشدد نحو سِکّیت بسیار
سکوت کننده از نصر کذا فی القاموس فُعَلَة بضم اول و فتح ثانی نحو ضُحَکَة بسیار خندنده از علم کذا فی القاموس
و این وزن گویا مطرد است از هر ثلاثی مجرد که خواهی بنا کنی کذا قال المصنف فُعَّل بضم و تشدید عین
مفتوح نحو قُلَّب بسیار دانا به تقلیبات امور و واقف بگرم و سرد زمانه از ضرب کذا فی التاج و نحو ذلک
فاروق و گندنابان و غیر آن مبالغه را اوزان بسیار است که پنجاه و سه وزن از آن مصنف علام در اصول خود
آورده و یزاد التاء لتاکید ای گاهی تا برای زیادت مبالغه زائد شود نحو علّامة و فروقة و مجذامة
و معانی اینها گذشت و مشتق دوم اسم مفعول و آن مشتق باشد از مصدر برای آنکه بروی فعل واقع
شود بدون ملاحظه زیادت و وزنه منه ای من الثلاثی المجرد مفعول مفعولان مفعولون هر سه برای مذکر
مفعولة مفعولتان مفعولات هر سه برای مونث و این وزن بیشتر و مطرد است و گاهی می آید بر
فَعُول نحو رَسُول بمعنی فرستاده شده و از صحاح معلوم میشود که این لفظ از باب افعال است چنانکه میگوید
ارسلت فلانا فی رسالة فهو مرسل و رسول و در کتب مشهوره از مجرد ضبط نکرده اند و فعیل نحو ... از نصر
بمعنی کشته شده کذا فی القاموس و فُعَلَة بالضم نحو ضُحکة خندیده شده از علم کذا فی الصحاح و مصنف این را
در اصول برای مبالغه گفته و فَعَل فَعَل بفتحتین نحو قَبَض بالتحریک بمعنی قبض کرده شده از ضرب کذا

كذا فی القاموس والصحاح **فِعْل** بالكسر نحو ذِبْح بمعنی چیزیكه آنرا ذبح كنند از فتح كذا فی القاموس **فاعِل** نحو
دافِق بمعنی مد فوق آب ریخته شده از نصر و ضرب كذا فی القاموس **فائده** علامه سیوطی در مزهر آورده
فاعل بمعنی مفعول در كلام عرب منحصر در پنج لفظ است دافق كه مذكور شده و تراب سافٍ بمعنی خاك
بادبرده و پریده و عِیشة راضیة بمعنی عیش مرضی و پسندیده و سِرّ كاتم بمعنی مكتوم و لیل نائم بمعنی شب
خفته شده یعنی شبیكه دران خوابند لیكن مصنف دافق را در ملحقات اسم فاعل بمعنی صاحب دفق آورده
و مشتق سوم **اسم تفضیل** و آن مشتق برای قیام زیادت بمعنی مصدر باشد از ثلاثی مجرد تام متصرف
قابل لمعنی الزیادة و النقصان خالی از لون و عیب ظاهری اما اكون از كان و افلس از افلاس و امكن از
تمكن نزد ابو حیان شاذ است **میزانه** ای وزنه مصنف درینجا و ما بعد آن در آله بر خلاف اسم فاعل و مفعول
و صفت مشبهه لفظ منه نیاورده از ینجهت كه این هر دو از غیر ثلاثی مجرد نیایند پس حاجت بذكر لفظ منه نبود ازیرا
اگر اداء معنی تفضیل و آله از غیر ثلاثی مجرد مقصود باشد مثل هو اشد اخراجا و هو اكثر اخراجا و ما به الاخراج تعبیر
نمایند **اَفْعَل** بالفتح برای مذكر **فُعْلی** بالضم برای مؤنث هر دو بمعنی كار كننده تر و الجمع المكسر منهما
... بكسر عین جمع افعل و **فُعَل** بضم فا و فتح عین با تنوین جمع فُعْلی و اما جمع سالم اول افعلون
و ثانی فُعْلَیات آید و آنچه بر زبان عامه طلبة العلوم فُعَل بدون تنوین شهرت دارد غلط محض است و منشا
غلط لفظ اُخَر معدول از آخَر است بالفتح و لفظ مذكور اگرچه معدول غیر منون است اما از اعتبار
عدل در ان ... دیگر لازم نمی آید **و** مشتق چهارم **اسم آله میزانها مِفْعَل**
مِفْعال بالكسر و فتح عین نحو مِخْیَط بمعنی سوزن كه آله خیاطت است و مِكْنَسة جاروب كه آله صاف كردن
خاشاك است و مِفْتاح بمعنی كلید كه آله كشادن ... و این اوزان ثلثه قیاسی اند باین معنی كه بعد سماع بر
هر چیز كه او را در آلیت ... باشد اطلاق كنند آنكه از هر ثلاثی اشتقاقش توان كرد اگرچه مسموع نباشد
كذا فی ... و نزد بعضی نزد التاسانی هست كذا فی الجاربردی و تذكیر و تانیث دران برابر است و عجب است
از بعضی شراح كه مِفْعَل را برای مذكر و اخیرین را برای مؤنث قرار داده ... تذكیر و تانیث در اسم آله معنی ندارد
... **فِعال** بالكسر ... از نصر كذا فی التاج **و الجمع للاول و الثانی كلیهما مَفاعِل**

نحو مناطق و مکانس **و للثالث مفاعیل** نحو مفاتیح **وللرابع** تعلیل **فعائل** نحو سرائد و [illegible] مثق بضم میم و تشدید ثالث بمعنی کوبه **و مُنخُل** بالضم و بضم ثالث و بفتح آن نیز پرویزن مصنف در شرح صول می آرد
چون بعضی از اسما مشتمل بر میم قریب المعنی باسم آله بوده در لفظ مخالف لهذا از توهم حکم بشذوذ آنها کرده اند
ورنه بتحقیق آنها [illegible] اسم آله که بمعنی مطلق آله فعل باشد نیستند آری اسم خاص آله فعل واقع شده اند و لهذا
اینها از معمول از لواحق [illegible] آله شمار [illegible] و آن چند لفظ اند مثل وَجُور بالفتح لما یوقد به النار و قید بالفتح
[illegible] مسعط [illegible] منخل بضم ثالث دوای خشک که در بینی [illegible] بند مدهن مثل منخل آوند روغن
وغیره که در آن روغن گذارند مکحلة بزیادت تا بر وزن مذکور سرمه دان منصل مثل منخل و بفتح صاد نیز
سیف کذا فی شرح المصنف للاصول و ابن مالک در الفیه محرضة بمعنی آوند اشنان و منقر بمعنی چاه تنگ نیز
آورده **و مشتق** هم **اسم ظرف** ای مشتق از مصدر برای وقوع فعل در آن از زمان و مکان **و زنه** منه
مفعِل بکسر العین **و مفعَل** بفتحها [illegible] اول از مثال واوی مطلقا و مضارع مکسور العین غیر ناقص و اما
ثانی از ناقص و مضاعف و لفیفین مطلقا و از مضارع غیر مکسور العین و بعضی در جمل مفتوح سازند و چند
صحیح از نصر بالکسر شاذ آمده اند چنانکه در کلام مصنف قریب خواهد آمد **والجمع مفاعِل** و این جمع مشترک است
میان ظرف و دو صیغه اول آله **و مشتق** هم **صفة مشبهة** اسمیکه دلالت کند بر ثبوت معنی در چیزی
بود اگرچه در واقع حادث و عارض غیر لازم بوده باشد و صفت مشبهه اگرچه رباعی و خماسی مثل [illegible] بر وزن
قمطر و قذعمل نیز میباشد اما مقصود مصنف از آن ثلاثی است بقرینه عدم ذکر [illegible] رباعی و خماسی و عدم
اشتقاق خماسی معهذا مصنف صفت مشبهه را قسم مشتق قرار داده اند امام مصنف علام در اصول خود این
هر دو را بدیل اسم رباعی و خماسی آورده پس تعمیم صفت مشبهه بخماسی اینجا چنانکه در بعض شروح واقع گردیده بیجا است
و ذا اینها **منه** ای اوزان مشهوره اش از ثلاثی مجرد بنظر سماع اینست **فَعْل** بالفتح نحو صعب سخت از
کرم کذا فی التاج **فَعِل** بالکسر نحو صعر [illegible] از علم کذا فی التاج **فُعْل** بالضم نحو صلب سخت نیز کرم کذا
فی التاج **فَعَل** بفتحتین نحو حسن نیک از کرم و نصر کذا فی القاموس **فَعِل** بفتح اول و کسر دوم
نحو خشن درشت از کرم کذا فی القاموس **فَعُل** بفتح اول و ضم ثانی نحو ندس زیرک از علم کذا فی القاموس

القاموس فَعَنْلَی بکسر اول و فتح ثانی نحو زیم گوشت پراکنده از هر جا که بسبب فربهی باشد کذا فی القاموس

فِعْلَلّ بکسر میم نحو بلزّ کوتاه وزن فربه **فائده** جوهری از ثعلب نقل میکند که از صفات برین وزن

سوای بلز و اید نیامده فُعَلّ بضم اول و فتح ثانی نحو حُطَم شبان نامهربان . و انتهی که بعض برای از

راندار ضرب کذا فی الصحاح والقاموس فُعُلّ بضمتین نحو جنب شخص [illegible] مشهور از کرم کذا فی التاج

أَفْعَلُ بالفتح و فتح عین نحو ابغض [illegible] فَاعِل بکسر عین نحو ضال لاغر [illegible] کذا فی القاموس

و این وزن بسیار کمتر است تا حدی که بعضی انکارش کرده اند ابو حیان که در الفات نیاورده و سوی

شخصیکه زعم کرده است که صفت مشبه بر وزن فاعل نیامده فَیْعَل بالفتح و کسر عین نحو جیّد استوار

از نصر کذا فی الصحاح اصله جیود واو را یا کرده دریا ادغام کردند بقانون سیّد فَیْعِل بفتح اول و کسر ثالث

و سکون مثناة تحتانی نحو رحیم مهربان از علم کذا فی القاموس فَعُوْل بفتح اول و ضم ثانی و سکون

واو نحو رؤف مهربان از کرم و فتح و علم کذا فی القاموس فعال [illegible] نحو جبان بزدل از کرم کذا

فی القاموس فِعَال بالکسر نحو هجان شتر سفید نر و مونث [illegible] برابر است کذا فی القاموس فَعَال

[illegible] ولیر از کرم کذا فی القاموس فَعَّال بالفتح و تشدید عین نحو براق [illegible] از علم و نصر

کذا فی القاموس فُعَّال بالضم و تشدید عین نحو کبار بزرگ از کرم کذا فی الصحاح فَعْلَی بالفتح

والف مقصوره نحو عطشی [illegible] تشنه [illegible] کذا فی القاموس فُعْلَی بالضم والف مقصوره نحو حبلی زن

[illegible] از علم کذا فی القاموس فَعَلَی بفتحتین و الف مقصوره نحو حبنطی بحای مهمله خرجهنده از دیدن سایه

خود بسبب نشاط از ضرب کذا فی القاموس **زائده** صاحب صحاح و قاموس آورده اند که برین وزن

صفت مذکر غیر این لفظ یافته نشده حالانکه این [illegible] است زیرا که وقری بمعنی شبان کله گوسفند و

خمری بمعنی خر شتار [illegible] بمعنی مرد کثیر النکاح نیز آمده [illegible] البیلقانی بلکه خمری را این

هر دو بزرگ [illegible] صفت مذکر نقل کرده اند فَعْلَان بالفتح نحو عطشان مرد تشنه از علم کذا فی

القاموس فُعْلَان بالضم نحو عریان برهنه از علم کذا فی القاموس فَعَلَان بفتحتین نحو حیوان

[illegible] از علم صاحب قاموس گوید اصلش حییان بود یای ثانی را بواو بدل کردند فَعْلَاء بالفتح و

[illegible]

[illegible]

...ممدوده بحمرا وزن سرخ کذا فی الصحاح فُعَلا بضم اول و فتح ثانی والف ممدوده نحو عشرا
شتر ماده که حملش ده ماه گذشته باشد و نزد بعضی هشت ماه کذا فی القاموس وغیر ذلک مثل
سخان بالفتح و بفتحتین روز گرم کذا فی القاموس و صفت مشبهه او نهاست که حصرش خیلی متعذر
مصنف در استعمال ... در چهل و سه وزن آورده اسم ثلاثی مجرد زاده و لیکن در استعمال
مشهور ... بالفتح بمعنی سینه فی ... کیفیت گذشت کَتِف بفتح
اول و کسر ثانی شانه عَضُد بفتح اول و ضم ثانی بازو و ناحیه و ناصر و دران لغات دیگر مثل
حبر و کبف و عنق نیز آمده حِبر بالکسر سیاهی دوات و عالم و صالح و گویند در معنی منسوب بحبر
و بمعنی تیزی دندان و نیک و مثل و نظیر و نقش جامه و زردی که بر سپیدی دندانها باشد کذا فی القاموس
عِنَب بکسر اول و فتح دوم انگور اِبِل بسر بین شتران یا جنس شتر علی اختلاف المذهبین و ابد
آبدار فائده ابو حیان ... بین وزن غیر ابل یا دندارد و دیگران حبره و ابد و عبل و
بلص نیز آورده اند و آخرش ... نیز افزوده و سیبویه بتشدید را حکایت کرده پس محتمل است که انچه بعض
آورده مخفف باشد از مشدد دادا و بده و ابل و مشط و دبس و اکثر لغات مستقله نیستند بلکه ول
لغتی ست ... مثل کتف ... ثانی در ابل مثل حبر و ثالث در مشط مثل حبر و کتف در رابع و در سبر
در دبس و آخرش ... قُفل بالضم بفارسی خودش معروف است و بهندی تاله صُرَد بضم
اول و فتح ثانی طایری ست کلان تر از گنجشک و کلان سر که شکمش زرد ... سبز ... اشکار ... کند
گویند از پرندگان اول او روزه ... احداد اشتباه ست کذا فی القاموس ...
است عُنُق بضمتین گردن و گروه مردم ... فائده علت انحصار ثلاثی مجرد در
ده گانه اینست که از حروف سه گانه حرکت و سکون آخر بسبب محل تغیر اعراب اعتبار ندارد و سکون
اول بسبب تعذر ابتدا ممکن نبود پس بمقتضای قیاس المفتحه و ضمه و کسره فا با فتحه و ضمه و کسره و سکون
عین دوازده وزن میشد ... فِعُل بکسر اول و ضم ثانی و فُعِل بالعکس بسبب ثقل مستعمل نشد و اول
اثقل است از ثانی زیرا که در اول خروج از ثقیل بسوی اثقل لازم می آید و در ثانی بالعکس کذا فی ...

زیرا که [illegible] اول ثقل [illegible] یا اول سبب استثقال بالذات مستعمل نشد و ثانی محمول است بران زیرا که اول
زیر زیر بالاست چه هنگام خواندن رفع هر دو لب جانب بالا مرتفع میشوند و منضم میگردند و هنگام خواندن
جر جانب زیرین کشیده میشوند پس اول ثقیل بالذات است بمعنی که رسیدن جر از نشیب کو
حرکت قسری ممکن نبود لهذا این وزن در اسم و فعل هر دو نیامده بخلاف نزول که بحرکت طبعی
میتواند شد و لهذا این وزن در فعل ماضی مجهول اطراد است بسبب عروض [illegible] رمیتو اللفاسق و کلمات
چند درین قسم نیز آمده مثل دئل [illegible] و [illegible] آنچه صاحب قاموس می [illegible] نیز نوشته و بدارد بحجاست
تعجب است که خود ش در رئم مینویسد که دئل آری در وعل توجیه ممکن است که فرع و عل شمل گفته است
اگر کوئی [illegible] در قوله تعالی والسماء ذات الحبک و المراد ابی السمال کذا فی التصریح یا در قراءة
ابی مالک غفاری کما قاله ابن جنی جواب گوئیم نزد محققین این قراءة ثابت نیست و بر تقدیر تسلیم اصلش نیست
حار بانباع تا ی لفظ ذات که ما قبل اوست کسره داده اند و سکون لام را اعتباری نیست زیرا که سکون
مانع قوی نمی باشد چنانکه ضم لام در الحمد لله کسره لام را باتباع دال ضمه داده اند و بعضی گفته اند که این لفظ مستعمل است
ملکه از تداخل است در حبک بضمتین و بکسرتین تداخل در حرفین نیز آمده کما فی الشافیة و ابن مالک شرح
کافیة و شیخ رضی در شرح شافیه این جواب را مخدوش کرده اند که حبک بضمتین بتقدیر ثبوت جمع حباک
بمعنی راهیکه در ریگ باشد و حبک بکسرتین بتقدیر ثبوت مفرد است و تداخل و ترکیب باهمی از جمع و مفرد
مستبعد میباشد [illegible] ابن بسیار کم است اگر گوئی در یضرب معروف و یقتل مجهول وزن فعل
بکسر اول و ضم ثانی موجود است گوئیم این وزن وقتی ثقیل باشد که هر دو حرکت لازم باشد و در لفظ اول
حرکت ثانی و در ثانی حرکت اول لازم نیست **فائده** دیگر ابو حیان از ابو الفتوح می آرد که بعضی از
نحویان وزن دئل را [illegible] یازدهم از ثلاثی قرار داده اند و محققین منحصر در ده وزن است انتهی و لهذا
در جواب وزن مذکوره از جانب محققین گفته اند که دئل و رئم و لهذا از فعل و وعل لغتی است در وعل
لکتف کذا فی الارتشاف اگر دئل نقل از فعل دئل علم قبیله [illegible] شده در رئم اسم [illegible] که بمعنی حلقه
دبر است زیرا که نقل جز در اعلام نمیباشد صرح به الازهری فی التصریح و شیخ رضی دئل را بمعنی جانور

مشابه بر اسم نیز اسم جنس گفته و بصورت نقل در هر دو ممکن چو ابش آنکه سیرافی گوید نقل کاهم
کما قاله الازهری فی التصریح و رضی گوید اگرچه نقل در اسم جنس کمست اما قد صالح آمده کقوله علیه السلام
انه نهاکم عن قیل و قال و روی عن قیل و قال علی ابقاء الصورة الفعلیة و روا است نزد بنی تمیم
در کتف مذکور کتف بالسکون بحذف کسرهٔ عین کَتِف بکسر کاف و سکون تا بنقل حرکت
عین کلمه بفا بعد از الغاء [illegible] این دو فرع عام سفر را و صفت اگر عین کلمه حرف حلق نباشد والا
سه فرع جائز بود [illegible] فَخْذ مثل فَخِذ [illegible] بالفتح بحذف حرکت عین فِخْذ
بالکسر بنقل حرکت عین بفا بعد از ازالهٔ حرکتش فِخِذ بکسرتین با بدال فتحهٔ فا بکسره برای مناسبت
عین و در عَضُد عَضْد [illegible] اِبِل اِبْل بحذف حرکت عین کلمه و در قُفُل قُفْل بضم عین کلمه بر عایت
فا کلمه و در عُنُق عُنْق بحذف حرکت عین کلمه در ترتیب در اسمای ده گانه آنست که فتحه اخف الحرکات
مقدمست بر کسره و کسره بر ضمه لهذا مفتوح الفا را بر مکسور الفا و مکسور الفا را بر مضموم الفا مقدم کردند و بعد
ساکن العین را بر مفتوح العین و آنرا بر مکسور العین و آنرا بر مضموم العین که هر یک از دیگر بترتیب خفیف‌ترست قرار دادند
و همچنین است حال مکسور الفا و مضموم الفا و در باعی مجرد را پنج وزنست باعتبار استقرار نزد سیبویه
و تا به انست نزد اخفش شش چنانکه بیاید اگرچه عقلا چهل و پنج میشوند زیراکه اگر سه حرکت فا را در چهار
حالت عین ضرب کنند دوازده حاصل میشود و از ضرب دوازده بحالات اربعه لام اولی چهل و هشت بهم میرسد
و از انجمله خواستیان را با فتحه و ضمه و کسره فا مع سکون عین و لام اولی بسبب اجتماع ساکنین خارج کنند چهل و
پنج باقی میماند کذا فی الرضی جَعْفَر تحقیقش گذشت زِبْرِج بالکسر و کسره ثالث زینت از نقش جامه
و جواهر و بمعنی زر و ابر تنک که سرخی داشته باشد کذا فی القاموس بُرْثُن بالضم و ضم ثالث کف
مع انگشتان و چنگال شیر و نزد بعضی آنچه از درنده و [illegible] بمنزلهٔ انگشت انسان باشد و نام قبیله است کذا فی
القاموس دِرْهَم بالکسر و فتح ثالث درم یکی از نقدین که بوزن ... از نقره نوبانی بشمار میرسد باشه
باشد و این لفظ اگرچه اصل کلمه عربی نیست لیکن چون بوزن عربی ست بتنبیل مضائقه ندارد فائده
اصمعی گوید بر این وزن سوی درهم در جمع یافته نشده و متاخرین ضِفْدَع و عِنَبَد و هِبْلَع افزوده اند و بعضی

بعضی برانند که بمعنی مبلغ زاید ست کذا فی التصریح للازهری و صاحب قاموس هم بدان رفته و در هم آورده و
صاحب کشاف بمعنی مجرع از بعضی ساید نقل کرده قِمَطْر بکسر اول و فتح ثانی و ... شتر قوی و
مرد کوتاه و چیزی که کتاب در آن محفوظ دارند یعنی صندوق کذا فی القاموس وجه ترتیب ... اوزان رباعی
آنست که از هر سه اول که حرکت فا و لام اول نهاد مجنس ست از اخف بسوی ثقیل و از آن بسوی اثقل
نقل کرده اند یعنی اول مفتوح بعده ... مضموم آورده و درهم ساکن العین را ... لام مقدم
کرده زیرا که سکون خفیف ست و خفت مقصود ... پس هر چه دران مقصود مقدم بود از اول ذکر
کردند قیل و جُخْدَب ... ثالث ملخ سبز دراز پا که بهندیش ... و انکهپورا گویند و نزد بعضی ملخ
و نزد بعضی بمعنی شتر فربه قوله جخدب بزیادت واو عطف یعنی بعضی ورای پنج وزن مذکور وزن ششم
نیز افزوده اند و این قول اخفش و کوفیان ست سیبویه و جمهور بصریین جُخْدُب بضم دال روایت میکنند
و در وزن بُرْثُن داخل میکنند و بعضی جواب داده اند که جخدب ... جخادب ست ... و خار
ساکن و دال مفتوح کرده اند کذا فی شرح التسهیل و شارح رضی گوید درین جواب ... ست زیرا که طحلب
بالضم و فتح ثالث هر دو منقولست اگرچه مشهور در ینها ضمه ثالث ست لیکن منقول ...
باشد مقبول ست ... هرچه خواهند کرد و ابن هشام گوید جخدب و جندب ... طحلب ...
مستقل نیستند بلکه ... ضمه ثالث اند زیرا که کدام مفتوح ثالث مسموع نیست که سوی مثل مضموم
مسموع نباشد بلکه ضمه ... غالب از فتحه ست آری در بعض مضموم ثالث فتح نیامده مثل بُرْثُن و بُرْجُد و غیره
بالجمله ازین قرائن فرعیت و عدم استقلال لغت مذکوره پیداست اما حق بجانب اخفش و کوفیان ست
زیرا که میگویند مالی عنه عُنْدَد بالضم و فتح ثالث یعنی ... از و چاره نیست و همچنین قُعْدَد و حُلَل و سُؤْدَد و
عُوطَط ثابت شده اند و شاید نیست که حرف ... درین کلمات برای الحاق ست الا ادغام می یافت
و در الحاق وجود ملحق به شرط ست پس معلوم شد که کلمات مذکوره ... جخدب ست کذا فی الرضی
و معنا اوجه ... و بعضی دیگر در یعنی مستلزم آن نیست که هر دو لغت را مستقل نشمارند نمی بینی که قِرْطَعْب
و قِطْرَبُوس بکسر قاف و فتح آن هر دو را لغت مستقل شمرده اند و بر تقدیر تسلیم حکم فرعیت بنظر قلت و

احتمالات نظر کنند باشد و در این نسخه چنین نیست زیرا که صاحب قاموس در عُوطَط گوید قد نعیم اهما
شد که عوططه بفتح ها اول اصلی ست و لغت مستقل اگر پرسند مصنف درین کتاب رباعی را پنج وزن
قرار داده و قد حققه الاخفش الصغیر و قیل آورده اشاره برجحان مذهب جمهور کرده در اصول خود گفته
و لذا هو الحق وجه توفیق بین القولین چیست جوابش آنکه مصنف درین کتاب برای تعلیم مبتدیان مذهب مشهور
بصریین پیروی کرده و در اصول مذهب کوفیان و هم آن نزد وی محقق و مبرهن شده و در
اگر گویند جَعْبَر و قُدَّفِد و هُدَبِد و عُجَلِد و عُثَابِط و عُجَلِط و عُكَلِط و هُدَبِد و زَلِم و مُلَمِص و مُلَمِص و جُنْدَل و عُلَبِط و عُلَبِط
بضم اول و فتح ثانی و کسر ثالث رباعی اند پس حصر در اوزان مذکوره نباشد جوابش آنکه این کلمات
بحقیقت از رباعی مزید اند چه اصل آنها جَعَابِد و امثال آن بود و بکثرت استعمال الحذف بعض الفتحات ثلثه یا بضم یا بر
از اوزان مستقله نیست بلکه اول فرع عَرَتَن مثل سفرجل و ثانی فرع عرتن مثل قرنفل ست **فائده**
اوجیان زُغْبُر بالکسر و ضم ثالث و طُحْلُب بالفتح و کسر ثالث و جُخْدَب بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث از
اوزان رباعی اختلاف کرده جُنْدَل بضمتین و کسره ثالث و جُرَمِن بالضم کسر ثالث نیز از بعضی نقل کرده
که این هر دو نزد وی مختار و ثابت نیست و **خماسی مجرد را چهار وزن** باعتبار سته اگرچه عقلاً یکصد و هفتاد
و یک وزن میشود چه از ضرب چهل و هشت مذکوره در رباعی در احتمالات اربعه لام ثانی یکصد و نود و دو میشود
و بعد حذف بیست و یک مثال که نه از آن از سکون لام اول و ثانی با حالات سه گانه فا و عین و نه از آن از
سکون عین و لام اول با حالات سه گانه فا و لام ثانی و سه از آن از سکون عین و هر دو لام حاصل میشود
یکصد و هفتاد و یک میماند کذا فی الرضی **سَفَرْجَل** بفتحتین و فتح رابع میوه بهی و آنرا بهی نیز گویند
قُذَعْمِل بضم اول و فتح ثانی و کسر رابع شتر بزرگ کذا فی القاموس و بمعنی شی نیز گویند یا اعطانی
قذعملا ای شیئا کذا فی الرضی **جَحْمَرِش** بالفتح و فتح ثالث و کسر رابع پیرزن زن زشت
شیر دار و اندوهگین خشن کذا فی [illegible] س **وقِرْطَعْب** بالکسر و فتح ثالث چیزی اندک **فائده** [illegible]
در ارتشاف چند وزن خماسی دیگر آورده از آنست و **عُطَبُّ** بضمتین و ضمه رابع و عُقَيْر طل بکسر تین
و کسر رابع و **سِعَطل** بکسر اول و فتح ثانی و رابع و **قُسْبَد** بالضم و فتح ثالث و **زَمَرِّد** بالفتح و فتح ثالث و رابع

... منبدیع بالضم و فتح ثالث و کسر رابع و گفته که این وزن ابن سراج ثابت کرده ... [illegible] برده ...
و ... [illegible] ... حق آنست که نون هندلع زائدست زیراکه حرفیکه مشکوک الاصالة ... زیاده
مینباشد و هر دو وزن بازیادت و اصالت نادر ... حکم بزیادت آن حرف اولی باشد هزیلا بلا
ورباعی محصور نیند یعنی محققین اهل فن جهت ... آنرا ... اند بسبب کثرت و عدم انضباط ... مراد از آن
نیست تنا ... حقیقی نیست زیراکه جمله کلمات ... گرچه هزاران هزار باشند بیشمار ...
... ثلاثی و رباعی و این قول احترازست از مذهب سیبویه که امثله ثلاثی مزید را ... صد و هشت گفته
... از مزید که هشتاد و چند مثال ... وارد ده کذا فی التصریح للازهری اما رباعی مزید بنسبت ثلاثی
مزید کمترست چنانکه در زوائد زیاده خواهی دانست و خماسی مزید نیز وزن ... **عضرفوط**
بالفتح و فتح ثالث و ضم رابع و سکون واو جانوریست کوچک از کرباسه نرم و نازک با خطها سیاه و سفید
و چون دست را بر آن نهند تا دیر بجهد و بهندی آنرا ... گویند و همه ... عذفوط ... بعضی ...
کذا فی القاموس **خزعبیل** تحقیقش گذشت **قرطبوس** بالکسر ... موحده و سکون
واو و بفتح قاف نیز ... لیکن مراد مصنف مکسور القافست زیراکه ... عضرفوط آورده بمعنی
داهیه و ناقه کلان شدید کذا فی الرضی و شرح التسهیل و این لفظ در کتب فن مثل ... سیان
و مزهر اللغات سیوطی و تسهیل ابن مالک و شافیه ... موجودست لیکن در معتبرات لغت مثل صحاح
... صراح و دیوان الادب و تاج المصادر و السامی فی الاسامی و نهایه جزری و مجمع البحار
و غیره اثری از آن پدید نیست اما صاحب قاموس قطربوس را بفتح قاف و کسره آن بمعنی کژدم شدید نیش
و ناقه سریعة السیر یا شدیده آورده پس شاید که قرطبوس مقلوب البعض قطربوس ست والله اعلم
قبعثری بفتحتین و سکون ثالث و فتح رابع ... خامس شتر بزرگ و بچه شتر لاغر و جانوریست دریائی
... هرچه کلان و شدید باشد کذا فی القاموس و الفش برای تانیث ... و الا در قبعثراة اجتماع دو
تانیث لازم آید ... غیر جائز فی الکلمة الواحدة و لهذا منصرف باشد کذا فی النظامی و نیز برای الحاق
نیز زیراکه کدام کلمه سداسی الاصل یافته نشده تا ... ملحق گفته آید بلکه زیادت الفش برای تکثیر ... کلمه و بنای

انست [illegible] مین تست معنی قول شارح رضی هی الف مزیدة للتکثیر الحروف وجاربردی کوید معنی [illegible]
معنی قول زمخشری وهی فی قبعثری کنحو الف کتاب لانا فیها علی الغایة کذا ذکر فی شرح الهادی و
یظهر [illegible] من بطلان ما ذکر فی الصحاح من ان الالف فی قبعثری للالحاق بنات الخمسة ببنات الستة غیر صحیح
[illegible] بفتح و فتح دال و کسر را و سکون [illegible] تحتانی شراب کذا فی القاموس جوهری
کوید شراب را بسبب قدامت باین نام مسمی کردانیده اند و از [illegible] م کهنه را نیز گفته اند پس مراد
شراب کهنه ست وزنش فعلئیل ست پس نونش اصلی بود و نزد بعضی فنعلیل پس نون زائد باشد
در نصورت از رباعی مزید خواهد بود و دلیل اصالت در خماسی بودنش وجود نظائر آنست مثل
برتعید و دردبیس و سلسبیل و جعفلیق و عنطبیس و غیرها فصل بدانکه مصدر و فعل و سائر
مشتقات بر دو گونه است ثلاثی و رباعی و هر یک ازین هر دو نیز دو نوعست مجرد و مزید
واین مذهب بصریانست [illegible] و فیان رباعی و خماسی را مسلم نمیدارند و کلمه را منحصر در ثلاثی مجرد و مزید
میدانند مگر فراء [illegible] زائد [illegible] رباعی حرف آخر ست و در خماسی دو حرف آخر و کسائی کوید
زائد در رباعی حرفیست قبل آخر هر چند اوزان رباعی و خماسی با بصریان اتفاق دارند یعنی وزن
جعفر و سفرجل نزد ایشان نیز فعلل و فعللل ست حال آنکه اتفاق همگنان بر معنی که حرف زائد غیر مکرر
و مکرر بعینه در وزن نمیباشد مقتضی آنست که وزن جعفر فعلر یا فعفر باشد پس مسلمات ایشان
باهم کر تناقض دارند اگر گوئی فعل تعجب و افعل تفضیل رباعی نمیباشد حال آنکه قوله فعل و سائر مشتقات
بر دو گونه است تقاضای آن میکند که هر یکی ازینها نیز ثلاثی و رباعی باشد گوئیم مراد آنست که اینهمه از
ثلاثی و رباعی خالی نیست نه آنکه همه [illegible] دو گونه است لیکن مصدر و مشتق در اطلاق مجرد یا
مزید تابع فعل ماضی خود اند جواب سوال مقدر ست تقریر [illegible] آنکه بسیاری از مصادر و مشتقات مشتمل بر
حروف زوائد اند و آنها را [illegible] مثل ضربه و ضارب که تا و الف درین هر دو زائدست و حاصل جواب
آنکه مدار اطلاق مجرد و مزید بر ماضی آنهاست پس هر چه ماضیش مجرد ست خودش را نیز مجرد نامند و [illegible]
الامر [illegible] ثلاثی مجرد لفظی ست که در و یا در ماضی او سه حرف اصلی باشد

و لیس [illegible] مراد از قوله در و ماضی ست مثل ضرب و از قوله [illegible] ماضی و مصدر و سایر مشتقات آمده ماضی ست مثل ضارب و مضروب اگر گوئی کاهی در مصدر و صفت مشبه سه حرف اصلی باشد فقط مثل ضرب و حسن پس بر مثل این مصدر و مشتق دید و یا در ماضی او سه حرف اصلی باشد [illegible] صادق ست
[illegible] حرف یا کلمه برای انفصال ست از الف [illegible] گوئیم مراد آنست که از این هر دو خالی نباشد و کلمه یا برای منع الخلو ست پس اجتماع و صدق هر دو بر شی واحد منافات ندارد و مراد از ماضی صیغهٔ واحد مذکر غائب [illegible] است نه صیغهای دیگر مثل [illegible] از حروف زوائد نیست [illegible] و است که ثلاثی و رباعی نزد اهل فن آنکه در صیغه [illegible] چهار حرف اصلی باشد رم و آنکه در دو حرف زائد نباشد و مزید آنکه در و زائد نیز بود و این تعریف را شامل کرده اند با سم و فعل کذا فی
شرح التسهیل و غیره من المعتبرات و چون [illegible] تعریف وارد میشد که بسیاری از مصادر و مشتقات مجرد و حروف زوائد نیز دارند جواب داده اند که مجرد اولا و بالذات صفت ماضی ست و باقی بالعرض بایمعنی که ماضیش مجرد است
چنانکه مصنف اولا گفته مصدر و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع فعل ماضی خود اند و بعضی دیگر برای دفع سؤال مذکور تعریف ثلاثی چنین کرده اند آنکه در ماضی او سه حرف اصلی باشد و علی هذا [illegible] تعریف رباعی و مجرد و مزید کما
فی بعض المختصرات و ازین تعریف اعتراض مذکور بلاشبهه ساقط کردید لیکن [illegible] پیدا شد که این تعریف بر نفس ماضی صادق نیست و الا لازم آید که ماضی را ماضی دیگر باشد [illegible] مصنف علام [illegible] این تعریف لفظ در
افزود تا بر ماضی نیز صادق [illegible] باشد معهذا اندفاع سؤال مذکور ازین تعریف بدون زیادت لفظ در و نیز ممکن ست
[illegible] بطور که گوئیم ثلاثی [illegible] مجرد و مزید [illegible] صفت مجموع باب ست پس خلاصه تعریف آنکه ثلاثی
مجرد مثلا بابیست که ماضیش تنها سه حرف اصلی داشته باشد و این تعریف بر مجموع باب با همه تصرفات بلا تکلف
صادق ست اما صدق مجرد بر یکی از صیغهای باب باعتبار آنست که صیغه ایست از صیغهای باب مجرد از قبیل
اطلاق کل بر جزو و همچنین بر ماضی نیز صادق ست که آن هم صیغه ایست از صیغهای باب [illegible] بر معترف [illegible] کو [illegible] لازم
می آید که معنی ثلاثی و رباعی در جامد دیگر باشد و در [illegible] و فعل و مشتق [illegible] آنکه اهل فن درین معنی فرقی نکرده اند
و مخفی نماند که کلام مصنف خالی از خلط مبحث نیست زیرا که مستفاد [illegible] لیکن مصدر و مشتق آنست که
معنی ثلاثی و رباعی را چنین میداند که در خود ش سه حرف یا چار حرف اصلی باشد و از تعریفات بلا

و رباعی و مجرد و مزید له صراحة [illegible] ثابت معلوم میشود و آنچه بعضی محققین تجویز کرده اند

که مصنف [illegible] دلالت کرد و جواب داده است که قوله اللزل الخ جواب وست و تعریفات مصرحه ثلاثی مجرد

و غیره حوالت بدیگر اگر چه یکی بر تقدیر نفی دیگر باشد یا سیاق و سباق کلام مصنف علام مطابقت ندارد

ثلاثی مزید آنکه در ماضی وی سه حرف اصلی مع [illegible] زائد یا ماضی که در وی سه حرف اصلی است

باز [illegible] از ما سبق یافته شود یا رباعی مجرد آنست که در وی یا در ماضی وی چهار حرف اصلی بود

رباعی [illegible] در ماضی وی چهار حرف اصلی باشند و زائد [illegible] که در وی چهار حرف اصلی و زائد [illegible]

را بر شرح تعریف ثلاثی قیاس باید کرد اما تغییر عبارت در تعریفات ثلاثی و رباعی و مجرد و مزید

برای تفنن است زیادتی فعل بیش از سه حرف نبود یعنی [illegible] یک حرف زائد شود نحو اکرم و دو

حرف نحو احمر و سه حرف نحو استنصر و در رباعی یک حرف زائد شود نحو تدحرج و دو حرف نحو احرنجم و لا یتجاوز

بیشتر و کدام فعل مفرد مذکر غائب زائد بر شش حرف نباشد پس در ثلاثی زائد از سه و در رباعی زائد از دو

نباشد و از قید مفرد مذکر [illegible] خارج شد مثل استنصرتم و یستنصرون که مشتمل بر زائد از شش حرف

اگر گوئی اسم از هفت [illegible] زائد نباشد و فعل از شش حرف علت رجحان اسم درین باب چیست گوئیم

فعل با عتبار [illegible] از حدث [illegible] و نسبت ثقل معنوی داشت بخلاف اسم که مفهوم

واحد باشد لهذا حرفی زائد در اسم [illegible] بر کردند تا ثقل لفظی اسم معادل ثقل معنوی فعل باشد بدانکه فعل ثلاثی

مجرد داشتن با بست با عتبار استقرا [illegible] عقلا [illegible] از ضرب حرکات سه گانه

عین ماضی در حرکات عین مضارع [illegible] کادیکاد و فضل یفضل و غیره را ابواب بکر قرار داده اند کما

تحقیقه و وجه [illegible] است که فعل مفتوح العین چون خفیف مطلق بود مضارعش به هر سه حرکات عین

مستعمل شد و فعل مکسور العین فی الجمله ثقل دارد لهذا مضارع مضموم العین که ثقیل بود از احتمالاتش کم کردند

و فعل مضموم العین که از همه ثقیل بود [illegible] احتمالش از احتمالات عقلیه [illegible] انداختند تا ثقل کم گردد بدانکه باب

در اصطلاح صرفیان طائفه باشد [illegible] جمله مشتقاتش که با هم مناسبت لفظی و معنوی داشته باشند و

اصل [illegible] مصدر [illegible] لهذا صیغهای غیر ثلاثی مجرد را منصوب بمصدر سازند و گویند از باب افعال

یا تفعیل است لیکن در ثلاثی مجرد چون مقصود دارا … باب باعتبار فتح این ابواب است یعنی
و ثلاثی مجرد و سبب … انحصار مصادر در ثلاثی مجرد مقصود شود لهذا با ماضی و مصدر … منسوب …
و میگویند از باب نصر ینصر و فتح یفتح و گاهی بسبب شهرت بر صرف ماضی اکتفا نمایند باب اول
فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع و در بعض نسخ چنین بوده شد بفتح العین
فی الماضی و کسرها فی الغابر مراد از غابر مضارع است زیرا که غابر در اصل بمعنی … باز
مجموع ازمنه ثلثه زمانه ماضی را حذف کنند حال و استقبال باقی ماند لهذا مشتمل حال و استقبال را غابر
مانند تصریف موزون نقش آیند ضَرَبَ یَضْرِبُ هر دو بصیغه معروف و در بعض نسخ قبل
این هر دو لفظ تصریفه نیز … شد ضَرْبًا مصدر معروف معنیش زدن بر زمین رفتن بطلب روزی
و باز داشتن و شتاب کردن و آشکارا کردن مثل و نمناک شدن زمین و رمیدن و ایستادن
و خوابانیدن و دست کسی در مال … بستن و غیر آنست کما لا یخفی علی من طالع النغز کتب
اللغة فهو ضَارِبٌ و این اسلوب در تصریف ابواب از برای آن اختیار کرده اند تا مجموع کلام
قطع نظر از تعداد الفاظ با معنی و مربوط باشد یعنی گویا که قائل خبر میدهد که آن مرد زد … نیز …
ضارب است تا آخر معنی تصریف و فا در قوله فهو برای تعقیب است محتمل که برای … جزا باشد بتقدیر
اذا کان کذلک فهو ضارب و متاخرین این … ابواب را صرف صغیر نامند و آن عبارت است
از ذکر ماخذ واحد واحد از مشتقات قیاسیه اهل فن در بین تصریف تصرفها دارند و کم و بیش
بکار برده اند کما لا یخفی علی الواقفین ضُرِبَ یُضْرَبُ ضَرْبًا هر سه بصیغه مجهول اما مصدر
مجهول و معروف لفظا واحد است و … اگرچه برای معنی معروف است لیکن معنی مجهول شامل … شدن
بعارضه انتسابش بسوی مفعول پیداشن است … در ماضی مجهول ثلاثی مجرد
سکون عین علی الاطلاق جائز داشته اند و در … بکسره … کذا فی شرح الاصول فذاک
مَضْرُوبٌ و در بعضی نسخ لفظ فذاک … نشد … منه ای صیغه …
اب اِضْرِبْ و چون نهی نزد مصنف داخل مضارع است بذکرش نپرداخته … لِتَضْرِبْ

ای ظرف زمان ومکان لفظ منه درینجا ... وتفضیل باعتبار ذکرش در امر نیاورده مَضْرَبٌ
بکسر راجمع مَضَارِبُ بضم با غیر منصرفست والآلة مِضْرَبٌ مِضْرَبَةٌ مِضْرَابٌ
هریک بکسر میم وفتح راصیغه اسم آله است جَمْعُهُمَا ای جمع هرسه صیغه آله مَضَارِبُ
مَضَارِيبُ که مضارب جمع هر دو صیغه اول است همچنانکه جمع ظرف ومضاریب جمع ثالث همچنانکه
جمع منها [illegible] التَّفْضِيلُ أَضْرَبُ برای مذکر ضُرْبَى برای مؤنث جَمْعُهُمَا أَضَارِبُ
وضُرَبٌ با تنوین چنانکه دانستی ای جمع مکسر هر دو صیغه مذکر مؤنث بترتیب لف ونشر اول برای
مذکر وثانی برای مؤنث است مخفی نماند که مصنف علامت تثنیه تفضیل وجمع سالم آن وتثنیه ظرف وآله
درین تصریف نیاورده زیراکه هریک ازینها قیاسی است که بالحاق الف ونون و واو ونون والف وتا
حاصل میشود وطالب فهیم با دنی تامل بران قادر میشود لیکن مقتضای صرف صغیر آنست که جمع مکسر تفضیل
وجمع ظرف وآله هم درینجا مذکور نمیشد زیراکه ذکر تثنیه وجمع در صرف کبیر میشاید واگر گویند صغیر تصریف باعتبار
صیغهای فعل است نه باعتبار اسم گوییم برین تقدیر جمع فاعل ومفعول را نیز می آورد تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید
ونیز مناسب بحال مصنف آن بود که افعل تفضیل را بر آله وآنرا بر ظرف مقدم میکرد زیراکه افعل تفضیل حکم
فاعل دارد که [illegible] فعل در [illegible] درینجا بحث بیشترست از احتیاجش بسوی آله واحتیاجش بسوی
آله مقدم است بر احتیاجش بسوی ظرف همچنانکه رعایت این ترتیب در ذکر مشتقات سابقا ملحوظ داشته است
کما لا یخفی علی الفطن العارف **باب دوم** فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح عین ماضی وضم عین مضارع
ودر بعض نسخ بفتح العین فی الماضی وضمها فی الغابر یافته شد نَصَرَ یَنْصُرُ نَصْرًا بالفتح یاری کردن
وعطا دادن کذا فی التاج نَاصِرٌ نُصِرَ یُنْصَرُ وچون از باب سابق اتحاد وزن مصدر معروف و
مجهول بسبب تکرر لفظ بعینه معلوم شده بود لهذا درینجا مصدر مجهول را باعتماد فهم متعلم حذف کرده مَنْصُورٌ
اُنْصُرْ بضم همزه برعایت عین کلمه وطریق بنایش گذشت **فائده** ابن جنی از بعض عرب کسره
همزه اِنصر با وجود ضمه [illegible] نقل کرده کذا فی تعلیق الفرائد شرح تسهیل الفوائد مَنْصَرٌ الخ بفتح صاد
صیغه ظرف [illegible] قانونش را خواهی هست واختیار تصریف این باب تا اینجا وگذاشتن باقی بر قیاس.

باب گذشته برای آنست که تا اسم ظرف بعض صیغهایش با صیغهای باب اول در حرکت هم مخالف نشوند
برخلاف باقی که با صیغهای باب سابق موافق بودند لهذا احاله تا آخر تعریف نمود و حذف لفظ فهو والآله
والظرف برای اختصار و اعتماد بر فهم متعلم بقرینهٔ ذکر آنها در باب اول ست **باب سوم فَعِلَ یَفْعَلُ**
بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع و در اینجا نیز نسخهٔ دیگر مثل سابق دیده شد سَمِعَ یَسْمَعُ سَمْعًا
بالفتح و بالکسر نیز شنیدن و نزد بعضی بالفتح مصدر ست و بالکسر اسم مصدر و سَمَاعًا و سَمَاعَة و سَمَاعِیَة بفتح
سین هر سه نیز مصدر ست کذا فی القاموس و از آنجا که اتحاد وزن مجهول و فاعل و مفعول سبب تکرار وزن
واحد بعینه در دو باب سابق معلوم شده بود لهذا درین باب باعتماد ذهن متعلم عاقل بذکر آنها نپرداخته و هم
بعضی مدققین همین صیغها را معروف و مجهول عام ساخته اند از سیاق و سباق کلام مصنف درین ابواب چنانچه
مینماید معهذا برای حذف فاعل و مفعول ملتفت دیگر میباید اِسْمَعْ مَسْمَعٌ تا آخر ذکر امر و ظرفش برای آنست
تا معلوم کنند که همزهٔ امر مفتوح العین نیز مکسور میباشد و عین ظرف مفتوح العین مضارع مثل مضموم العین مضارع
نیز مفتوح میباشد تا حرکت عین مضارع مخالف ما سبق موهم خلافش نباشد و این هر سه باب را اصول نامند
و سه باب باقی را فروع کما ستعرف فی صدر الخواص للابواب و همین ست وجه تقدیم این هر سه بر ثلثه باقیه
اما وجه تقدیم باب اول بر ثانی و ثانی بر ثالث آنست که ماضی مفتوح العین باعتبار خفت فتحه اصل ست از
غیر آن و اصل دیگر این ماضی آنست که مضارعش مکسور العین باشد زیرا که مضموم العین ثقیل تر ست از آن نیز کمال
اختلاف در حرکت عین ماضی و مضارع درین باب ست که فتحه علوی و کسره سفلیست بخلاف فتحه و ضمه و اختلاف اصل ست کما سیجی
و از اینجاست که بعضی گفته اند اگر حال مضارع فعل بفتح العین معلوم نباشد مکسور العین باید خواند و مجهول بر
ضرب باید ساخت بالجمله ازین تقریر تقدیم باب ضرب بر نصر ثابت گردید و تقدیم این هر دو بر سمع ظاهر ست
که ماضی مکسور العین فرع مفتوح العین ست در خفت **باب چهارم فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فیهما**
فَتَحَ یَفْتَحُ فَتْحًا بالفتح گشادن و حکم کردن و فراخ شدن سر پستان شتر کذا فی التاج اِفْتَحْ مَفْتَحٌ
علت حذف صیغها بدستور سابق باید دریافت اما ذکر امر و ظرفش برای تطابق باب سابق ست که در
فتح عین مضارع اشتراک دارند **باب پنجم فَعُلَ یَفْعُلُ بضم العین فیهما** یعنی در ماضی و

مضارع کرُم یکرُمُ کَرَماً وکرامةً بفتحتین هر یک سخی شدن کذا فی القاموس کریم مثل
امیر صفت مشبه است بمعنی اسم فاعل و عوض آن وکُرام بالضم و مکرم بفتح را نیز همین معنی ازین باب آید
کذا فی القاموس اُکرُمْ مُکرُمٌ مثل اُنصُرْ مُنصُرٌ مذکور بهر المشاکلة کما لا یخفی نماند که این باب از ثلاثی
مجرد همیشه لازم باشد بخلاف ابواب دیگر که لزوم و تعدی در آن هر دو مستعمل است بدانکه نزد بنی تمیم روا است
تسکین عین فَعِلَ ای ماضی مکسور العین معروف که عین کلمه اش حرف حلق نباشد مثل عَلِمَ و
ماضی مضموم العین عام است که عینش حرف حلق باشد یا نه مثل کرُمَ و بعُدَ و در شَهِدَ مثل عَلِمَ که عین
کلمه اش حرف حلق است روا است شَهْدَ بتسکین عین و شِهْدَ بتسکین عین و کسره فا و ازین قبیل است
نِعْمَ و بِئْسَ نزد غیر بنی تمیم نیز و شِهِدَ بکسر فا برای رعایت کسره عین و مخفی نماند که ذکر این قاعده بعد ابواب
ششگانه مناسب بود تا ماضی حسب را نیز شامل میشد مگر مصنف بعد فعل مکسور العین و مضموم العین موقوف علیه آن
ذکر نمود **باب ششم** فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فیهما و در بعض نسخ بکسرهما نیز دیده شد حَسِبَ یَحْسِبُ
حِسْباناً بالکسر و مَحْسِبةً بالفتح و کسر السین و فتحهما پنداشتن کذا فی التاج والقاموس و آنچه بعضی شراح مصدر
این باب حَسَباً بالفتح و حُسباناً بالضم نیز آورده اند و گفته اند که همه آنها بمعنی شمردن و پنداشتن باشد غلط
محض است چه این هر دو مصدر این ماده از باب علم بمعنی شمردن و حساب کردن است نه ازین باب و نیز مصدر
این باب بمعنی پنداشتن است فقط نه بمعنی شمردن کما لا یخفی علی الواقفین اِحْسِبْ مَحْسِبٌ
بکسر سین و وجه ترتیب درین سه باب مشروع آنست که باب حَسِبَ بسبب قلت مواد خصوص صحیح که
سوای دو لفظ نباید از همه موخر کردند و سبب تقدیم فتح بر کرم ظاهر است که فتح عین ماضی و مضارع بجهت
یعنی حسب و نعم ۱۲ منه
خفت بر ضمه آنها مقدم است اما فَضِلَ یَفْضُلُ و همچنین دِمْتَ تَدُومُ بکسر عین ماضی و ضم عین مضارع
از تداخل است و کادَ یَکادُ از سمع واین قول جواب سوال مقدر است تقریرش آنکه حصر کردن مصنف
ابواب ثلاثی مجرد را در سته مذکوره باطل است بسبب یافته شدن مثل فَضِلَ یَفْضُلُ و کادَ یَکادُ سوای ابواب
مذکوره و حاصل جواب آنکه این هر دو خارج از ابواب ششگانه نیستند بلکه اول از قبیل تداخل است و آن
عبارت است از خلط کردن ماضی بابی با مضارع باب دیگر یعنی فضل در بعض السنه عرب از علم مستعمل است و در

و در بعضی از نصر تنقیح لسانین ضابطش از علم و مضارعش از نصر بزبان راند و سامع ... باب حذا کاه
زعم کرده و اما ثانی از باب سمع ست و لهذا کِدْ بکسر کاف آید زیرا که در اجوف واوی مکسور العین
ماضی قیاس آنست که کسرهٔ عین را بفا دهند تا دلالت کند بر کسرهٔ عین مثل خفن و ضمه کاف
کُدن برای دلالت بحذف واو شاذ بود یعنی مخالف قیاس و استعمال ست اما اول از جهت
آنکه مقتضای ترجیح رعایت باب بر رعایت واو آن بود که کُدن بضم کاف اصلا نیاید و اما ثانی فلما
قال الرضی وغیره انه قلیل و اگر از مضموم العین ماضی قرار دهند کسرهٔ کاف را علت مرجوح نیز بهم نمیرسد و
از انجا که مصنف علام سابق ازین در ذیل اسمای مشتقه در بیان اسم ظرف بر ذکر اجمالی فتح و کسر عین
اکتفا کرده بود و در ابواب ثلاثی مجرد همه اسمای مشتقه بر نهج واحد مستعمل میشوند الا ظرف و صفت شبه
لیکن چون قانون ضبط اوزان صفت شبه دشوارتر بود و لهذا درینجا بذکر قانون اسم ظرف اکتفا نمود
اسم ظرف از یفعِل بکسر عین که از صحیح و اجوف و مهموز بود و مثال مطلقا یا واوی
غیر مضاعف و ناقص از هر باب بر وزن مَفْعِل بکسر عین آید مثل مَوْعِد و مَیْسِر و مَوْضِع و از
یفعَل و یفعُل ای مضارع مفتوح العین و مضموم العین و ناقص یعنی آنچه لام آن مثل حرف علت
باشد برابر است که عین و فاء آن مثل حرف علت باشد یا نه پس لفیف مفروق ... زن نیز در ان مندرج ست
بلکه از مضاعف نیز اگر چه فاء کلمه اش حرف علت باشد کذا فی شرح التسهیل بر وزن مفعَل مفتوح بود
مگر مأوی الابل و مدبّ النمل که از ضرب بمکسور نیز آمده و کذا فی الرضی و شرح التسهیل و چندی از نصر
بکسر عین شاذ آمده مَنْبِت جای رویدن مَسْجِد بمعنی مکان معروف که آنجا نماز گزارند
بفتح جیم بمعنی جای سجود پیشانی و یکی از اعضای سبعه که بران سجده کنند کذا قاله سیبویه مَشْرِق جای
طلوع مَغْرِب جای غروب مَفْرِق جای فرق در طریق و خط فارق مویها در وسط مَجْزِر
بتقدیم زای معجمه منحر شتران مَنْسِک جای ذبح نسائک یعنی ذبائح کذا فی الصحاح مِرْفَق
آرنج و آنچه بوی انتفاع یابند کذا فی الرضی مَسْقِط جای افتادن و مقام ولادت مَسْکِن جای
سکونت مَطْلِع جای طلوع کوکب و مقام ظهور آفتاب و مصنف علام در شرح اصول لفظ منخر نیز بمعنی

که جای مدصوت ... تبعاً لابن حاجب از بحله آورده وگفته که در ماورای مشرق ومغرب ومنبت ومجزر فتح عین کلمه
نیز مسموع شده است ودرین کلمات چهارگانه اگرچه مسموع نشده لیکن بحکم قیاس جایز داشته‌اند وابن مالک
محشر ومحل بمعنی منزل ومجمع ومناص که مفتوح ومکسور هردو آمده نیز از جمله شواذ آورده وچون مصدر میمی ثلاثی مجرد
وظرف سبب اتحاد وزن در بیشتر مواضع مشتبه بود ولهذا برای فرق بینهما بذکر قانون مصدر میپردازند واگرچه
اینجا مقام بیانش نبود **ومصدر مفتوح آید مگر از نحو یعد ویضع وبیسر** یعنی مصدر
میمی از همه ابواب مذکور ثلاثی مجرد مفتوح العین می‌آید مگر از مثال واوی محذوف الفاء مضارعش مکسور العین
باشد یا مفتوح واز مثال یائی مکسور العین که ازینها نزد همگنان واز مثل وجل یعنی مثال واوی مکسور العین لازم
نزد اکثر مکسور العین بود لما مرجع ومکبر ومعجز بالکسر ومهلک بالکسر والضم کذا فی القاموس ومکرم ومعون ومألک
ومیسر بالضم کذا فی التسهیل شاذ ست نزد کوفیین وسیبویه مضموم را مطلقا انکار کرده است لیکن فرا
توجیه میکند که معون جمع معونه ست وکذا مکرم کذا فی الصحاح ودر بعض نسخ عبارت متن چنین واقع شده
بدانکه اسم ظرف از ناقص ومضاعف بفتح عین آید واز مثال بکسر العین واز غیر آن چنانکه دانستی انتهی
... از ... اجوف از مکسور العین مضارع مکسور واز غیر آن مفتوح چنانکه در ابواب سابقه از اعراب
آنها دانستی ومخفی نماند که در هر یک از هر دو نسخه فائده ایست که در غیرش حاصل نیست در اول ذکر مواد شواذ
مکسور العین وحال مصدر که در ثانی نیست ودر ثانی ذکر مضاعف با ناقص که در اول نیست وابن مالک در
تسهیل گوید اجوف یائی در مصدر وظرف حکم صحیح دارد یعنی مصدرش مفتوح وظرفش مکسور باشد ونزد بعضی
کسره وفتحه هر دو جایز است ونزد بعضی موقوف بر سماع ست واین قول بهتر ست انتهی بحاصله ومؤید قول
اول ست آنچه جوهری در صحاح می‌آرد بعت الشیء أبیعه بیعاً ومبیعاً وهو شاذ وانما القیاس مباعا ومؤید قول
ثانی ست آنچه صاحب عباب وصحاح میگویند ان المفعل من ذوات الثلثة نحو کال یکیل اذا ارید به الاسم
مکسور والمصدر مفتوح ولو فتحتهما او کسرتهما فی الاسم والمصدر جمیعا لجاز لان العرب تقول المسار والمسیر والمعاش
والمعیش والمعاب والمعیب انتهی بحروفهما ونیز در صحاح ست عاش الرجل معاشا ومعیشا وکل واحد منهما
یصلح ان یکون مصدرا وان یکون اسما مثل معاب ومعیب ومال ومیل ومرید مذهب ثالث ست آنچه

انچه سیبویه گفته مخیص مثل مرجع ست و باز تصریح کرده لیس هذا بطرد انما ینتهی الی المسموع اما تحقیق مزید
مطلنخ بکسر میم صیغه ظرف و مثل مظنة و مقبره و مثل ماسده از مطولات فن باید جست رباعی مجرد
را یک باب ست و مصدرش **فَعْلَلَة** بفتحات و سکون عین و این وزن مطرد ست
که از هر ماده مستعمل شود بَعثر یبعثر بَعثَرة شورانیدن و آشکارا کردن کذا فی التاج نظر کردن
و تفتیش نمودن و پریشان کردن چیزی و برگردانیدن بعض چیز را بر بعض و بر آوردن چیزی و
دور کردن و منتشر کردن انچه در چیزی باشد و منهدم گردانیدن حوض و زیرش را بالا بردن کذا
فی القاموس **مُبَعْثِر** بکسر ما قبل آخر صیغه اسم فاعل بعثر یبعثر بعثرة مبعثر
بفتح ما قبل آخر صیغه اسم مفعول **الامر بَعْثِر** بکسر ثا **والظرف مُبَعْثَر** مثل مفعول بلکه اسم ظرف
همه ابواب غیر ثلاثی مجرد و اسم مفعول واحد ست **جمعه مُبَعْثَرات** اشارتست به آنکه ظرفش
جمع مکسر ندارد و ذکر جمع سالم اگرچه محتاج الیه نبود و لهذا تثنیه اش را مذکور نساخته که قیاس در آن کفایت
میکند لیکن چون در ابواب سابقه جمع مکسر ظرف آورده است لهذا بذکر جمع سالمش اشارت بعدم
وجود مکسر ساخته **و یجئ مصدره فِعْلَالًا** بالکسر یعنی گاهی مصدرش برین وزن آید زیرا که
صیغه مضارع بسبب خصوصیتش بزمانه خاص دلالت بر قلت میکند نحو سرهفت الصبی سرهافا و
سرعفته سرعافا غذای طفل نیکو کردم کذا فی تعلیق الفرائد **و فَعْلَالًا** بالفتح نحو زلزال و درین
لفظ کسره و ضمه نیز آمده کذا فی القاموس و ابوحیان مصدر زلزل زلزلة و زلزالا و زلزالا نیز آورده سیبویه گوید
فعلال بالفتح مخصوص بمضاعف ست کذا فی المزهر و کسره نیز دران جائز و غالبا بمعنی اسم فاعل بود
نحو صلصال و وسواس بمعنی مصلصل و موسوس کذا فی التسهیل و فرا گوید فعلال بالفتح در کلام عرب منحصر
در مضاعف باشد مگر خزعال لفظ واحد نادرست و بعضی زرال و قلقال و امثالش بالفتح اسم مصدرست و
بالکسر مصدر کذا فی المزهر و گاهی فُعْلَال بالضم آید نحو برهن برهانا و مصنف علام بسبب ندرت این
وزن را ذکر نکرده و انچه ابن مالک در شرح تسهیل از وجود لفظ دحراج انکار میکند عجب ست چه در صحاح
و قاموس و تاج المصادر موجود ست آری در ملحق غیر حیقال نیامده **و فَعْلَلَى** بفتحات و سکون لام

بغیر یا الف مقصوره و قهقری یعنی پس پا باز آمدن کذا فی الصحاح ابوحیان در ارتشاف می آرد این وزن
شاذ است و فُعَلْلَاء بضم اول و ثالث با الف ممدوده نحو قُرْفُصَاء و گاهی حرف ثانی برعایت
اول و ثالث نیز مضموم باشد یعنی نشستن بر هر دو سرین بهیجیکه هر دو ران را بشکم چسپاند و هر دو دست را
گرد هر دو ساق حلقه زند و نزد بعضی نشستن بر هر دو پا بهیجیکه هر دو دست را در بغل کرده هر دو ران را بشکم
چسپانیده سرنگون باشد و درین لفظ قرفصی بتثلیث قاف و فا با الف مقصوره نیز آمده کذا فی القاموس

مصدر رباعی مطلقا و ثلاثی مزید سوای مصادریکه برای هر یک مقرر است بر مفعول
وی نیز آید و این مصدر را مصدر میمی گویند پس در غیر ثلاثی مجرد مفعول و ظرف و مصدر میمی بر
یک وزن باشد و بعضی از مدققین گفته اند مصدر ثلاثی مجرد نیز بر وزن مفعول می آید پس تخصیص ثلاثی
مزید برای آنست که بیان مصدر بر وزن مذکور از ثلاثی مجرد در ماقبل گذشته است و الا حاجت نبود راقم الحروف
میگوید مراد از مصدر درینجا بطریق اطراد و قیاس است و وزن مذکور از ثلاثی مجرد قیاسی نیست پس اگر ذکرش
در ماقبل نمیگذشت نیز حاجت باقی بود رباعی مزید سه باب است یکی بدون همزهٔ
وصل و دو با همزهٔ وصل تقدیم رباعی مزید بر ثلاثی مزید برای آنست که بعضی از ابواب
ثلاثی مزید ملحق برباعی مزید است و دانستن ملحق موقوف بر دانستن ملحق به میباشد پس اگر تقدیم ثلاثی ملحق
کرده می نمود اماطر واللباب همه ابواب ثلاثی مزید را موخر آورد تا انتشار در ذکر افراد نوع واحد لازم نیاید
نیز رباعی مزید قلیل است و ثلاثی مزید بسیار و قلیل مقدم شد **باب اول تَفَعْلُل تَسَرْبُل**
یَتَسَرْبَلُ بسکون را و فتح با در هر دو تَسَرْبُلاً بضم موحده مصدر معروف بمعنی پیراهن و زره
پوشیدن کذا فی القاموس مُتَسَرْبِلٌ بکسر ماقبل آخر اسم فاعل تُسُرْبِلَ بضمتین و سکون
را و کسر با یُتَسَرْبَلُ بضم اول و فتح ماقبل آخر تَسَرْبُلاً مصدر مجهول مثل معروف مُتَسَرْبَلٌ
بفتح با اسم مفعول تَسَرْبَلْ بفتح با صیغهٔ امر بدانکه اسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد
یعنی ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید می آید بر مفعول وی یعنی صیغهٔ مفعول و ظرف
از غیر ثلاثی مجرد واحد باشد مگر جمع ظرف با الف و تا باشد جمع مفعول با واو و نون یا یا و نون بلکه صیغهٔ مصدر

مصدر میمی نیز چنانچه گذشت لیکن بهتر آن بود که مصنف تمام بیان ظرف را با مصدر میمی در آخر باب ثانی مجرد منضم میکرد تا اختصار را درک حال مصدر و ظرف در اول باب غیر ثلاثی حاصل میشد و در دو صورت

در آخر مصدر رباعی مجرد و مزید و ثلاثی مزید که آخرش مجرد از تا ست زیادتی تای مره مثلا و همچنین تای حالت و عدم ذکرش درینجا بر مقایسه بقرینهٔ ذکر تساوی حالش در ما ست و آنچه بعضی شراح گفته اند که عدم ذکرش برای احتراز ست از تای حالت که مصنف به تبعیت ابو قائم بالحروف تای مره در غیر ثلاثی مجرد نیست مبنی ست بر عدم اطلاع بر مذهب مصنف زیرا که خودش در شرح اصول میگوید تسربلة فی المرة والنوع انتهی پس توجیه مذکور از قسم توجیه القول بما لا یرضی به قائله باشد چون تسربلة یکبار پیراهن پوشیدن و یک نوع پیراهن پوشیدن و اگر تا با شد مره و نوع و غیر آن از قرائن معلوم شود و کمام مفصلا فی مصادر الثلاثی المجرد تذکر

باب دوم افعنلال

احرنجم یحرنجم بفتح علامت مضارع و کسر ما قبل آخر احرنجاما بهم آمدن مردم و شتران بر یکدیگر و فراهم آمدن و باز ماندن از کاری بعد اراده کذا فی القاموس محرنجم بکسر جیم اسم فاعل احرنجم یحرنجم محرنجم بفتح جیم صیغه مفعول احرنجم بکسر همزه و جیم صیغه امر ست

باب سوم افعلال

افعلال با دغام لام اول در ثانی اقشعر یقشعر بفتح یا و کسر عین اصله یقشعرر اقشعرار موی بر تن خاستن و دانها بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از ترس یا از لرزه کذا فی ریاض الاطفال مقشعر بکسر عین صیغهٔ اسم فاعل اقشعر یقشعر مقشعر بفتح عین صیغه اسم مفعول و آوردن مجهول و مفعول درین هر دو باب اگرچه همیشه لازم باشد برای تعلیم وزنش به مبتدیان ست که گاهی با حرف جر از باب لازم مستعمل شود کذا نقل عن المصنف اقشعر بکسر عین و فتح رای مشدد و اقشعر بکسر عین و اقشعرر بفک ادغام و کسر رای اول و وجه جواز حالات ثلثه درین لفظ و امثالش آنست که مقتضای امر سکون حرف آخر ست و مقتضای ادغام بسبب اجتماع دو متجانس حرکت آخر و این هر دو متعارض متناقض اند لهذا اعمالا بر دلیلین گاهی فک ادغام بسکون آخر کردند و گاهی ادغام ساخته حرف اول را فتحه دادند لان الفتحة احسن حرکات

وگاهی کسره لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر وگاهی برعایت ضمه مقارن مضموم نیز سازند مثل
لما سیجی **وَجَاءَ مَصَادِرُهُ فَعْلَلِيلَةٌ** بضم فا وفتح عین وسکون لام اول وکسر لام ثانی وفتح لام
ثالث یعنی مصدر این باب برین وزن کمتر آمده است نحو قشعریرة بمعنی اقشعرار وبمعنی لرزه ونظیر
طمانینة وشرابیبة باشد کذا فی الارتشاف وشارح تسهیل گوید ظاهر از کلام سیبویه اینست که طمانینة
وقشعریره مصدر نیست بل اسمی ست قائم مقام مصدر مثل نبات در قوله تعالی والله انبتکم من الارض
نباتا انتهی باجمله جاییکه مفعول مطلق فعل غیر مصدر مشهورش واقع شود بعضی آنرا مصدر گویند وبعضی
اسم مصدر ومصنف علام قول اول اختیار کرده وابن مالک وغیره باب چهارم برای رباعی مزید نیز
آورده اند مثل اهرمع اهرنماعا واهرمعا بفتح ها ورا ومیم مشدد سرعت نمودن وچالاکی کردن وجلد گریستن
وفرو رفتن در کلام وبتکلف گریستن کذا فی شرح الاصول وکسانیکه رباعی مزید را در سه باب منحصر داشته اند
میگویند اصل اهرمع اهرنمع مثل احرنجم بود نون را بسبب قرب مخرج با میم بدل کردند پس داخل است
در احرنجام نه بابیست جداگانه وتابع این مردم است مصنف درین کتاب لیکن عجب آنست که در اصول
خود قول قائلین ابواب اربعه را اختیار کرده وقول قائلین تثلیث را بصیغه تمریض آورده کما لا یخفی
علی الواقفین **ثلاثی مزید برو دو گونه است ملحق** بصیغه مفعول وستعرف معناه
ومطلق یعنی غیر مقید بقید الحاق **مطلق دو قسم است یکی آنکه در ماضی**
او همزه وصل بود قوله در وی همزه وصل بود صادق است بر ماضی ومصدر وقوله در ماضی او همزه وصل
بود صادق است بر صیغهای دیگر ماورای ماضی ومزید تحقیق مثل این عبارت در تعریف مجرد ومزید گذشت
دوم آنکه در وی همزه وصل **نبود قسم اول** که همزه وصل دارد **هفت بابست** باعتبار
شهرت اگرچه غیر مشهور را نیز از انست چنانکه خواهی دانست **باب اول افتعال** واین لفظ
خود نیز مستعمل است کما مر یعنی بمعنی اثر اکردن کذا فی القاموس وبمعنی ساختن وازینجاست که فرای بعض
دربیان طعامیکه بر عیسی علیه السلام نازل شده بود میگوید افتعله الله تعالی **اِجْتَنَبَ يَجْتَنِبُ**
بفتح علامت مضارع وکسر ما قبل آخر **اِجْتِنَابًا** یکسو شدن وجنب شدن کذا فی التاج **مُجْتَنِبٌ**

مجتنب بکسر ما قبل آخر اجتنب بکسر ما قبل آخر **فائده** باید دانست که در ماضی مجهول اجوف

این باب بکسره همزه با وجود ضمه حرف ثالث نیز آمده کما صرح به المصنف فی احد [illegible] ماضی مجهول اجوف

این باب و انفعال سه حالت جایزست اول اُختُور و اُنقُود بضم همزه و حرف ثالث دوم اِختِیر و اِنقِید

بکسر خالص همزه و حرف ثالث سوم اشمام همزه و حرف ثالث و ازینجاست که دمامینی در شرح تسهیل میگوید

تشم قبل الضمة المشمة نحو اختیر [illegible] ان اشمت کسرة التاء و القاف کسرت الهمزة و ان اخلصت ضمتها

ضمت الهمزة و ان اشممتها الضم [illegible] الهمزة ایضا و خالد ازهری [illegible] رد فالضم اختور و انقود

والکسر والاشمام فی اختیر و انقید و هکذا صرح به کثیر من اهل الفن لیکن شارح رضی ضمه خالص همزه را با

حرف ثالث نیز آورده همچنانکه ابو حیان از صاحب انصاف در اغزی نقل کرده اما انچه بر زبان عوام از

ضم خالص همزه و کسره خالص حرف ثالث شهرت یافته اصلی ندارد اگر گوئی رجحان ضمه همزه در اغزی

باوجود کسره ثالث مستلزم آنست که مشتهر عوام نیز صحیح باشد زیرا که رعایت ضمه تقدیری حرف ثالث

هر دو مشترکست و کلام مصنف در شرح اصول نیز موهم این اعتراض اگرچه قائل بودن احدی بجواز این

در مثل اختیر از تصریح کسی ثابت نشده گوئیم رعایت ضمه تقدیری جائی مینمایند که رعایت ضم لفظی آنجا

ممکن نباشد چنانکه در اغزی والا انقلاب یای ضمیر لازم آید یا اختیار ما [illegible] الفرار و در اختیر و انقید رعایت

ضمه لفظی ممکن است ولهذا اُختُور و اُنقُود نیز میخوانند پس حاجت رعایت ضمه تقدیری نیست و معنی اشمام

در درجه ثالث مثل اختیر مختلف فیه است مختار نزد مصنف اشمام ضمه همزه بسوی کسره و اشمام کسره حرف ثالث

بسوی ضمه است که قائم مقام ضمه تقدیری است کذا فی شرح الاصول و از کلام ابو حیان در ارتشاف

بالعکس معلوم میشود و ظاهر از کلام دمامینی اشمام ضمه بسوی کسره در هر دو و متبادر از کلام خالد ازهری اشمام

کسره بسوی ضمه در هر دو کما هو الاظهر و مرکلاهما

باب دوم استفعال

استَنصَرَ یَستَنصِرُ

بفتح علامت مضارع و کسر ما قبل آخر اِستِنصَاراً بکسر همزه و تا یاری خواستن کذا فی التاج مُستَنصِرٌ

بکسر ما قبل آخر اسم فاعل اُستُنصِرَ یُستَنصَرُ مُستَنصَرٌ بفتح ما قبل آخر اسم مفعول اِستَنصِر

بکسر همزه و صاد

باب سوم انفعال

این لفظ خود نیز مستعمل است بمعنی کرده شدن کذا فی التاج

كما اليه الاشارة انفطر ينفطر انفطارا شگافته شدن كذا في التاج منفطِر بكسر
آخر اسم فاعل انفطر ينفطر منفطر بفتح ما قبل آخر اسم مفعول و وجه ذكر مفعول و مجهول با وجود
اين باب لازم است در انفطر بكسر ما قبل آخر

باب چهارم افعوّل

اِعلوّط يعلوّط اعلوّاطا دست در گردن شتر انداخته بران سوار شدن و نزد بعضي سوار شدن
بر شتر بدون مهار يا برهنه و گرفتن و لازم بودن كسي ... كذا في القاموس و آنچه در نسخ
منشعب شتر است قلاده ... شتر بستن و بعضي از مدققين نيز اتباع عش كرده اند كتب لغت
ازين ساكت است جوهري در صحاح مي آرد انما لم تنقلب الواو يا في المصدر كما انقلب في اعشوشب
اعشيشابا لانها مشددة انتهى و نزد بعضي اعليواطا نيز آيد كذا في الارتشاف مُعلوِّط بكسر واو
اُعلوّط يُعلوّط مُعلوَّط بفتح واو و در هر دو اِعلوِّط بفتح لام و كسر واو

باب پنجم افعيعال

اخشوشن يخشوشن بفتح شين اول و كسر ثاني اخشيشانا نا نيك
درشت شدن و خوي كردن بدرشت پوشيدن كذا في التاج مخشوشِن بكسر شين ثاني
اُخشوشن يُخشوشَن بفتح هر دو شين مُخشوشَن بفتح شين ثاني اِخشوشِن
بفتح شين اول و كسر ثاني

باب ششم افعلال

احمرّ يحمرّ اصلهما احمرر يحمرر بفتح
را در ماضي و كسر اول در مضارع احمرارا سرخ شدن كذا في التاج و گرم شدن جنگ كارزار
كذا في القاموس مُحمَرّ بفتح ميم ثاني اسم فاعل اُحمُرّ يُحمَرّ مُحمَرّ اسم فاعل و مفعول هر دو
در لفظ واحد است مگر اصل اسم فاعل بكسر راي اول و اصل اسم مفعول بفتح آن بوده است احمَرّ بفتح
را احمِرّ بكسر را احمرِر بفك ادغام و وجه هر يك در امر مشبع گذشت ابو حيان گويد مذهب
خليل نيست كه افعل مقصور از افعال

باب هفتم افعيلال

ادهامّ يدهامّ ادهيماما
سياه شدن كذا في الصحاح مُدهامّ اُدهُومّ يُدهامّ مُدهامّ اسم فاعل و مفعول هر لفظ
واحد است و فرق كسره و فتحه ما قبل آخر در تقدير است مخفي نماند كه در ماضي سه باب ازين ابواب هفتگانه
در حرف زائد است و آن افتعال و انفعال و افعلال است و در ماضي بواقي سه حرف پس مصنف علام

مناسب آن بود که همه زائد دو حرفی را مقدم می آوردند بعده سه حرفی زیادت قبل فا والعین و بعده

باهم ملحوظ داشته بترتیب ابواب بپرداخت لیکن مصنف بنظر عدم وجوب ترتیب [illegible] محفوظ

بهر کیف درهم و برهم آورده **فائده** باید دانست که ثلاثی مزید را بسیار باب دیگر است [illegible]

باشد وازانهاست اِزْیَانَّ کافْعَالَّ واکْوَهَدَّ کافْوَعَلَّ واهْبَیَّخ کافْعَیَّل واذلولی کافعولی [illegible]

کافعالّ واجونصل کافونعل [illegible] افعوّل ابوحیان گوید بیشتر ازین بوزن عاعل شده [illegible]

کاسفعال [illegible] کافعنلل واسماددّ کافعالّل واِلهَمَّ کافعلّ [illegible]

[illegible] کافنعل واهرمّع کافعمّل ونزد بعضی این لفظ رباعی مزید است واعلنکس کافعنلل [illegible] ذلک

کما ذکره ابوحیان فی الارتشاف وابن مالک فی ابنیة الافعال وصاحب [illegible] [illegible]

اِدّارَکَ کافّعل بتشدید فا وعین واِدّارس کافاعل بتشدید فا که مصدر این هردو اِتّفعال بتشدید تا و

سیم واِدّیراس بتشدید دال آید مصنف در شرح اصول گوید [illegible] آنست که این هردو باب جدا گانه است

ونزد جمهور در اصل تفعّل وتفاعل بودند وعجب آنست که عدم ذکر این هردو باب درین کتاب ظاهرا

آنست که این هردو را فرع تفعّل وتفاعل دانسته نیاورده کما هو المشتهر وبعضی ادّمج بتشدید دال [illegible]

بروزن افّعل واِفّعلی را نیز دو باب جدا گانه شمرده اند مگر تحقیق آنست که اول از افتعال است وثانی از

افعلال کذا فی الارتشاف واما اِستکان نزد بعضی از افتعال بزیادت الف است ونزد بعضی از استفعال

هو الراجح عند المصنف والتفصیل فی المطولات **اما آنکه در ماضی همزهٔ وصل نبود پنج باب**

مناسب آن بود که چون در مصدر به همزهٔ وصل تردید بوجود همزهٔ وصل در ماضی وغیرش کرده بود درینجا

نفی هردو می نمود لیکن چون هرچه همزهٔ وصل در ماضی ندارد در صیغهای دیگر نیز نمیدارد لهذا برهمین قدر

اکتفا کرده **باب اول افعال** اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرَامًا گرامی کردن کذا فی التاج وهمزه اش قطعی است

میدانی گوید مصدر این باب فعالة وفعال بفتح نیز آید مثل اکرم کرامة بحذف همزهٔ اول وابدال تا از ان

مثل اقالة ومثل انبتکم من الارض نباتا وابوحیان قریب مثبت وزن دیگر از اوزان مصادر این باب

[illegible] وشارح تسهیل گوید تحقیق آنست که گاهی مصدر غیر باب مقارن فعلی از ان باب میشود پس

کرامة ونبات مصدر محمودانند که مقارن فعل افعال شده اند واز انست قوله تعالی وتبتل الیه تبتیلا

بالکسر می آید مثل اقامة پس الف را وقت تحریک کسره میدهند ودلالت بر حذف همزه نیز متحقق

بود مُکرِم بکسر را اسم فاعل اَکرَمَ یُکرِمُ اِکرَامًا مُکرَم بفتح را مفعول اَکرِم بفتح همزه امر فا

اسم فاعل این باب بروزن فاعل نیز آید مثل وارس و یافع کذا فی الارتشاف ومثل وارق کذا فی

المزهر وبروزن مُفعَل بفتح عین نیز مثل مُلقَح ومُسهَب ومُحصَن ونیز بر مَفعُول مثل مَزعُوج ومَنتُوج چنانکه مشتهر

کنند فی ارتشاف ونیز بر مُفعُول نیز بر فاعِل نحو اسام الماشیة فی المرعی فهی سائمة وبر مفعول نحو محبوب

مجنون ومزکوم ومحزون ولاخامس لها کذا فی المزهر بنای یُکرِمُ یا اُکرِمُ باید زیراکه علامت

مضارع را داخل کرده اند پس همزه را از اصل مذکور تا اکرم وتاکرم افکنده تا لازم

نیاید اجتماع دو همزه در اُکرِمُ صیغه متکلم بلکه سه همزه بر تقدیر ادخال همزه استفهام پس اصل

در حذف همزه صیغه متکلم واحدست وصیغهای دیگر فرع نه بالعکس چنانچه بعضی شراح گفته وقول مصنف

اختلاف قوم فهمیده وباقی ماندن همزه درین قول فانه اهل لان یُؤَکرَمَا شاذست **باب دوم**

تفعیل کَرَّمَ یُکَرِّمُ تکریمًا وتکرمة گرامی کردن کذا فی التاج ودرین باب سوای مصدر عین مکررست

ویکی از دو حرف زائد نزد خلیل وسیبویه اول بدلیل آنکه بمقابله یای بیطرست ونزد دیگران ثانی بدلیل آنکه

بمقابله واو جهورست ابن جنی ومصنف خود میگوید کلا القولین صواب کذا فی شرح التسهیل ومیتواند که گفته شود

اول بسبب آنکه زیادت ساکن اولی ست از متحرک دوم بسبب آنکه زیادت از ثانی حاصل شده است

مُکرِّم بکسر را اسم فاعل یُکَرَّمُ مُکَرَّم هردو بفتح را کَرِّم بکسر را صیغه امر وبنی مَصدر علی

تَفعِلَة یعنی مصدر این باب برین وزن کم ست مثل تَجرِبَة وتَبصِرَة الا از ناقص کلیة واز مهموز اللام

اکثر برین وزن آید کذا فی التسهیل نحو تَعزِیَة وتَخطِئَة ونزد زمخشری وپیروانش تا در تعزیة وغیره عوض یای

محذوفست که در اصل تعزیی بود یا بروزن تفعیل بود اما تنبیا وتخطیا وتهنیا از مهموز وتالی نحو

آتانیا وتنزئی در قول شاعر شعر فهی تنزی دلوها تنزیا * کما تنزی شهلة صبیا * نادر

شاذست و **فَعَّال** بالفتح نحو سلام وکلام و **فِعَّال** بالکسر وتشدید ... از نیز نادرست

[illegible] وتفعان الارتشاف کذا فی القراءة [illegible] بتخفیف وتشدید کذبوا بآیاتنا کذابا

تسا [illegible] مرار و تحقیق در مصادر ثلاثی گذشت ابوحیان گوید مصادر غیر قیاسی را اکثر نحویان اسم مصدر گویند

و بعضی لغویان رانند که مصدر باب دیگر می باشد لا مشاحة فی الاصطلاح انتهی وقدم الیه الاشارة

باب سوم تفعّل تقبّل یتقبّل تقبّلا بضم با پذیرفتن کذا فی الصراح متقبِّل بکسر با اسم فاعل

تقبّل یتقبّل متقبَّل بفتح با مفعول تقبَّل بفتح با امر وجاء مصدره تملِّق بکسر تین

وتشدید لام چاپلوسی کردن کذا فی الصحاح وصیغه مصدر را اشاره نبوده ان قلت ست ابوحیان گوید

کبریاء جبروت [illegible] وتقدمه وطیره [illegible] آثار نیز از مصادر این باب [illegible] مصدر [illegible] فعله

بالفتح سوای حیره وطیره نیامده **باب چهارم تفاعل** تقابَل یتقابَل بفتح با [illegible] و تقابُلا بضم

با بهم روبرو شدن و روبروی کردن کذا فی التاج متقابِل بکسر با اسم فاعل تقوبل [illegible]

متقابَل بفتح با اسم مفعول تقابَل بفتح با و تقطّعت از باب تفعّل و تشابهت

از باب تفاعل بزیادتی تا در اول هر دو و در ثانی با وجود زیادتش ابدالش بشین نزد عام آن نیز

وارد است اشّابه از افاعل وتفاوِت بفتح و کسر واو بصیغه مصدر از تفاعل شاذ است اما ضمه

واو قیاسی ست و همچنین اطمئنان مصدر تطاعن کذا فی الارتشاف والقاموس و ترامیا بکسر را

وتشدید میم ویا مصدر ترامی کذا فی توضیح المسالک شاذ است چون در آید تای مضارع بر تای

تفعّل وتفاعل بلکه بر تفعلل وملحقاتش روا هست حذف یکی از دو تا بسبب ثقل اجتماع مثلین نزد سیبویه و

بصریین ثانی زیرا که اول علامت مضارع ست والعلامة لا تحذف ونزد هشام ضریر وسایر کوفیین

اول زیرا که ثانی مفید معنی باشد مثل مطاوعت وحذفش مخل آن معنی گردد ونیز ثانی علامت باب ست

در رعایت باب اهم باشد از علامت دیگر در معروف خاصة نه در مجهول والا اگر اول را حذف کنند

التباس معروف محذوف التا با مجهولش لازم آید واگر ثانی را حذف کنند التباس مجهول تفعّل با مجهول تفعیل

والتباس مجهول تفاعل با مجهول مفاعله لازم آید کقوله تعالی تنزّل الملائکة وتخاصمون وحذف

نون ثانی در نجّی المؤمنین از باب تفعیل در قراءت ابن عامر وعاصم شاذ است **باب پنجم [illegible]**

قاتَلَ یُقاتِلُ مُقاتَلَةً با هم کارزار کردن و کشتن کذا فی التاج

یُقاتِلُ مُقاتِلٌ قاتِلٌ بکسر تا و جاء [illegible] فِعالٌ و فِیعالٌ بالکسر فیهما نحو قِتال و قِیتال و [illegible]

لاهل الیمن کذا فی التاج قیل فِعال اصل فِیعال کذا فی الارتشاف و فِعال از فعلیکه فا کلمه اش یا باشد [illegible]

کمترست نحو یِوام معامله با یام کردن کذا فی الارتشاف و همچنین فِعّال بالکسر و التشدید نحو مِرّاز مارست کذا فی الشافیه

و فُعّال بالضم نحو جُوار از جاورة کذا فی القاموس للسایلة بروزن فاعلة بفتح سین و همزه و الف بعد آن از قسم

جمع بین اللغتین هشت میا[illegible] سایلة اجوف یائی از ارباب [illegible] علة و سائلة مهموز العین از منع بدانکه

[illegible] بنی [illegible] ربیعه و مجاورین ایشان علامت مضارع یا کسره همزه تا و [illegible]

الا بعض بنی [illegible] یا را نیز کسره دهند اگر عین ماضیش مکسور بود و مضارعش مفتوح کما صرح به

المصنف فی الاصول و شرحه بقوله کسر عین ماضیه فقط ای یکون ذلک المضارع مفتوح العین اما تحرز

و تِذهب بکسر تا از فتح شاذ است و نِعبُدُ بکسر نون باب نصر کما فی قراءة اشذ و آنچه بعضی شراح تعمیم عین

مضارع از مکسور و مفتوح کرده اند از این قاعده خبر ندارند و این کسره برای دلالت بر کسره عین ماضی ست

و این کسره اگر بر فا میبود توالی اربع حرکات لازم می آمد و اگر بر عین التباس بمکسور الاصل لازم می آمد و لام

که محل اعراب و تغییرست صلاحیت علامت ندارد و اگر یای تحتانی نیز مکسور میکردید کثرت کسرات

لازم آمدی زیرا که یا خودش از دو کسره پیداست یا اول کلش یعنی اول ماضی همزه وصل نحو استعمر

و استنصر یا یای زائد مطرد بود چنانکه در باب تفعل و تفاعل و تفعلل میباشد قوله یای زائده مطرده

احترازست از مثل تَقَطعَت و تشابهت که مطرده نیست در مضارع آبی حاصه و وجل و نحو[illegible]

مراد از نحو وجل مثال واوی لازم از باب علم ست یا را نیز مکسور خوانند و در اصول بحث تصرفات

را و [illegible] یعنی مثال یائی مهموز العین لازم از که از علم بود نیز از این قبیل شمرده اما ثلاثی مزید

ملحق د و قسمست فائده الحاق در اصطلاح اهل فن عبارت ست از زیادت حرفی یا بیشتر

بر ثلاثی تا در همه تصرفات بوزن صوری رباعی مجرد یا مزید گردد بشرطیکه زیادت مذکوره افاده کدام

معنی [illegible] نبخشد و اگر ملحق بمزید باشد بود وقت آن حرف زائد بعینه در ملحق بمکانش نیز شود [illegible] اگر

[illegible] عی ست مراد از تصرفات مصدر [illegible] ومضارع وامر وسایر مشتقات ست واز اسم

[illegible] باعی ست مراد از تصرفات تصغیر وجمع تکسیر قیاسی ست واهل فن شرط کرده اند که حرف زائد الحاق

[illegible] بمقابله فا وعین ولام میباشد پس حرف الحاق در اقعنسس [illegible] اند وسین ست نه همزه ونون وشارح

گوید اگر ملحق مزید باشد در ملحق به همه زوائد از برای الحاق گفتن مضایقه نیست وهمه زوائد اقعنسس را الحاق

احرنجم میتواند مؤلف گوید حرف الحاق عبارت از حرفیست که زیادتش مخصوص به ملحق باشد نه آنکه در ملحق

وملحق به هردو یافته شود وازینجاست که وجود حرف زائد غیر الحاق [illegible] بعینه بمکان آن حرف در

ملحق به شرط کرده اند [illegible] است آید که اقعنسس ملحق باحرنجم ست [illegible]

بعد عین در هردو برابر واقع شده واجلوذ واعشوشب ملحق باحرنجم نیست که زیادت [illegible] در هردو بمقابل

نون احرنجم ست پس حرف زائد بعینه بمکرر نشد ولهذا قول سیبویه را که گوید الملحق بجندب میگوید همچنان

نونش زائد ست ضعیف دانسته اند وقول اخفش را که هردو الملحق بجحذب میگوید قوی [illegible] داشته اند اگر

گاهی بر ملحق مجرد حرفیکه بر ملحق به زائد باشد نیز اضافه نمایند آنرا ذو زیادة الملحق نامند مثل شیطن ملحق

به تدحرج زیرا که شیطن خود ملحق دحرج بوده است وفائده نبودن زیادت مفید معنی قیاسا آنست تا

خارج شود زیادت همزه تفضیل ومیم مصدر میمی وظرف وآله زیرا که کلمه باین زیادتها اگرچه بوزن صیغها

رباعی میشود ولیکن این زیادتها افاده معنی قیاسی بخشد وفائده الحاق لفظی ست از درستی سجع وقافیه

در شعر ولهذا محافظت وزنش لازم ست وادغامش ممتنع اگرچه در بعضی از مواد افاده معنی

بخشد که مغایر معنی اصلش باشد مثل حوقل وکوثر که در معنی حقل وکثر نیست بلکه گاهی اصلش مستعمل

نشود مثل کوکب وزینب که کلب وزنب مستعمل نشده اگر گویند اکرم وکذب وقاتل بروزن [illegible] دحرج

پس اینها را [illegible] جوابش آنکه اینها با جمیع تصرفات برابر دحرج نیستند زیرا که مصدر اینها بروزن فعللة

[illegible] در لفظ واحد برای عدم الحاق کفایت میکند واگر مسلم داشته شود که اتحاد وزن مصدر

[illegible] کفایت میکند واکرام وکذاب وقیتال بروزن دحراج مصدر رباعی ست گوییم معتبر در اتحاد وزن

[illegible] ذاتی ست که فعللة باشد اگر گوئی حمار بروزن صوری قمطر ست همچنان ملحق نیست [illegible]

جمع تکسیرش بر وزن ثماثل جمع تکسیر اقبطای آید جمع تکسیرش حمر وحمامت اشمال
قیاسی نیست وکلام دران ست که ملحق رباعی اسم وفعل آماده حق جماسی ما ملت
در تکسیر وتصغیرش لازم نباشد زیرا که حرف آخر اسمی بتصغیر وتکسیر حذف شود بخلاف ملحق
ازان حرف زائد را می افکنند وجمهور اهل فن بر آنند که حرف زائد در اول برای الحاق نباشد مگر آنکه
زیادت حرفی دیگر مساعد شده باشد مثل الندد ویلند ولهذا اُبلم ملحق برثن واثمد ملحق زبرج نیست وشارح
رضی گوید چون زائد یا در اسلم داشته اند کردن مساعد را نیز زائد گویند ومن ممنوع نیست
خافیه گفته اند که الف برای الحاق نباشد پس علامت ملحق به تقدیر عمل بود وتفصیلی
الرضی وغیره من المطولات ملحق برباعی مجرد وملحق بمزید رباعی قسم اول هفت باب است
کما هو المشهور وبعضی زائد نیز آورده اند کما سیجی باب اول فعلله بزیادت لام جلبب یجلبب
جلببة چادر بر کسی پوشیدن کذا فی التاج مجلبب جلبب یجلبب مجلبب جلبب
ونزدش مثل رباعی ست چنانکه گذشت باب دوم فیعلة بزیادت یا خیعل یخیعل خیعلة
پیراهن بی آستین پوشانیدن کذا فی الصحاح مخیعل خوعل خیعل مخیعل خیعل باب
سوم فوعلة بزیادت واو بعد فا جورب یجورب جوربة جورب پوشانیدن کذا
فی الصحاح مجورب ومصدر حوقل حیقالا بالکسر وحوقالا بالفتح شاذ است کذا فی التوضیح
باب چهارم فعنلة بزیادت نون قلنس یقلنس قلنسة کلاه پوشانیدن کذا فی التاج
مقلنس باب پنجم فعیلة بزیادت یا تشریف یتشریف تشریفة افزونی برگهای کشت
بریدن کذا فی التاج متشریف باب ششم فعولة بزیادت واو بعد عین جهور یجهور جهورة
آواز بلند کردن کذا فی القاموس باب هفتم فعلاة اصله فعلیة بزیادت یا بعد لام یا الف شد
قلنسی اصله قلنسی یا الف شد یقلنسی اصله یقلنسی ضمه یا را ...
کلاه پوشانیدن کذا فی الصحاح مقلنس اصله مقلنسی بقانون قاضی مقلنس شد مقلنسی تقلنسی
اصله تقلنسی یا الف شد مقلنس اصله مقلنسی یا الف شد اقلنسا وقلنس بحذف حرف

... علت آنکه در حکم الحاق ملتبس اگر قبل تعلیل است ... زیراکه در ملحقات تصرف و تغیر ممتنع
بنا بر ... اعلال است تا توافق وزن ملحق و ملحق به باقی بماند ... آنکه نوع ملحق تغیر نیست که در ملحق به ممکن
باشد و همچنین در ما نحن فیه متحقق نیست زیراکه اگر در لام کلمه رباعی حرف علت یافته شود و معلل میگردد نحو قوقی
قوقاة بخلاف ادغام و تعلیل در غیر لام کلمه که در رباعی نیز مستعمل باشد و اگر حکم الحاق بعد تعلیل فرض کرده شود نیز
مضایقه نیست زیراکه ابدال حرفی بحرفی موجب تبدیل وزن صرفی نمیشود و لهذا نمیتوان گفت که میزان
[illegible] میعال ... وزن فعال چه جای وزن صوری که ... است اما ملحق بوزن مشهور مثل
ترفل و ترحب و ترجس و نتقم و ... و علون ... و ملتفص و جلبس ... غیره را از مطولات باید

اما ملحق برباعی مزید دو نوعست ملحق به تدحرج ... نوع اول هفت باب است باب اول تفعلل
تجلبب یتجلبب تجلببا چادر پوشیدن کذا فی التاج و ... بعضی مدققین بمعنی جلبابه گفته اند و همچنین
دیگر ذوالنار اکه از ماده ... درین کتاب آمده اند هم بمعنی غیر ... آنکه گفته مبنی است بر عدم فرق در معنی
مطاوع و مطاوع متجلبب باب دوم تفیعل تجیعل یتجیعل تجیعلا پیراهن
پوشیدن کذا فی القاموس متجیعل باب سوم تفوعل تجورب یتجورب تجوربا جورب پوشیدن کذا فی التاج
باب چهارم تفعنل تقلنس یتقلنس تقلنسا کلاه پوشیدن کذا فی التاج باب پنجم
تفیعل تشریف یتشریف تشریفا این ماده ازین باب در کتب معتبره بنظر مولف نیامده و
صاحب تاج بجایش تکثیع بمعنی بسیار گفتن آورده و مصنف خود نیز در اصولش تحمیر و تطریم ذکر کرده
باب ششم تفعول تسرول یتسرول تسرولا شلوار پوشیدن کذا فی التاج باب هفتم تفعلی
اصله تفعلل ضمه لام را بکسره بدل کردند بقاعده قاض حذف کردند تقلسی یتقلسی تقلسیا
بکسر سین و ابقاء یا از جهت حالت نصبی کلاه پوشیده شدن کذا فی التاج متقلس تقلس یتقلس متقلسی
اما باب تمفعل بزیادت تا و میم نحو تمندل و تمسکن و تفعلت بزیادت تا بعد لام
تعفرت الرجل مرد عفریت شد و عفریت بمعنی خبیث و مکر ... باشد ... صاحب ... است کذا قال ...
شاذ اند و غریب یعنی اول خلاف قیاس است و ثانی نادر زیراکه زیادت میم در تسکن و تمندل مقصد

موافق آنست ۱۲ منه مدظله

الحاق نیست بلکه میم مسکین و مندیل بمعنی دستار و ... مندیل فاکلمه متوهم کرده اند همچنانکه میم مسکین اصلی ... جمعش مساکین ... مثل تمدرع و ... آورده اند و مقتضای قیاس تسکّن و تندّل بود پس اگرچه بحقیقت تفعّل ست لیکن تو هم ثانی تمفعل ست کذا فی الرضی لیکن مصنف در اصول این را باب هشتم قرار داده و ذکر خلاف قیاس نکرده فافهم و تامل و ندرت ثانی ظاهر ست که نظیرش یافته نمیشود

و ملحق احرنجم دو باب ست باب اول اِفْعِنْلال اِقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاسًا واپس شدن و سخت شدن کذا فی التاج **باب دوم اِفْعِنْلاء** اِسْلَنْقَى يَسْلَنْقِي اِسْلِنْقَاءً بر پشت خفتن کذا فی القاموس مذهب سیبویه آنست که این بنا لازم باشد و ابو الفتح گوید متعدی نیز آمده مثل اِعْرَنْدَى کذا فی الارتشاف و در اصول احرنصال را نیز ملحق احرنجم قرار داده و بعضی احنبطا را بزیادت همزه نیز ملحق گویند و در بعض نسخ لفظ ندر را گوهر نیز دیده شد یعنی اکوهد ملحق اقشعر نادرست و بعضی این را ملاتی مزید مطلق قرار داده اند و در اصول اعثوجج و اشمادد و اسلام را ملحق اقشعر گفته و قد مر ذکرها من الارتشاف

فائده ابو حیان فعل سداسی بدون همزه تا از تهذیب ازهری آورده و آن ... ست صاحب قاموس گوید ذکروه و لم یفسروه فاحفظ فانه عجیب

فصل در بیان خاصیات ابواب

بدانکه خاصیات جمع خاصّیت بتشدید صاد و یای مصدری اصلش خاصّیّة مثل ضاربیت ست بمعنی خصوصیت و اطلاقش بر خاصه بطریق مبالغه از قبیل زید عدل ست کذا فی حاشیة الفاضل اللاهوری علی شرح التلخیص و تخفیف صاد در عرف عام بقانون فارسیانست همچنانکه در خاصه و ماده و معنی خاصیت و خاصه و خصیصه در عرف و اصطلاح صرفیان معانی ابواب ست و از اینجاست که مصنف در شرح اصول آورده شرع فی بیان خواصها و معانیها بالعطف التفسیری ابن حاجب در شافیه گفته فتعل لمعان کثیرة و ابن مالک در تسهیل و مصادر این کتاب میگوید فعل لمعان کثیرة و بالجمله اهل فن در تفسیرش زائد از معانی ابواب نفرموده اند لیکن مخفی نماند که مراد از معانی لوازم معانی ابوابست نه عین آن پس مفهوم اخراج مثلا از باب افعال خارج کردن فلانی فلانرا است و تعدیه که صادق ست بر وی بر غیر آن ازین باب مثل ادخال لازم عام آنست و مفهوم اخراج چیزی دیگر ست و مفهوم تعدیه دیگر بعد اخراج و امثال آن بدون تعدیه یافته نمیشود و قس علی ذلک الخواص الاخر و شاید که همین ست مراد بعضی

بعضی تقصیر از معانی زائده در تفسیر خاصه باب لیکن مخفی نماند که از مصنف درین باب تبعاً لصاحب التعریفات مسامحه واقع شده که وقوع حرف حلق را در عین یا لام خاصه فتح قرار داده معهذا وقوع گونه قبیل لوازم خالی نیست ولهذا اهل فن این را درینجا ذکر نمیکنند و در صراح چون برین مسامحه وقوف یافته وقوع گونه را منجمله خاصیات نیاورده بلکه در ضمن ابنیه افعال ذکر کرده و شارحین و ناظرین این مقام از عدم امتیاز میان اصطلاح ... و غیر ایشان خیالات عجیبه رو داده بعضی نوشته اند که مراد از خاصیت درین مقام اینست که آن باب بدون خاصیت خود یافته نشود اگرچه این خاصیت در باب دیگر یافته شود و این سخن از دو وجه مخدوش است اول اینکه خاصیت صرفی را محمول بر خاصه غیر مراد کرده تاویلی دور از کار ساخته قائل بلزوم خصوصیت از جانب باب گردیده حالانکه اضافت خصوصیت بسوی باب مقتضی است که خاصه لازم باب باشد و باب ملزوم بر عکس آن کما لا یخفی دوم آنکه معنی خاصه مذکور با وجود این حمل هم بر تعدیه یا تصییر نسبت باب افعال مثلاً صادق نمی آید زیرا که نمیتوان گفت که باب افعال بدون تعدیه یا تصییر یافته نمیشود چه این باب سوای هر دو خاصه مذکور خواص بسیار از لزوم و غیره دارد و همچنین حال هر خاصه نسبت هر باب آری باب را بنظر مجموع معانی و خواص میتوان گفت که این باب بدون اینها یافته نمیشود اما این سخن مستلزم آنست که هر واحد را ازین معانی خاصه نگویند و هو باطل معهذا در بعض کتب خواص و معانی معدوده چند ذکر میکنند و در کتاب دیگر زائد از آن نیز مذکور میسازند پس اگر باب را بنظر مجموع معانی خاص نامند آنچه در بعضی از ابواب خاصها مذکور شده لازم آید که آن باب خاص نباشد زیرا که مجموع بحیثیت اجتماع دران باب مذکور نیست علاوه برین دعوی حصر معانی ابواب خیلی متعسر است پس برین تقدیر حکم باینمعنی که اینها خواص این باب اند نیز صحیح نباشد و بعضی از شارحین این کتاب فرموده اند خاصه در اصطلاح نحویین چیزی را گویند که یافته شود در چیزی فقط نه در غیر آن چیز پس اگر در جمیع افراد آن چیز یافته شود آنرا خاصه شامله گویند چون کتابت بالقوه بنسبت انسان ورنه آنرا خاصه غیر شامله گویند چون کتابت بالفعل بنسبت انسان و در اصطلاح صرفیین چیزیست که یافته شود در چیزی غالباً و در غیر آن نادراً و بهر تقدیر مراد از خاصه باب آنست که این باب اختصاص باین خاصه دارد بحیثیتیکه در غیر آن معنی

یافته نشود اما یا غالبا بانه انما ان معنی از غالب این باب یافته نشود اما یا غالبا انتهی و این قول نیز مخدوش است
بوجوه عدیده دول آنکه نسبت اصطلاح مذکور جانب نحویان غلطست بلکه معنی مذکور بحقیقت از اصطلاح منطقیانست
آری تخصیص خاصه بغیر شامله اصطلاح نحویانست آورده شرح المفصل الفرق بین الحد والخاصة ان الحد لا بد ان یکون فی جمیع ما هو
المحدود والخاصة هی التی تکون فی بعض آحاده خاصه دوم آنکه غلبه هر خاصه در یک باب و ندرتش در باب دیگر لازم نیست می بینی
که تعدیه خاصه افعالست و در تفعیل هم نادر نیست بلکه در هر دو بکثرت مستعمل و همچنین است حال بسیاری از
خواص سوم آنکه غلبه خاصه مقتضی وجود آن در دیگر علی سبیل القلة است معهذا بعضی از خواص در غیر یک باب
اصلا یافته نمیشود مثلا تکلف خاصه تفعل و مغالبه خاصه نصر از غیر مثال مطلق و اجوف و ناقص یائی چهارم
آنکه مصنف تعدیه تصییر را مثلا خاصه افعال و تفعیل هر دو نوشته بنا بر تعریف مذکور ازین رو که این هر دو
خاصه افعال است لازم آید که اینها در افعال غالب باشند و در تفعیل نادر و ازین رو که خاصه تفعیل است لازم
که اینها در تفعیل غالب باشند و در افعال نادر و هل هذا الا اجتماع المتنافیین و این خدشها متعلق تعریف شارح
مذکور است قبل از بیان مراد او پنجم آنکه قوله بهر تقدیر مشعر بر همین معنی است که اگر خاصه نحویان گیرند یا خاصه فنا
مراد نیست حال آنکه خاصه نحویان را در مراد مذکور مداخلتی نیست زیرا که خاصه ایشان احتمال جانب مخالف
ندارد و بخلاف معنی دیگر تراشیده این قایل ششم آنکه در مراد و آنچه ازان مراد داشته یعنی تعریف خاصه
صرفیان مطابقت نیست بلکه فرق بیّن زیرا که تعریف مذکور چون برای خاصه است و خاصه معرَّف
است پس باید که یافته شود در چیزی دائما یا غالبا محمول بر خاصه باشد نه بر باب چنانکه این قایل کرده والا
این تعریف برای باب باشد نه برای خاصه و مصداق خاصه خود باب باشد نه خاصه آن و نیز قید دائما
که در مراد افزوده در تعریفش بر مایراد منطبق نیست هفتم آنکه مراد مذکور با اینهمه خرابیها نیز صحیح نیست زیرا که بر باب افعال
به نسبت خاصه اعداه مثل سلب صادق نمی آید که این باب در غیر این معنی دائما یا غالبا یافته نمیشود زیرا که
در معانی دیگر غالبا یافته میشود و در مهذب الصرف تالیف بعضی از سکنه بلاد مغرب که راقم الحروف
بمطالعه‌اش مشرف شده مذکور است الخاصیة لا تختص بشیء کالحرارة والبرودة لانهما تکونان خاصیتین للادویة
الکثیرة وکذلک اللازم والمتعدی فانهما خاصیتان للابواب المتعددة وخاصة الشیء ما یختص به ولا یوجد

[illegible] خاصیت میگویند بلکه از قسم عرض لازم ست که اطبا آنرا تعبیر به کیفیت منسوب بسوی طبیعت کنند و گویند
لطبعه حار یا بارد ست و خاصیت نزد شان عبارت ست از بعض مقتضای صورت نوعیه مثل جذب مقناطیس آهن را
و مثل تأثیر تریاق در زهر و سم و اما ثانیا از جهت که نزد اهل فن خاصیت [illegible] صیغه [illegible] دارد و لهذا مصنف
درین کتاب در صدد این بحث خاصیات آورده و در شرح اصول خواص هر یکی از این کتاب گفته که کثرت خصایص
[illegible] خواهی دانست پس فرق میان خاصه و خاصیت اشتباه است بدانکه ابواب ثلاثی [illegible] باب اول
بصیغه مفرد نه جمع اولی بالضم چنانکه بعضی از مصنفین توهم کرده اند زیرا که مطابقت میان موصوف و صفت افراداً و جمعاً
در فارسی لازم نیست و لفظ اول بصیغه جمع در فارسی مانوس الاستعمال نمی نماید ام الابواب اند یعنی اصول ابواب
اند و ام بمعنی اصل ست زیرا که درین هر سه باب حرکت عین ماضی با حرکت عین مضارع مخالفت دارد مانند معنی هر دو
پس لفظ و معنی اینها با هم متفق ماند در اختلاف و اتفاق اصل ست بخلاف سه باب باقی که اتفاق مذکور در آنها حاصل
نیست کذا فی شرح التسهیل وغیره و می تواند که اصالت اینها باعتبار کثرت استعمال و عدم تقیید بحرفی باشد بخلاف ابواب باقی
کما لا یخفی علی متتبع اللغات و آنچه در وجه اصالت مشهور ست که ماضی و مضارع سه باب باقی از ترکیب ماضی و مضارع
این سه باب حاصل میشود قولیست ناتمام زیرا که اگر چه ماضی فتح از ماضی ضرب یا نصر و مضارعش از علم و ماضی حسب
از ماضی علم و مضارعش از ضرب و مضارع کرم از نصر مرکب می تواند شد لیکن حصول ماضی کرم از انها ممکن نیست
و اکثر را حکم کل دادن تکلفی ست غیر محتاج و درکثرت خصائص متساویة الاقدام ظاهر این کلام دلالت
برین معنی دارد که هر یک از ابواب سه گانه خصائص بسیار دارد که در ضبط و حصر نیامده اند اما با انضمام قوله لیکن مغالبه
خاصه نصر ست مشعر آنست که ماسوای مستثنی هر خاصه در هر سه باب یافته میشود و الا استثنا صحیح نباشد حالانکه
این مضمون از کلام قوم و تتبع لغات ثابت نیست پس شاید کلامش محمول بر اوساط مبالغه باشد [illegible]
معمول فتح نیز درین باب بشرکت اینها ساخته اما اهل فن کثرت معانی را در فعل مفتوح العین فقط ذکر کرده اند
علامه زمخشری در مفصل می آرد ما کان علی فعل فهو لمعان لا یضبط کثرة و سعة و ابن حاجب در شرحش میگوید لما کان
اخف الاوزان الافعال کثر و امعانیه فقل ان یجیء فعل له معنی الا و ذلک المعنی ثابت له و شارح رضی می نویسد باب
فعل لخفته لم یختص بمعنی من المعانی بل استعمل فی جمیعها لان اللفظ اذا اخف کثر استعماله و اتسع التصرف فیه [illegible]

در شرح التسهیل وغیره فائده هرچند فعل مفتوح العین خواه از ضرب باشد یا از نصر و فتح خواص بسیار دارد و بعض
متصدیان ارباب لغت ... و لیکن ... زمخشری در مفصل و متاخرین بذکر آنها پرداخته اند لیکن مولف برای تسکین خاطر
متعلمین و تشحیذ قلوب ... مذکور می نماید و ما یعنی در شرح تسهیل آورده متعدی بودن فعل مفتوح العین
اکثر باشد از لزومش بخلاف فعل مکسور العین که لزومش از تعدی بیشتر است انتهی و از اسمای اعیان مطرد باشد برای
اصابت یعنی ... رسیدن چیزی باخذ نحو جلده و راسه ... سرش زد و رسید آنست شغفها حبا ای اصابت
شغاف قلبش رسید و برای انالت یعنی عطای ماخذ نحو شحمه و لحمه پیه و گوشت داد و برای عمل ماخذ یعنی رسانید
ماخذ چیزی را نحو رمحه و عصاه تیر و عصا زد او را و گاهی برای اتخاذ یعنی ساختن ماخذ نحو جدر و باز جدار و دیوار ساخت
و برای اتخاذ ماخذ نحو ثلث المال و ربعه سوم و چهارم مال گرفت و از معانی برای جمع باشد مثل نظم و حشر جمع کرد و قریب
آنست آنچه دلالت بر اتصال دارد نحو مزج و مشج آمیخت و برای تفریق نحو فصل و قسم جدا کرد و تقسیم نمود و قریب
آنکه دلالت بر قطع کند مثل رقم ... برید یا بر شکستن مثل قصف شکست یا بر دریدن و رخنه کردن مثل شق شکافت و نقب
سوراخ کرد و برای اعطا مثل منح و نحل بخشید و برای منع نحو حظل و حظر باز داشت و برای امتناع نحو عاذ و لجا باز
ماند و برای ایذا نحو لسع و لدغ گزید و برای غلبه نحو قهر و قسر چیره دستی کرد و برای دفع نحو درأ و دفع دور کرد و برای
تحویل نحو قلب و صرف برگردانید و برای تحول نحو رحل و ذهب رفت و برای استقرار نحو سکن و ثوی جای گرفت
و برای سیر نحو رمل و سعی دوید و تیز رفت و برای ستر نحو خبا و حجب دخیمه و حجاب کرد و برای سلب نحو سلخ و قشر
از پوست مجرد و برهنه کرد و برای رمی نحو قذف و حذف انداخت و برای اصلاح نحو نسج و خاط بافت و دوخت
و برای تصویت نحو صرخ و صهل آواز برآورد و قریب آنست آنچه دلالت بر قول کند نحو نطق و لفظ وغیرها کذا فی
الارتشاف والتسهیل مصنف گوید برای تعدیه آید نحو خفاه پوشید او را که برای تعدیه است از خفی بکسر عین بمعنی
مخفی شد و اگر بمعنی اظهر گرفته شود برای سلب باشد اما تعیین هر یک از ضرب و نصر و فتح از لغت باید جست هی

ذکر فعل بعد المفاعلة لاظهار غلبة احد الطرفین المتقابلین یعنی مفاعله عبارتست از ...
فعلی از باب مفاعله یا آنچه دلالت بر اشتراک دارد فعلی را ذکر کنند که دال بر غلبه یکی از دو شریک مذکور شده در
معنی مصدری پس فعل مذکور لامحاله متعدی خواهد بود کذا فی الرضی و علت اختصاص این خاصه بالنصر ...

[illegible] دوستی بیشتر ازین باب آید مثل کبر [illegible] بمعنی غلبه در بزرگی و [illegible] و [illegible]
[illegible] بیش نقل کنند تا دلالت نماید برغلبه نحو خاصمنی فخصمته [illegible] کرد و او باین [illegible]
[illegible] خصومت برد و نحو خاصمنی فاخصمه [illegible] و اخصمه [illegible] لکن [illegible] الوسیم [illegible]
[illegible] در خصومت برد و پس باین باب اگرچه در اصل از نصر [illegible] [illegible] ابوحیان [illegible]
[illegible] و بصریین عام است از هر ثلاثی تام متصرف [illegible] [illegible] نحو کاتبنی فکتبته و [illegible] [illegible] [illegible] و فضائی فوضاته
[illegible] و آنچه ابن [illegible] گوید مخصوص است بماضی [illegible] صحیح نیست اگر گوئی این مثال [illegible] صحیح نیست
زیراکه این لفظ خاصمته بخلاف قیاس از ضرب [illegible] است و [illegible] نمی آید و از اینجاست که جوهری در صحاح می آرد [illegible]
خاصمت فلانا فخصمته اخصمه بالکسر و لا یقال بالضم و هو شاذ و منه قراءة حمزة تاخذهم و هم یخصمون و هکذا فی التاج و القاموس
و غیرها گوئیم این قول غیر بصریین است و بصریان این لفظ را نیز از نصر میگویند و مصنف [illegible] باب تابع ایشان است
ابوحیان در ارتشاف میگوید و قد شذ الکسر فی قولهم خاصمنی فخصمته اخصمه بکسر [illegible] [illegible] البصریون فیه الا الضم علی الاصل
فی فعل المغالبة فیقولون اخصمه بضم الصاد انتهی و از اینجاست که علامه زمخشری در مفصل [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible]
درینجا آورده اند و مخفی نماند که این نقل و تحویل برای مغالبه با وجود اطراد قیاسی نیست سیبویه گوید لیس فی کل [illegible]
یکون هذا الا تری انک لا تقول نازعنی فنزعته انزعه استغنی عنه بغلبته و کذا غیره بل نقول هذا الباب مسموع کثیر کذا
الرضی و هکذا فی الصحاح و القاموس مگر مثال مطلقا وادی باشد یا یائی کذا فی شرح التسهیل للدمامینی [illegible]
ظاهر کلام زمخشری در مفصل و ابوحیان در ارتشاف خصوص واوی را میخواهد بلکه شارح رضی تصریح کرده و اجوف
یائی و ناقص یائی نیز همچنانکه برای مغالبه می آید از ضرب نحو واعدنی فوعدته و یواعدنی فاعده و [illegible]
فیسرته و یسایرنی فاسیره و بایعنی فبعته و یبایعنی فابیعه و رامانی فرمیته و یرامینی فارمیه اگر گوئی کلمه [illegible]
و ناقص یکجا برای توصیف هر دو کافی بود چرا مکرر آورد گوئیم درین صورت تعمیم حرف بواوی و یائی [illegible] [illegible] [illegible]
مفهوم میشد شارح تسهیل گوید اگر مغالبه مثال را از نصر می آوردند اختیار متروک لازم می آمد زیراکه مثال مضموم العین
[illegible] عدول از اخف بسوی اثقل نیز لازم آمدی و اگر گوئی عدول از اخف بسوی اثقل در غیر اینها نیز لازم می
آید پس برای مغالبه در نصر نیز چرا آنکه موجب تخصیص درین نوع حرف علت است و اگر اجوف و ناقص یائی را

و ربصری بنهد اجتنابا بعمر و کمه مذکور […] حالوا وارم آمدی را قسم الحروف مضارع فعل بفتح
مضموم العین مسلم […] بلکه غالب فتح ثابت زیرا که تو نسیم و نبهنو و نحوآن […] مسموع نبود […]
کمتر نیست مخفی نماند که […] یمنیف […] جمهور ست و کسائی […]
از فتح آید کذا فی […] مداعقار […] فشذرته اشعره و فاخرنی ففخرته افخره و واضانی فوضأته اضوه
از فتح مسموع […] مام […] صف […] وم می شود […] کسائی بحلقی العین خاص ست و حلقی الالام
را متعرض نگردید […] افی الارتشاف و […] اصحابنا ان اللام […] مضارع بالفتح الا ما سمع
فیه الضم اما ابو زید شاعر […] مذهب کسائی اشعره و افخره را […] مین و خابراه […] مغالبه از لغات عرب حکایت کرد
کذا فی النظامی و غیره و شارح رضی گوید حق بجانب جمهور ست زیرا که کلماتیکه دران حرف حلق ست طریقه واحدنمی دارند
همچنانکه مثال واجوف مذکور را نیم واحد مقرر شده است بلکه بسیاری بر قانون کلی خود مستعمل مثل براه و هناه و علل
بکسر عین و فتح لام جمع علت بمعنی […] نحو سقم بیمار شد واحزان جمع حزن بالضم بمعنی اندوه نحو حزن اندوهگین شد
وفرح بفتحتین […] کذا فی القاموس نحو فرح خورسند شد و ابن مالک این هر سه را تعبیر باعراض ساخته
[…] یعنی از بعض شارحین مفصل می آرد که حکمت در اختصاص باب علم باعراض آنست که درین باب تحول از اخف
بسوی اثقل ست پس اختصاص مذکور باین باب مناسب و شارح رضی اعراض را دو قسم ساخته یکی وجع و انچه قایم
مقام آن باشد از حزن و غم و خزی و غیر آن دوم هیجان و داخل کرده دران فرح و غضب و غیرت و قلق و حیرت
و امثال آن و گفت انچه دلالت بر جوع و عطش و ضدین آنها مثل شبع و ری کند و نیز در هیجان داخلست و قریب
ازین نوع دوم نصف القدح یعنی پیاله نصفش پر شد و قرب یعنی قریب به پیری رسید انتهی لا فعل بکسر عین
یعنی علم بیشتر آیند یعنی الفاظ داله بر معنی بیماریها و غمها و سرورها بیشتر از علم آیند و از ابواب دیگر کمتر نحو ورم
که از […] کمتر آید نه آنکه این معانی درینباب بیشتر ست از معانی دیگر اگرچه در بادی النظر احتمال اینمعنی نیز
دارد مگر مراد نیست بقرینه جمله مابعد و حسب تصریحش در اصول و جاربردی نیز بهمعنی تصریح کرده مراد از کثرت
معنی جمعیت ست زیرا که مصدر محتمل قلت و کثرت هر دو می تواند و لهذا بصیغه جمع بیاورده بخلاف علت و الم مراد
از آنها معنی مصدری نیست والوان جمع لون بالفتح بمعنی رنگ نحو شهب شهبة بالضم و بفتحتین غالب آمدن سپیدی

یعنی از فتح […] جانب […] مضموم العین ۱۲ منه

... شدا ازنا ... کذا فی القاموس

... زا فی ا ... ازان علاحتی

... درستن ... ان برد

... استفاد من القاموس ... واینذ ... و ... باز عا آیند ...

از ... ودی چند ولهذا بطور استثنا میگوید ... امد

تا چنانکه از علم بلکه بعضه ... گ ... وسمر گندم گون شد کذا ... التاج وبلق

ابلق شد کذا فی القاموس وتهب ... شدن واصمعی گوید بمعنی غبار آلوده شدن مایل بسیاهی

وابن اعرابی گوید سرخی کسیاهی زند کذا فی العباب وشهب معنیش گذشت وازنوع دوم نحو حمق نادان شد و

خرق از خرق بضم خاء معجمه وسکون رای مهمله وبفتحتین نه بمعنی سختی ضد نرمی وحماقت وکار وتصرف امور بخوبی نکرد

کذا فی القاموس نه بمعنی کهنه شدن چنانکه فاضل مازندرانی آورده وعجف لاغر ... وجم ... شد کذا فی التاج

از نوع سوم رعن فرو هشته بدن وسترخی شد کذا فی الصحاح ومثال مثلث العین ... وکدر ... کدر

کدرة وکدورا وکدورة بالضم وکدارة بالفتح مکدر شدن کذا فی القاموس اگر گوی مصنف علام بتبعیت ابن حاجب در ...

کتاب حکم کرده که الوان وعیوب وحلی از علم آیند وبس در اصول گفته ولیغلبه اللون والعیب والحلیة ودرین هر دو قول

تناقض صریح است گوئیم مآل هر دو کلام واحد ست واختلاف عنوان برای تفنن عبارت هست زیرا که چون درینجا آمدن

انواع ثلثه را از مضموم العین بطور قلت بقوله وچندی بضم عین آمده جایز داشته غالبیت ازینجا ثابت گردید فلا تناقض

اما خاصیت فتح آنست که عین یا لام او از حرف حلق بود یعنی هر جا که عین ماضی ومضارع مفتوح

بود لازم ست که عین یا لامش حرفی از حروف حلق باشد اگرچه در ضمن هر دو باشد نحو نخع تنخع کرد بلغم خود را از عم

وبها بهاء وبهاء بالفتح وبهوا انس گرفتن کذا فی القاموس اما لازم ست که عین و لام از یک جنس بود ...

... را ثبوت ... فی القاموس ... لغت ردیه هست فصیح ازسمع ست کذا فی الصحاح وحلقی العین واللام را از

فتح بود ... نیست مثل وعد وقعد وسمع وقنع فائده ابوحیان در ارتشاف می آرد که مقتضای قیاس آنست

که مضارع ... مفتوح العین وحلقی العین او اللام مفتوح باشد وهذا قول ائمة اللغة ونزد اکثر نحویان فتح وضم وکسر عین

مضارع یا هر دو ... بدون ... [illegible]

واختاره ابن جنی ... ابن عصفور

... [illegible]

کما فی البصرا ... [illegible]

مقدرست ... [illegible]

آنکه رکن ... حقیقت از علم و نصرست که ... واقع شده و قدم ... بی یا بی اگرچه از فتح آمده

لیکن شاذست ... ابوحیان هر دو را شاذ گفته و انچه بعضی گفته ... افق قیاس ست سبب وقوع الف

که حرف حلق ست در لام ... قطع نظر از انکه در بودن الف از حروف حلق تامل ست مخدوش ست باینکه مراد انه

وقوع حرف حلق در عین و لام حرف غیر مبدل ست و الف در فعلی بجای عین و لام غیر مبدل واقع نمی شود صرح

به الاعلام شارح ... یدیهلک الحرث بفتح لام کما فی قرأة الحسن و رکن برای معجمه بر تقدیر ثبوت چنانکه بعضی

... کرده اند نیز از ... ست و ابوعبیده جبی و سیبویه قلی و هر دو عض را نیز از فتح حکایت کرده اند اگرچه

... مشتهر از نصر و ثانی از ضرب و ثالث از علم ست اما فتح مضارع ثانی لغت ضعیف عامریه یا طائیه

یا از تداخل ست و غشی و شجا و عشی و سلا و قنط نیز از فتح منقول اما ... که قنط از تداخل و باقی لغت طائیه باشد

انتهی کلام الرضی بلفظه و ابوحیان گوید حلقی العین یائی اللام از فتح باشد و یائی اللام سابق الذکر و یحیطی

و یعلی را ازان مستثنی کرده و کلام ابن مالک دلالت برین معنی دارد که بنی طی هر یائی اللام غیر حلقی العین

را مفتوح العین میسازند اما ابوحیان گوید این معنی محتاج نقل ست زیرا که اهل فن امثله اش را بطور شذوذ

آورده اند کذا فی الارتشاف و صاحب قاموس غَلَّ و قَبَلَ و اَثَمَ را نیز از فتح آورده بالجمله هفده لغت از فتح

بدون ... از کتب صرف و لغت بتتبع راقم الحروف در آمده فاحفظه فانه عجیب و مخفی نماند که لزوم حرف

حلق را از جمله خصائص صرفیه قرار دادن اشتباهی ست که مصنف را درین کتاب بتبعیت صاحب شافیه

واقع شده ورنه اهل فن این لزوم را در اقسام ابنیه افعال می آرند کما فعله المصنف فی امد ... قد مرت

الاشارة الیه فی معنی الخاصیات عند ذکر و خاصیت کرم آنست که از صفت خلقیه باشد یعنی صفت

[illegible] حسن و قبح ذاتی آن و حکا [illegible]

[illegible] انیست که بعد تمرین و تمکن [illegible]

یعنی [illegible] ما یکی را بصفت [illegible] قی در امری

حسن [illegible] اگر گوئی بسیاری از اهل حسن و

[illegible] ادمن القاموس

ی چند و لهذا البط [illegible] شخص صغیر الجثه [illegible] اند تراد عظیم

الجثه میگردد پس معلو[م] [illegible] لوازم ذاتی نیستند جوابش آنکه مراد [illegible] حسن سبب

اعضا است که همیشه باقی میمانند [illegible] ست و بری بدان که عارضی نیست و نیز مراد از صغر اثر قوت نامیه ست

که بعضی [illegible] نمو و انحطاط و وقوف بر نهج واحد میباشد کذا فی الجاربردی و باقی ماند اینکه مصنف علام صغر و کبر را

در اصول خود از امور خلقیه شمرده است و فاضل جاربردی سبب تغییر این هر دو باختلاف احوال و اوقات

[illegible] و امثالش داخل کرده و حق بجانب مصنف مینماید زیرا که چون مراد از صغر و کبر اثر قوت نامیه ست

و اثرش از طبیعت حیوانی با وقات خودش از سن و وقوف و انحطاط و نمو منفک نمیگردد پس امر طبیعی حقیقة

بر وصف [illegible] ست مگر اینکه محمول بر اختلاف اصطلاحین داشته آید و گفته شود که نزد فاضل جاربردی آنچه

مطلقا تغییر نپذیرد طبیعی خلقی ست و آنچه بنحوی از تغییر قبول کند طبیعی حکمی و بعضی از شارحین فرموده اند که قسم ثالث

یعنی شبیه بصفت خلقی را خاصه کرم نشاید شمرد زیرا که آنچه بتکلف حاصل میشود مثل حسن و قبح که از تزیین و تغییر صورت

عادت کرد و از قسم تکلف خاصه تفعل ست لهذا جائیکه حلم مثلا بزور و تکلف حاصل شده باشد تحلم گویند نه حلم

انیست محصل کلام شارح مذکور و این قول ظاهرا خیلی متانت دارد اما راقم الحروف گوید این شبه بحقیقت متوجه

بر مثال [illegible] عروضش از حسن و قبح عارضی و کسبی ست نه بر قسم ثالث و اهل فن مثالش را نقد [illegible] اند که مثنا

نجاست ذاتیست کذا فی الارتشاف و ظاهر ست که درین مثال خاصه تکلف گنجایش ندارد و داخل کردن جنابت

در طبیعی حکمی [illegible] لذکر فرموده شاید ماخوذ از اطلاق فقهاست که جنابت را نجاست حکمی نامند

و الاظهر ست که خلقی حکمی باصطلاح صرفیان بسبب عدم لزوم بر وصادق نیست و کسانیکه حسن و قبح

کسبی را نظر مثال طبیعی حکمی قرار داده اند مراد شان انیست که اگر کسی بلکه راسخه بر حسن و سوء اخلاق مثلا بهم رسانیده

اشد نحیکه صدور ش ملا ... بود

انفکاک والیه اشار المصنف

فائده ابن حاجب گوید چو

متعلق بعین یا شد لهذا همیشه ...

... الدار را مجث ... و ...

الدار ... مذکور لطور بحث میگوید جا ...

است فافهم وقس علیه ان تنبه اقد طلع الیمین ای ... و ... و باب حسب الفاظ

معدود ده یعنی باب حسب چند الفاظ خاص دارد که از دانستن آنها خواص و معانیش نیز دریافت می شد

نه آنکه آمدن الفاظ مخصوصه از خاصه آنست چنانکه بعضی مدققین گمان کرده اند زیرا که مراد درینجا خاصه صرفی است

وامر مذکور خاصه منطقی و الفاظ مذکور بحسب تتبع مصنف سی و دو لفظ است که نوزده را ازان جمله در ...

آورده و باقی ... ل نعم ازنعمة بالفتح خوش عیش شدن و ازنعومت نرم و نازک شدن کذا فی التاج

وصاحب قاموس گوید نعمة بالفتح اسم مصدر است وجوهری گوید بمعنی تنعیم باشد و از آنست ... آنچه

مصنف علام مصدرش نعیم مثل امیر بمعنی سعت آورده ظاهر آنست که مصدر این باب نیست و بق

از وبوق بالضم هلاک شدن کذا فی التاج والقاموس والصحاح و نیز از وبق بفتحتین کذا فی الصراح والصحاح

و مق از مقة بکسر میم و فتح قاف دوست داشتن کذا فی التاج و فق از وفق بالفتح سازگار آمدن

کذا فی التاج و در صراح بمعنی سازوار یافتن آورده نه از وفاق بمعنی سازوار کردن چنانکه بعضی

شارحین آورده اند ... که وفاق ظاهر امصدر مفاعله است و ثق از ثقة و موثق بکسر الثاء المثلثة استوار

شدن و تعدی بالباء کذا فی التاج اما وثق بالکسر چنانکه فاضل بهاری آورده مستعمل نیست وجوهری در صحاح

می آرد وثقت بفلان اثق بالکسر فیهما ثقة اذا ائتمنته بالجمله ازین عبارتها ... ثابت شد ... لازم است

و بحرف با متعدی میگردد پس آنچه صاحب صراح بمعنی اعتماد و استوار داشتن آورده مبنی است بر غفلت از

تعدیه حرف جر و ورث از ورث بالکسر میراث یافتن وارث ورثة و وراثة مصدر بمعنی است کذا فی التاج ...

[illegible] ق که بران مجهول و مجان [illegible] [illegible] بالتحریک [illegible] [illegible]

یعنی [illegible] عنوات [illegible] مانند الا [illegible] [illegible] ن و مجتهد [illegible] ن منزاستخه [illegible] شارح ابنیة

[illegible] ولا [illegible] [illegible] [illegible] باب [illegible] [illegible] گردانیده و در تاج بمعنی اول

[illegible] نابت [illegible] [illegible] ذالی ست اگر [illegible] [illegible] مردم را از ضرب و کی ازولی بالفتح [illegible] دیک

[illegible] روا [illegible] صباحت و ملاحت [illegible] [illegible] ست [illegible] والی و فتح الواو [illegible] الواو [illegible] بمعنی الولایة دو

داشتن والنعت ولی [illegible] [illegible] [illegible] ماتیان دحر از دغر و دحر هر دو بفتحتین [illegible] [illegible] سست

کذا فی الصحاح اما هر دو بالفتح و اما بفتحتین [illegible] ست کذا فی القاموس و وله از وله بالتحریک بمعنی در فتن

عقل از حزن و حیرت و ترسناک شدن کذا فی القاموس و وهل از وهل بالفتح [illegible] و هم بسوی چیزی

که مراد نباشد کذا فی الصحاح لیکن جوهری بتصریح این باب نپرداخته و [illegible] در شرح تسهیل بمعنی [illegible]

[illegible] فرغ او نسی الشی و صاحب صراح بمعنی اول از ضرب [illegible] ثانی از علم آورده و وعم

بعین مهمله از وعم بالفتح دعای نعمت در حق کسی کردن کذا فی القاموس اما و غم بالفتح و بعین معجمه بمعنی خوش

[illegible] انکه بعضی مدققین آورده اند غلط محض ست زیراکه وغم بفتحتین بمعنی کینه داشتن و غیظ کردن ست

[illegible] بمعنی خوش شدن کما لا یخفی علی من طالع القاموس والتاج و وطی از وطی بالفتح کوفتن زیر پا کذا قال

اما در قاموس و صحاح و تاج و صراح و غیر آن از کتب معتبره مشهوره که بنظر فقیر رسیده از حسب مذکور نیست

بلکه از علم بمعنی مذکور و جماع کردن نیز آورده اند کذا فی الصحاح یئس از یأس بالفتح نا امید شدن [illegible]

از یبس بالضم و بفتحتین خشک شدن کذا فی التاج و بیهقی گوید علیا مقتر بکسر حسب و نعم و یئس و یبس و معلا [illegible]

فتحها و از انجا که بعضی از مصادر افعال مذکوره مثل نعمت و نعومت و نعمت [illegible] [illegible]

اند معلوم شد که الفاظ مذکوره در متن احتمال مصدریت ندارند چنانکه بعضی مدققین گمان برده اند

مصنف [illegible] [illegible] مصدر آورده فائده ابن مالک گوید مضارع ورث و ولی و رم

[illegible] و مق و فق و ثق و ری مکسور باشد و بس و مضارع حسب و غیره [illegible] و یئس و یبس [illegible] وله و وهل

[illegible] و صاحب قاموس و بق را از علم و ضرب و وغم را از ضرب نیز آورده از انجا که در ابواب [illegible]

ع ولی بالولایة [illegible]
[illegible] ولی از [illegible]
ع [illegible]
[illegible]
ع [illegible]
بعضی مدققین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

استعمال [illegible] باده مجرد و بعد [illegible] [illegible] مجرد لازم است پس [illegible]
نتوان ساخت که مستعمل نشده بس تمالس [illegible] منبو [illegible] فی مخصوصه که موقو [illegible] [illegible]
از بابی بیک خاصه مستعمل شد لازم نیست [illegible] باده باب دیگر هم باین [illegible] مصنف علام
بذکر چند [illegible] خواص مزید پرداخته میگوید خاصیت افعال تعدیه و تصبیر بود یعنی [illegible] تعدیه لازم
را متعدی گردانیدن [illegible] تصبیر چیزی را [illegible] ماخذکردن و ماخذ آنکه فعل را از و ساخته باشند مصدر باشد یا جامد
و در [illegible] هر دو [illegible] من وجه ست که اجتماع بینهما ممکن ولهذا هر دو را یک جا آورده مثال اجتماع و صدق
هر دو نحو [illegible] ذلک اخرجته پس خروج از مجرد لازم بود [illegible] از ین باب متعدی شد و تصبیر
نیز صادق ست چه بجای اخرجته جعلته ذا خروج می توان گفت و هر چند برای تمثیل این باب اخرجته تنها
کفایت می نمود مگر مصنف علام برای مزید توضیح مجردش را نیز افزود تا لزومش نیز واضح گردد و مثال تعدیه
نحو البصرته دیدم او را و مجردش [illegible] بعلم و کرم بنظر در آمد پس متعدی بودنش ظاهر و تصبیر ناممکن [illegible]
درینجا نمیتوان گفت جعلته ذا البصیرة او جعلته باصرا و مثال تصبیر فقط نحو انرت الثوب جامه را صاحب علم
و نقش گردانیدم ماخذش نیر بالکسر بمعنی علم الثوب ست پس بر انرته صادق نمی آید که لازم [illegible] متعدی گرد
باید دانست که چون در تعدیه تجاوز بسوی مفعول معتبر ست پس اگر در مجرد لازم بود در باب افعال
متعدی بیک مفعول شود مثل مثال مذکور در متن و اگر در مجرد متعدی بیک مفعول باشد در افعال دو مفعول
را خواهد نحو حفر زید نهرا و احفرته ای جعلته حافر النهر و اگر متعدی بدو مفعول بود در افعال سه مفعول را خواهد
نحو علمت زیدا فاضلا و اعلمته زیدا فاضلا و اگر در مجرد لازم و متعدی هر دو باشد در افعال متعدی از آن
لازم شود و لیس [illegible] ن و اخرته و قد یلزم من الالزام یعنی گاهی این باب متعدی را لازم گرداند بر عکس
تعدیه پس جامع معانی متضاده ست نحو احمدا کارش بحد حمد رسید یا کار لائق ستایش نمود و کذا فی الفا[illegible]
و بیهقی گوید احماد ستوده یافتن کذا فی التاج و مجردش حمده بمعنی ستود او [illegible] [illegible] گوید لفظ الزام
در معنی لازم ساختن متعدی در کتب لغت و معتبرات فن دیده نشد پس بهتر آن بود که بجای تیز العکس [illegible]
یا [illegible] سیفرمود همچنانکه در اصول آورده و لعله اطلع علی ذلک حین تالیفها و تعریض [illegible]

فاعل چیزی یابی که مفعول فعل نیست بمعرض مدلول اخذ ای یافتن معنی ماخذ به
برده ام او را بجای آن یعنی اسب را او را نخاس برای فروش بردم و مراد از ماخذ درینجا چیزیست که
مصدر [illegible] را باشد [illegible] صرح به المصنف فی شرح الاصول و درین کلام تصریح ست برینکه در
مفهوم تعریض بردن چیزی بجائی که ماخذ آنجا واقع شود معتبر ست اما شارح رضی گوید تعریض عبارت ست
از پیش کردن مفعول ثلاثی را برای آنکه اصل حدث بران واقع شود تا مفعولش گردد لیکن وقوع مذکور
لازم نیست پس معنی اقتلته پیش کردم او را تا مقتول گردد عام ست ازینکه قتل برو واقع شود یا نه و همچنین
اقبرته [illegible] قبر را برای او [illegible] شود اما مقبور گشتنش لازم نیست انتهی بلخصه و ازین کلام ثابت می شود
که بردن جای در مفهوم تعریض معتبر نیست و وجدان ای یافتن فاعل چیزی را موصوف
بمدلول ماخذ پس ماخذش اگر لازم بود مدلولش مبنی للفاعل خواهد بود نحو ابخلته یافتم او را موصوف
به بخل و اگر متعدی بود مبنی للمفعول باشد نحو احمدته یافتم او را موصوف بالمحمودیت کذا فی الارتشاف و سلب
ای زائل کردن از شی ماخذ را ابن حاجب در ایضاح مفصل و ماتنی در شرح تسهیل می گویند
سلب [illegible] قسم ست اول سلب از فاعل و درینحالت فعل لازم بود نحو اقسط زید از نفس خود دور
کرد قسوط یعنی جور را دوم سلب از مفعول و درینصورت فعل متعدی بود نحو اشکیته
و شکایتش کردم من دور کردم شکایتش را و راضی گردانیدم او را از خود و اعطای ماخذ که دو نوع ست
اول امر عینی و محسوس و اعطایش دو قسم باشد اول اعطای نفس ماخذ نحو اعظمت الکلب سگ را عظم
یعنی استخوان دادم دوم اعطای محل ماخذ نحو اشویته دادم او را شواء یعنی گوشت بریانی ای
گوشتیکه او را بریان کنند و قابل برشتن باشد صاحب قاموس گوید اشواهم اعطاهم ما یشوون [illegible]
و همچنین ست اقبرته مکانی دادم او را تا قبر سازد و نوع دوم امر عقلی و غیر محسوس نحو اقطعته قضبانا
بالصحة [illegible] ای دادم او را قطع شاخها و اجازت در بریدن آنها و بلوغ ای رسیدن
در ماخذ که زمان باشد یا در آمدن بماخذ که مکان بود و مثال اول نحو اصبح در صبح داخل
شد [illegible] زمان صبح او را فرا رسید و مثال ثانی نحو اعرق بعراق در آمد پس مراد مصنف از رسیدن

و ... زمان واز در آمدن بحصول در مکان ست اگر چه لغت هر یک بمعنی دیگر مستعمل ست ... مراد ...
بلوغ رسیدن بمرتبه باشد نحو اعشرت الدراهم ای رسانیدم آنها را بمرتبه عشر رسید و احرم بمرتبه ... رسید یعنی بمرتبه
حرمت مقابل حلت رسید و ازان ست محرم زیرا که آنچه قبل از ... حرام بود و بعد رسیدن بحرم حرام شد
وگاهی بلوغ را بر اتصال و قرب بچیزی نیز اطلاق کنند جوهری در صحاح می آرد بلغت المکان بلوغا وصلت
الیه وکذا اذا شارفت علیه ومنه قوله عز وجل واذا بلغن اجلهن ای قاربنه و بیهقی در تاج می آرد بلوغ رسیدن
یقال بلغتک ذا بلغت الیک و نزدیک گشتن بچیزی مثالش افطر الصائم روزه دار قریب زمان روزه کشادن
رسید کذا فی القاموس والبین قریب الی البین رسید قاله المصنف ولعل هذا مراد الدمامینی من قوله شطر هذه الافعال ای القصد
الی تلک الامکنة وان لم یبلغها لان القول انجد ای ذهب قاصدا الی نجد وکذا البقیة یعنی مراد وی از ذهاب بقصد نجد
مثلا رسیدن بقریب آن ... والا قصد کردن جانب ماخذ و رفتن بسوی آن خاصه دیگر است که آنرا توجه الی الماخذ
و ذهاب الی الماخذ گویند و این معنی را بلوغ و داخل کردن حاجت ندارد و ازینجاست که شارح رضی می آرد نحو
واجبل وصل ... الجبل ماخوذش همه اقسام بلوغ را در صیرورت مندرج ساخته چه رجوع اقسام مذکوره
جانب صیرورت و صاحب وصول گفتن ممکن ست لیکن مخفی نماند که اندراج کردن اقسام مختلفه مندرج گردانیدن
تحت امر عام لازم نمی آید که خاصهای مذکوره را جداگانه قرار ندهند قال وصیرورته ای گشتن شیء
صاحب ماخذ یا صاحب چیزی موصوف بماخذ یا صاحب چیزی در ماخذ
پس صیرورت سه معنی دارد مثال اول نحو البن صاحب شیر شد و بهتر آن بود که البنت الناقة میفرمود یعنی
شیر در پستان ناقه فرود آمد کذا فی القاموس و آنچه بسیاری از ناظرین و شارحین در ینجا البن الرجل بمعنی مرد صاحب
شیر شد آورده اند ... غلط می نماید زیرا که معنیش آنست مرد بسیار شیر شد یعنی مالک بسیار مواشی شیر دار شد
مجد شیرازی گوید البنوا اذا کثر لبنهم و در تاج می آرد البان بسیار شیر شدن انتهی و درین صورت لفظ مذکور
مثال قسم اول نخواهد شد و مثال ثانی اجرب الرجل مرد صاحب شتران گرگین شد ... مثال ... اخرفت الشاة
گوسفند در خریف صاحب بچه شد ولیاقت ای مستحق بودن چیزی بمدلول ماخذ وحکینونت ای رسیدن
وقت ماخذ چیزی را نحو الام الفرع سزاوار ملامت گردید از الامت سزاوار ملامت گردید.

له هذا هو الموافق لما ذكره الرضي وغيره ... والصحاح من معنى اربع و اثلث ... لكن قال الدماميني اعشرت الدراهم واثلثت الى التسعين ... عشرين وثلثين الى التسعين ... منه

القاموس وَاَحْصَدَ الزَّرْعُ ساعت قریب وقت حصاد

علام لیاقت حینونت را باوجود تخالف مفهوم شدت تقارب

احصد الزرع والام الفرع میتوان گفت زراعت مستحق حصاد شد و

قوم را وقت ملامت در رسید ولذا قال الرضی یجوز ان یکون اَلَامَ مثله ای حان ان یُلَام بل صاحب

کشاف احصد الزرع را مثال استحقاق آورده اینست مطابق رای مصنف علام ما کت زمخشری

و دیگر ارباب فن بلوغ و حینونت را در صیرورت مندرج ساخته اند زیرا که در امثله مذکوره میتوان گفت

سردار صاحب قومی شد که او را ملامت کنند یا صاحب ملامت گردید و زراعت صاحب حصاد شد کذا

اما حق آنست که در صیرورت اتصاف ماخذ بالفعل معتبر ست کذا فی الجاربردی بخلاف حینونت

که دران قریش ملحوظ میباشد کذا فی ایضاح المفصل پس تفریق بینهما اولی ست و مبالغه ای کثرت و

زیادت در ماخذ و آن دو نوع ست مبالغه در کم نحو اَثْمَرَ النَّخْلُ خرما بسیار ثمر آورد و در کیف نحو اَسْفَرَ الصُّبْحُ

صبح خوب روشن شد و ابتدا که اهل فن مثل ابن مالک و ابو حیان آنرا اغنا نامیده اند آن عبارت

از آمدن مزید در کدام معنی بی آنکه مجردش درین معنی آمده باشد عام ست ازینکه اصلا نیامده باشد نحو اَرْقَلَ

بمعنی اسرع یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو اشفق ترسید و از آنست قوله تعالی والذین هم من عذاب

ربهم مشفقون و مجردش شفقت بمعنی مهربانی ست نه درین معنی آری ابن درید در جمهره و ابن فارس در مجمل

اشفاق و شفقت را بیک معنی آورده اند و شاید لفظ مشفق بمعنی مهربان که اشتهار دارد مبنی بر قول ایشان

ست لیکن اکثر لغویان از ان انکار دارند اما میتوان گفت که اشفاق بمعنی ترسیدن برای ابتدا ست

اگرچه بمعنی مهربانی برای آن نباشد و مثال آنکه مجردش بالاتفاق باین معنی نیامده لفظ اقسم بمعنی حلف ست

که مجردش باین معنی بالاتفاق نیامده و موافقت مجرد و فعّل بتشدید عین و تفعّل و استفعل

برای اختصار بر معانی سه گانه اکتفا ساخته و اختیار لفظ مجرد برای آنست تا التباس بمعنی تفعیل

بهم نرسد یکی از مضموم و مکسور و مفتوح العین لازم نیاید مثال اول دَجَا اللَّیْلُ و اَدْجَی

شب تاریک شد درین لفظ خاصه صیرورت ست و باینمعنی از جرجانی نقل میکند موافقت

مجرد دو قسم ست یکی شکستن ... بمعنی نحو اَقْلَتُهُ وَقَلَتُهُ دوم
هر دو در جنس معنی انشاف متفق اند نه در نوع چه انکشاف
حروف ... زائد دار د انتهی مثال ثانی نحو اَکْفَرَهُ بمعنی کَفَرَهُ ...
است مثال ثالث اَخْبَیْتُهُ و تَخَبَّیْتُهُ خیمه ساختم یا نصب کردم و دران خاصه اتخاذ ... ست
اَعْظَمْتُهُ و اِسْتَعْظَمْتُهُ بزرگ پنداشتم او را و دران خاصه حسبان ست **فائده** باید دانست که در دیدن ...
صرفیان که این باب موافق یا لمعنی آن باب ست مسامحه ست زیرا که باب دیگر خصوصا مجرد باعتبار
معنی انضباطی نمیدارد تا بابی را بر و حواله کنند بل مراد آنست که این هر دو گاهی در یک ... متفق شوند
کذا فی المناهل الصافیه ... اگر گوئی چون هر دو در یک معنی و یک خاصه یافته می شوند پس چرا یکی ...
دیگری میگویند ... بالعکس ... خاصه هر دو چرا قرار نمیدهند جوابش آنکه هر جا که یک معنی از بابی بیشتر آید و از
دیگری کم آن دیگر را موافق اول گویند کذا استفاد من الرضی **فائده** دیگر شارح رضی گوید در ابواب
مزید غیر ملحق ... زیادت معنی ناگزیر نیست و آنچه میگویند قال و اقال متحد المعنی ست از قبیل مسامحه ست ...
در کفی بالله شهیدا و ما من ... اگر گویند با و من زاید اند یعنی سوای تقریر و تاکید افاده معنی جدید نمیکنند ورنه
افاده تاکید که پیش ازین نبود بلا شبهه از ان حاصل میشود پس همچنین در اقاله نیز مبالغه در معنی مجرد باید فهمید
انتهی بحاصله اما مخفی نماند که التزام این زیادت و مبالغه را در هر جا اطلاقات ارباب لغت انکار تام دارد
بل در بعض مواضع باوجود اتحاد معنی مبالغه در مجرد میباشد چنانکه خود ش در بیان خواص این باب میگوید
اسرع و ابطاء ... نقل نیست بل مزید و مجرد در لازم بودن متساوی ست اما فرق اینقدر ست که سَرُعَ
و بَطُوءَ ابلغ ست زیرا که این هر دو مثل صغر و کبر طبیعی ... انتهی بحصله **و مطاوعت فَعَلَ و فَعَّلَ**
ای مجرد و تفعیل ای پس آمدن اَفْعَلَ مر فَعَلَ یا فَعَّلَ را تا دلالت کند بر پذیرفتن
مفعول اثر فاعل را و این معنی مطاوعت این باب ست خاصه اما مطاوعت ... عبارت ست
از آمدن فعلی پس از فعلی تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول فعل اول اثر فاعلش را مثال اول نحو
کَبَبْتُهُ فَاَکَبَّ سرنگون انداختم او را پس افتاد مثال ثانی نحو بَشَّرْتُهُ فَاَبْشَرَ مژده دادم او را پس ... شد

مطاوعت الکب واقتشع … نابت نشنده آری سیبویه

عمل فی الکب او صار ذا کب و کذلک اقتشع و مطاوع کبّ وقشع

بی مجرد را نهایت ضعیف ست بلکه قیاس آنست که این هر دو باب برای

… مجرد باب … سیبویه کدام یک ازانمعانی قیاسی نیست بل همه اش مقصورست بر سماع

اما انچه رضی یا مینی می آرد حق آنست که تعدیه در لازم قیاسی ست و در متعدی سماعی و مخالف لغت ست چه در بسیاری

از مواد مجرد وانفعال هر دو لازم آمده نحو الاشکال بمعنی الاشتباه والامحاح کهنه شدن جامه ولذا مجرد هما وامثالهما

کثیرة فی اللغة فائده باید دانست که مطاوع بنسبت فعل اول لازم بود اگرچه فی نفسه متعدی باشد بود

در القاموس من علّمته ایاه فتعلّمه اما مدار شی بر تاثر مذکورست نه بر لزوم چنانکه بعضی گمان برده اند ولهذا

… تضارب زید وعمرو مطاوع ضارب زید عمروست کذا فی الرضی فائده دیگر ابو حیان گوید مطاوعت

حقیقة در چیزی باشد که فعل از و متصور بود مثل صرفته فانصرف اما جائیکه صدور فعل ازان متصور نباشد

نحو قطعت الحبل فانقطع اطلاق مطاوعت آنجا مجازیست فائده دیگر گاهی مطاوع نیز مخالف مطاوع

باشد نحو طردته فذهب والحته فبرک ونمیگویند فانطرد و انا خ و گاهی هر دو از باب واحد باشد مثل جبرته فجبر

کذا فی الارتشاف و جوهری در صحاح می آرد طردته فذهب ولا یقال منه انفعل وافتعل الا فی لغة ردیة وانخت

الجمل فاستناخ ابرکته فبرک انتهی فائده دیگر مطاوع بالکسر در حقیقت صفت مفعول فعل اول ست که در فعل

ثانی فاعل شده مثل زید در باعدت زیدا فتباعد زیرا که قبول اثر که مطاوعت عبارت ازانست از شان وی

است وبس لیکن اهل فن فعلی را که مطاوع حقیقی فاعل اوست مجازا مطاوع نام گذاشته اند کذا فی الرضی

خاصیت تفعیل تعدیه وتصییر ونسبت ومعنی هر یک ونسبت بینهما در باب سابق گذشت مثال تعدیه بیک

مفعول وتصییر معا نحو نزل ونزّلته فرود آمد و فرود آوردم او را پس تعدیه ظاهرست اما تصییر زیرا که

بمعنی مثال مذکور صیرته ذا نزول نیز صادق ست ومثال تعدیه بدون تصییر نحو فسقته فاسق گفتم او را

و درین مثال اگرچه خاصه نسبت ست لیکن متعدی نیز صادق و ازانجاست که علامه زمخشری وابن حاجب

… نسبت را در تعدیه مندرج ساخته اند تا صیرته ذا فسق صادق نیست کذا فی الایضاح …

ومد مثال تصییر بدون تعدیه نحو لبی القدر جعله ذا قدر
در دیگ انداخت و تعدیه بر وصادق نیست چه مجروش نیامد
و مثیش گذشت و مثال تعدیه بدو فعل نحو علمته حقا چه مجردش علم
است که درینجا متعدی بدو مفعول شد کذا فی شرح الاصول پس آنچه بعضی شراح
بیک مفعول باید و مفعول بعد نقل درینباب تعدیه اش زاید نشود بلکه بحال خود ماند غلط ست آری متعدی
بدو مفعول درینباب متعدی بسه مفعول نشود مگر آنچه محمول بر باب افعال بود نحو حدث و خبر کذا فی الرضی
و در تعلیق الفراید می آرد اما قول بعضهم نبأ و خبره حدث فباطل و اما قول الحریری و علم فک الکلام علیه
و سلب نحو قذیت عینه از علم چشمش خاشاک آلوده شد و قذیت عینه دور کردم قذی یعنی خاشاک
از چشم او و صیرورت نحو نور الشجر درخت صاحب نور و غنچه شد و بلوغ نحو خیم و غنچه زد
و عمق تا عمق رسید و قدر تفصیل معنی البلوغ و مبالغه و این خاصه درینباب غالب ست و سه قسم
باشد اول در نفس فعل و این اصل ست نحو صیح خوب ظاهر شد و کرد لازم و متعدی ست کذا قاله المصنف
و جوّل بسیار گرداگرد گردید و بمرات بسیار طواف کرد و این فعل لازم ست کما یعلم من القاموس
حیث قال فی معناه طاف و صرح به الرضی بقوله و قد یکون فی اللازم کما فی جوّل پس اصل مثال زیادة
کیف و ثانی زیادت کم ست یا اول مثال متعدی ست و ثانی مثال لازم و آنچه بعضی شارحین جول را
متعدی دانسته گفته اند بسیار جولان کرد و این هر دو از امثله مبالغه در کیفیت نیز باشد خالی از مسامحه نیست
قسم دوم مبالغه در فاعل نحو موّت الابل مرگ عام در شتران افتاد و سوم در مفعول نحو قطّعت
الثیاب بسیار جامها را قطع کردم فائده اهل فن گفته اند در هر دو قسم اخیر لازم ست که فاعل و مفعول
متعدد باشد نه واحد و الا مبالغه صورت نه بندد چه شئی واحد متعدد نمی تواند و از ینجاست که گفته اند در فعل
لازم تکثر در فاعل و در متعدی تکثر در مفعول باشد و علی هذا برک بعیر و غلقت بابا باعتبار مبالغه فاعل و مفعول
صحیح نباشد بخلاف قسم اول زیرا که از فاعل واحد حصول فعل بمرات کثیره ممکن ست قاله ابن الحاجب فی شرح
للشافیة مفصلا و فی غیره پس اگر یک باب را چند بار بند کنند غلقت الباب از مجرد گویند نه از ین باب کذا فی التعلیق

له مراد از ین شارح نظام ابادی ست ۱۲ منه
و مراد از ین مولوی احمد مکی
لکهنوی ست ۱۲ منه
بر دو وجه یکی متعدی و ان نیست
مثال ثانی دوم آنکه
لیکن شیخ محمد حمزه
یعنی مبالغه در فاعل و مفعول
یعنی مبالغه
در نفس فعل ۱۲ منه

[illegible] سلخ دفرا باقتح تخریب قوم کو [illegible] حاجب علی الاسف [illegible] زیراکه مبالغه در لازم بدون
در و گردن [illegible] کج کردن مصنف [illegible] بدی بدون تعدد مفعول نحو قطعت الثوب متصورست با نیاورد
جمع یکی [illegible] زیراکه [illegible] ابن حاجب وامثالش آنست که اگر فعل لازم [illegible] تعدی برای مبالغه
قائم [illegible] بدون [illegible] مبالغه حصل فعل بود در نیصورت تعدد فاعل ومفعول لازم ست نه آنکه
در مطلق لازم ومتعدی از تعدد فاعل ومفعول گزیر نیست وکیف لاکه خودش در ثانیه در مثال مبالغه فعل
لازم جولت وطوفت باوجود وحدت فاعل آورده ومؤید آنست آنچه در شرح مفصل گفته ان قوله فی المفصل
ولا یقال للواحد لم یرد الا انه لم یستقم فیه تکثیر الفعل وانما یکون التکثیر فی الفاعل هو الصحیح یعنی آنچه گفته اند در مبالغه فعل
لازم فاعل واحد نباشد والا مبالغه ممکن نبود کما هو مقصود صاحب المفصل مراد ش در صورتیست که تکثیر فعل
ممکن نباشد نحو موت چه موت فی نفسه احتمال کثرت ندارد ودلیلی گوید چون آنچه در مبالغه تکثیر فعل ست
ولهذا هر جا که تکثیر در فاعل ومفعول باشد از تکثیر فعل گزیر نیست بخلاف العکس [illegible] غلقت با باعتبار
تکثیر نفس فعل صحیح باشد همچنانکه غلقت ابوابا باعتبار تکثیر مفعول یا تکثیر فعل **و نسبت** بماخذ ای مفعول
را منسوب بماخذ کردن وتسمیه نیز گویندش نحو فسقته نسبت بفسق کردم وفاسق نام نهادم اورا
یعنی گفتم اورا یا فاسق واز همین قبیل ست کفرته صاحب [illegible] اند گویند ناظرین صحاح را در لفظ تکفیر
بانمعنی توقف حاصل میشود چه او گفته است اکفرت الرجل دعوته کافرا یقال لا تکفر احدا من اهل قبلتک
ای لا تنسبهم الی الکفر انتهی پس جوهری تکفیر را بانمعنی نیاورده بل بمعنی کفاره دادن لیکن این توقف
را این قول صاحب محکم دفع میکند کفر الرجل نسبه الی الکفر انتهی وصاحب صراح نیز تکفیر را بانمعنی آورده
وانچه صاحب مغرب گوید اکفره دعاه کافرا ومنه لا تکفر اهل قبلتک واما لا تکفروا اهل قبلتکم فغیر ثبت روایة
والکان جائز لغة انتهی نیز دلالت بر بودن تکفیر بمعنی مذکور میکند **والباس** بمعنی پوشانیدن ماخذ نحو
جللته ای پوشانیدم اورا وتخلیط ای چیزیرا ماخذ اندود کردن نحو ذهبته
ای السیف زر اندود کردم شمشیر را ومصنف این خاصه را در اصول بتطلیه تعبیر کرده وبه الباس
سبب تقارب معنی جمع کرده **و تحویل** ای گردانیدن چیزیرا ماخذ یا همچو ماخذ مثال اول

نحو عنه تنصّه تنصرانی کردم او را بتشایع وبرین جیسوی و مثال ثانی تختمته ای الردا آنرا یعنی ردا در بالا پوشیده

مثل خیمه ساختم وقصه یعنی اشتقاق آن لفظ که ازین باب است لازم مرکب بجهت اختصار حکایت

ای المعنی حکایت کردنی وگفتن جمله مرکب نحو هَلَّلَ لااله الاالله خواند افعت فَعَّلَ ای تمره نحو تمرته

وتمرته دادم او را تمر ها هو للاعطاء وافعل نحو تمّر واتمر خرما ای تر گردید تمر رسید کذا فی القاموس هو مصنف

این خاصه را در اصول وشرح آن فراموش کرده وشارح تسهیل از محکم نقل میکند که این باب با افعل نیز موافقت

دارد ومثالش فکر وافکر آورده وهشام نحوی گوید واقف نبوده ام بدانکه تفعیل بمعنی افعال آمده باشد مگر

بردو مثال مَهِّل الکافرین ای امهلهم وقوله من لا یُکرّم لا یُکرَم ای من لا یکرم و فرا گوید تربت الکتاب واتربته

بیک معنی آید کذا فی تکمیل الفوائد وتفعّل نحو ترس وتترس ترس یعنی سپر را بکار برد ومحاذی روی خود گذاشت

فهو لا تکرر الاگهر ومبنا واتای قسم است اول آنکه مجردش نیامده باشد نحو تلقبه ومعنیش معروفست دوم

آنکه معنیش درین باب بعلاقه معنی برد باشد نحو تجربه امتحان کرد خاصیت تفعّل مطاوعت فعّل

بتشدید عین واین خاصه درین باب غالب است وآن دو نوع است یکی آنکه تاثر از مفعول منفک نشود نحو

قطعته فتقطّع پاره پاره کردم او را پس شد دوم آنکه انفکاک ممکن باشد نحو ادبته فتادب آداب آموختم

او را پس آموخته شد وگاهی ادب آموز نمی شود پس تاثر لازم نیست کذا قال السبکی وتکلف در انتساب

یا تحصیل ماخذ یعنی آنکه در حصول آن بر خود نشستن و بزور آنرا در خود نمودن مثال اول نحو تکرم خود را سخی

با وجود نبودن سخی کو نمایان آراست کذا فی الصحاح ومثال ثانی نحو تحلّم بتکلف حلم کرد وکار حلیمان نمود وازانست

قول حاتم شعر اَعلَم عن الاَدنَین واَستبقِ وِدّهم ⁂ ولن تستطیع الحلم حتی تحلّما ⁂ کذا فی المفصل وازین قبیل است

تشجع وتصبّر اما آنچه مصنف علام در مثالش گوید وتجوّع عمدا خود را گرسنه ساخت کذا فی الصحاح مطابق

مثل نمیتواند شد زیرا که در تکلف بالفعل حصول ماخذ در فاعل حقیقة نباشد بل نمودن غیر را حصول با

انتساب ماخذ در خود مستبر بود خواه حصولش ممکن باشد نحو تحلم وتصبر یا از عادت تکلف حلیم وصابر می تواند شد

یا ممکن نباشد نحو تکلّف بخلاف مثال مذکور چه حصول ماخذ دران بالفعل حقیقة ثابت است آری اگر معنی تجوّع

اظهار گرسنگی با وجود سیری گفته می بود تمثیلش درست می شد وشاید مصنف هنگام تالیف اصول همین با جرا

مطلع قصیده است که این مثال زبان نیاورده و گاهی مراد از تکلف جهد و مبالغه در عمل باشد و از آنست قول
صاحب کشاف تحت قوله تعالی وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ ای ما فی جوفها من الموتی والکنوز و خلت غایة الخلو حتی
لم یبق شیء فی باطنها کانها تکلفت فی جهدها فی الخلو پس اینمعنی تکلف ورای معنی سابق الذکر است فاحفظه
اگر گوئی چه فرق است در تکلف ازین باب و تخییل که در تفاعل خواهد آمد یعنی نمودن غیر را حصول ماخذ در خود
مثل تجاهل اظهار جهل کردن با وجود دانستن معهذا اظهار بیدون وجودش در هر دو برابر است جوابش آنکه اصل
در تکلف فاعلش را مطلوب میباشد مثل حلم و شجاعت نحو تحلم و تشجع نه در تخییل چه جهل در مثل تجاهل مطلوبش
نیست کذا نقل عن سیبویه کذا فی ایضاح المفصل و شروح التسهیل **و تجنب یعنی پرهیز کردن**
از ماخذ نحو تحوب پرهیز کرد از حوب بفتح و ضم حای مهمله بمعنی گناه و عجب است از بعضی شراح که در ترجمه
نوشته پرهیز کرد از بریدن گیاه و منشاء وقوعش درین مغالطه شاید آنست که تحوب را تجنب نقد [illegible]
تجنیس خطی امتیاز نکرده و لفظ گناه را که بنون است بیای تحتانی خوانده و چون پرهیز از گیاه معنی صحیح نداشت
بریدن از طرف خود افزوده یا لفظ حوب را تحوب بجیم که بمعنی بریدنست فهمیده با فزایش گیاه پرداخته این عجب
در شرح مفصل آورده این خاصه با همزه سلب است در افعال چه می توان گفت در مثال مذکور دور
کرد از خود گناه را **ولبس ماخذ** بضم لام ای پوشیدن ماخذ **نحو تختم** خاتم پوشید کذا فی القاموس
و تعمل یعنی ماخذ را بکار بردن و آن سه گونه بود اول آنکه ماخذ ملاصق فاعل شود بنحویکه جداگانه
محسوس نگردد **نحو تدهن** دهن یعنی روغن را بر بدن مالید و دوم آنکه ملاصق فاعل بود اما جداگانه
محسوس باشد نحو تترس معنیش گذشت و سوم آنکه غیر ملاصق بود و لیکن مجاور و مقارن باشد نحو
تخیم خیمه بر پا ساخت و مصنف علام در اصول خود خاصه لبس را در تعمل مندرج ساخته و لا مضایقة
فی کل منها کما لا یخفی **و اتخاذ یعنی ساختن ای ایجاد کردن** یا گرفتن ماخذ یا چیزی را
ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن و فعل درین هر چهار معنی متعدی است نه در اخیرین فقط چنانچه
بعضی شارحین فهمیده اند کما ستعرف من الامثلة مثال اول تخبأ الخباء خیمه ساختم کذا فی الصحاح و القاموس
اما تخیم مصنف علام از مثالش آورده نحو تبوب و شارحین و ناظرین در معنیش آورده اند باب

یعنی در ته ازه ساخت مخالف معتبره لغت ست بمعنی تبوب دربان گرفتن ست کذا فی تاج المصادر
وفی القاموس تبوّب بوّابا اتخذه وهکذا فی الصحاح ودر تمیعنی اگرچه صداق اتخاذ می تواند چنانچه مذش بوات
لیکن از قسم ثالث یعنی مثل توسد الحجر وتبنّی نه از قسم اول چنانکه مصنف وناظرین کلامش گمان برده اند و
مثال دوم تحرّز نه حرز یعنی پناه گرفتاند واما آنچه مصنف در مثالش بگوید تجنّب بمعنی جانب گرفت
مخالف معتبرات لغت ومخالف کلامش در اصول ست چه در بینمثال خاصه تجنب ست نه اتخاذ ولهذا در معنی
تجنبه آورده بعمعنی جنبه واحترز عنه انتهی وفی القاموس تجنّبه واجتنبه وتجانبه بعد عنه ومثال سیوم توسّد الحجر
وساده ساخت حجر را یعنی تکیه بر سنگ زد واز السنت قوله علیه السلام لاتوسدوا القرآن ومثال چهارم تأبّطه
ور الطه یعنی در بغل گرفت حجر را وضمیر مفعول راجع ست بسوی حجر که در مثال سابق الذکر ست واز السنت
تابط شرا لقب ثابت بن جابر وتدریج یعنی بکرار عمل بمهلت وآهسته آهسته واین دو نوع ست اول
آنکه در یکمرتبه ممکن الحصول باشد نحو تجرّع الماء آب را جرعه جرعه نوشید وفی الحدیث فجرعوا ای فتسموا
کذا فی التاج للبیهقی ودوم آنکه بیک دفعه ممکن نباشد نحو تحفّظ القرآن اندک اندک یاد کرد قرآن را وشارح تسهیل
در وجه تقسیم ودو نوع صوری ومعنوی یعنی محسوس ومعقول قرار داده ومثال ثانی تفهم آورده وتحوّل
یعنی گشتن شیء عین ماحد با همچو حذ مثال اول نحو تنصّر نصرانی شد ودین عیسوی اختیار
کرد ومثال ثانی تبحّر مانند بحر شد ای در علم مثل دریای موج زن گردید وصیرورت نحو تموّل
مالدار شد کذا فی الصحاح وموافقت مجرد نحو تروّح وراح در رواح رفت یا کاری دران نمود و
رواح بالفتح آخر روز یا پس از زوال فهو للذهاب فی الماخذ والعمل فیه وافتعل نحو تنجّد واهتجد دور کرد هجود
یعنی خواب را واز السنت نماز تهجد فهو للسلب وفعّل نحو تکذّبه وکذّبه نسبت بکذب کرد او را فهو للنسبة
واستفعل نحو تحوّج طلب حاجت کرد فهو للطلب واز السنت قوله علیه السلام من لم یتغن بالقرآن فلیس
منا ای لم یستغن وعلم یطلب الغنی به کذا فی تعلیق الفرائد وابتدا وآن دو نوع ست اول آنکه مجردش نیامده باشد
نحو تشمّس در آفتاب ایستاد کذا فی التاج فهو للعمل فی الماخذ یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو تکلّم سخن کرد خاصیت
مفاعله مشارکت ست یعنی شریک بودن فاعل ومفعول در فاعلیت ومفعولیت

خاصیت مفاعله

یعنی شریک مردیگری را شریکست در صدور فعل و تعلق بدیگر در معنی و بلفظ یکی فاعل و دیگر مفعول
باشد برابرست که آن هر دو واحد باشند نحو ضاربته یا متعدد نحو ضاربناهم یا مختلط نحو ضاربته و ضاربتهم و لهذا اگر مجردش لازم
بود اینجا متعدی گردد نحو کارمته و اگر متعدی بمفعولی بود که شرکت نپذیرد متعدی بدو مفعول گردد نحو جاذبته
الثوب با شرکت در مفعول ثانی متحقق باشد و مجردش جذبت الثوب اگرچه متعدی ست مگر مفعولش قابل
شرکت نیست و اگر شرکت پذیرد همچنان متعدی بیک مفعول ماند و درین صورت مشارکت تنها درین باب
زائد شود نحو قاتل زید عمرا یعنی زید کارزار کرد با عمرو و عمرو با زید یا ضرب شدید بینهما واقع گردید اگر
گوئی گاهی مفاعلت برای مشارکت نباشد مثل مجردش متعدی ست مثل مفارقت در قول الشاعر
مفارقنا قبل ان نفارقه ٭ فما قضی من حاجتنا وطرا ٭ گوئیم اینجا فارقنا بمعنی اراد فراقنا ست کذا فی شرح
التسهیل پس قانون مذکور باعتبار اکثرست و موافقت مجرد ای بدون شرکت مذکور خواه مجردش
بمعنی نیامده باشد نحو خالقته یعنی کشتی کردم او را یا خداع کردم با او کذا فی . . . . مجردش خلی بمعنی گیاه
درودن ست کذا فی التاج یا آمده باشد نحو سافرت و سفرت یعنی سفر کردم سفر راه با اختیار الماخذ جوهری در صحاح
می آرد سفرت اسفر سفورا خرجت الی السفر فانا سافر و از اینجاست . . . علام در شرح اصول آورده
وهو مستعمل لیکن صاحب قاموس گوید السافر المسافر لا فعل له و فی مصباح المفصل ولیس له فعل ثلاثی من
لفظ سافرت لیکن بهتر آنست که در مثالش کالمتُ بمعنی کلم آرند کذا فی شرح التسهیل ناقلا عن المحکم یا نا ولته الشئ
و نلته بضم النون ای اعطیته کذا فی الرضی و موافقت افعل متعدی باشد نحو باعدته و ابعدته دور کردم
او را فهو للتعدیة یا لازم نحو شارفت علی البلد و اشرفت علیه کذا فی الارتشاف و فی التاج الاشراف مطلع
شدن و یعدی بعلی و المشارفة بر چیزی مطلع بودن انتهی فلعله للبلوغ پس تخصیص موافقت این باب
با افعل متعدی که از صاحب تسهیل واقع شده بیجاست و موافقت فعّل نحو ضاعف و ضعّف و چند گرد
و اضعافش نمود فهو للمبالغة و موافقت تفاعل باینطور که هر دو مشارک در لفظ فاعل باشند نحو شاتم زید
و عمرو کتشاتما فهو للتشارک و امثال . . . عام ست که مجردش نیامده باشد نحو المتاخمة حد زمینی بزمینی دیگر پیوسته
شدن کذا فی التاج یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو قاسا زید هذه الشدة رنج کشید و برداشت زید این شدت را

چه مجروش قسوه بمعنی سختی دل کذا فی الصراح خاصیت تفاعل تشارک ست ای شرکت دو شی
در صدور و تعلق فعل از هر یک بدیگری ای صدور از هر یک و تعلق بهر دیگر معنی و اما
لفظا شرکت در فاعلیت نحو تشاتما ای آن هر دو باهم دشنام دادند و فرق در مشارکت و تشارک
یعنی شرکت مفاعله و تفاعل آنست که مشارکین در مفاعله یکی لفظا فاعل بود و دوم مفعول و در تفاعل هر دو
فاعل دوم آنکه در مفاعله مشارک زائد از دو نبود اگرچه هر یک یا هر دو متعدد باشد بخلاف تفاعل که جواز
متعدد دران ممکن و همه لفظا فاعل بود گو در معنی هر یک فاعل و مفعول بود نحو عشرة رجال تقاتلوا یعنی
ده مرد با هم قتال کردند و در مفاعله اگرچه ممکن ست که هر دو یا یک جانبش ده مرد باشند لیکن مشارکت یکجانب
با دیگر باشد نه در افراد یک جانب فیما بینهم مثلا عشرة رجال قاتلوا عشرة رجال آخرین پس مشارکت در
عشره اولی با افراد عشره [illegible] ست اما شرکت افراد عشره اولی با هم که مقصود نیست سوم آنکه مفعول لیکن
در مفاعله مشارک بود در تفاعل [illegible] گردد نحو ضارب زید عمرا و تضاربا بخلاف مفعول غیر مشارک که همچنان
بر مفعولیت خود باقی ماند نحو تجاذبنا [illegible] و در مفاعله گویند جاذبته الثوب چهارم آنکه تفاعل برای شرکت در
صدور فعل بدون تعلق آن بدیگری نیز بود بخلاف مفاعله اما انیمعنی کمتر بود چنانکه مصنف گوید و شرکت
در صدور فقط بدون تعلق بدیگر کم ست نحو تفاعشیا بروشتند آن هر دو چیزی را و آنچه بعضی در بیان
فرق بینهما گفته اند که در مفاعله فاعل لفظی بادی فعل باشد بخلاف تفاعل که دران این قید معتبر نیست قولیست
نامقبول نشنیده که میگویند ان شتمتنی فما اشاتمک چه اگر صدور فعل از متکلم فاعل لفظی هیشد لامحاله متاخر میگردید
بسبب اشتراط قبلیت صدور از مخاطب و از همین قبیل ست قول امام حسن علیه السلام در حق شخصیکه با حضرت
ایشان خصومت کرده بود سفهنیه لم یجد مسافها چه آنحضرت مقابل خود را مسافه نام گذاشته و بر تقدیر فرض
وجود [illegible] سفاهت از ایشان بلاشبه بعد سفاهت اول واقع میشد کذا قال الرضی فی شرح الشافیة و تخییل
یعنی در خیال انداختن و نمودن غیر را حصول ماخذ در خود [illegible] در نفس فاعل بحقیقت حاصل
نباشد نحو تمارض خود را مریض ظاهر کرد برای غرضی حالانکه نبود و از [illegible] بت قول شاعر شعر
تعاللت کی اشجی و ما بک علة ٭ تریدین قتلی قد ظفرت بذلک ٭ و قدم الفرق بین التخییل و التکلف فی التفعیل

خاصیت افتعال

بدرو مثال موافقت فاعل که بمعنی تفعل است یعنی تفاعل مطاوع فاعل باشد چنین مفاعله که بمعنی

افعال است نحو تباعدته که بمعنی ابعدته است یعنی دور کردم او را فهو للمطاوعة فتباعد پس دور شد

و موافقت مجرد یعنی برای غیر تشارک برابر است که مجردش بدین معنی آمده باشد نحو تعالی الله بمعنی علا

فهو للتصغیر ای الاختیار یا نیامده باشد نحو تصابیت صبابة یعنی لعبیه آتش را نوشیدم و موافقت افعال

نحو تیامن و ایمن در یمین داخل شد یا رسید فهو للبلوغ و ابتدا خواه مجردش نیامده باشد نحو تداخل

بمعنی تداخل کذا فی المنهاج یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو تبارک مقدس منزه شد و مجردش برک بمعنی نشست

شتر و غیر آن است کذا فی القاموس و لفظیکه در مفاعله دو مفعول میخواست نحو جاذبت زیدا

با نفاع یکی خواهد نحو تجاذبت ثوبا و گرته ای میخواست دو مفعول را داخل متعدی به یک

مفعول بود نحو قاتل زید عمرا در تفاعل لازم بود نحو تقا[illegible] زید و عمرو و [illegible] از این کلام اشارت است

بفرق مشارکت مفاعله و تشارک تفاعل که تفصیلش در ما قبل گذ[illegible] یت افتعال اتخاذ

و معنیش در تفعل گذشت نحو اجتحر بتقدیم جیم بر حا از جحر بمعنی سوراخ موش و غیر آن ای جحر ساخت

یا بتقدیم حا بر جیم از حجره بمعنی حجره ساختن و بهر دو [illegible] مثال ساختن ماخذ است و اجتنب جانب گرفت

و این مثال گرفتن ماخذ است هذا هو مقصود المصنف لیکن مخفی نماند که درین مثال خاصه تجنب است و

معناه بعد عن جنبه نه اتخاذ چنانکه بر واقف [illegible] مخفی نیست و قد سبق پس بجای این مثال احترز باید

ای حرز یعنی پناه گرفت و شاید مصنف علام نیز هنگام تالیف اصول بر همین مطلع گردیده است که بدلش

احترز آورده و اغتذی الشاة گوسفند را غذا ساخت مثال چیزی را ماخذ ساختن و عجب است از بعضی

شارحین که درین مثال شاة را نشاط بنون و طا خوانده ترجمه اش چنین فرموده غذا ساخت خوشی را

حالانکه قطع نظر از عدم مساعدت نسخ این کتاب و رسائل دیگر من غذا ساختن خوشی به عوردش ظاهرا

بی معنی می نماید و اعتضده درجه یعنی بازو گرفت آنرا و ضمیر منصوب اعتضده راجع است بسوی

شاة در مثال سابق که مذکر و مونث هر دو مستعمل است کذا فی القاموس و تصرف یعنی جهد نمودن

در فعل یعنی مبالغه در تحصیل فعل ساختن و این را تسبب و اجتهاد نیز گویند کذا فی الارتشاف نحو

المال بکوشش حاصل کرده آن را وا آنست قوله تعالی لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت ای نافع ست نفس
را انچه حاصل کرده ست بهر طوریکه باشد ومضرست نفس را انچه تحصیلش بقصد ومبالغه ساخته یعنی در امور
ثواب بنده نفس خود را مکلف دانسته بامید ثواب کار میکند ودر موجبات عقاب تحصیل افعال المنکر
بمبالغه بحسب حظ نفس می نماید وتخیر از تفعل ای فعل الفاعل الفعل لنفسه ای کردن فاعل
کاری را برای ذات خود پس فعل اول بالفتح مصدر وثانی بالکسر اسم مصدرست فی القاموس الفعل
بالکسر حرکت الانسان او کنایة عن کل عمل متعد نحو اکتال حنظلة الندم را برای خود پیمود ابوحیان در
ارتشاف تخیر از این خاصه جداگانه قرار داده ومثالش انتخب آورده ومطاوعت فعل ای مجرد
نحو غممة فاغتم اندوهگین کردم او را اندوهگین شد ابوحیان گوید مطاوعتش با مجرد قلیل ست وکذلک
عن سیبویه لکن قال ابن ... انتهاقتباس وموافقت مجرد نحو قدر واقتدر فهو للکثرة لما قیل کذا فی الارتشاف
وافعل نحو احتجز واحتجز بحجاز در آمد ... رسید فهو للبلوغ وتفعل نحو ارتدی وتردی رد ایعنی چادر پوشید
فهو للتعمل وتفاعل نحو اختصم زید وعمرو وتخاصما ای زید وعمرو با هم خصومت کردند فهو للتشارک واتبناء
خواه مجردش نیامده باشد نحو اتاه بتیام گوسفند ملتی کشتن کذا فی التاج یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو استلم بوسه
داد وسلم را یا مس نمود او را دست وسلمه بکسر لام بمعنی سنگ ست ومجردش سلم بکسر لام بمعنی سلامت ماند
وانا انت افتقر نزد ابوعلی چه او میگوید فقیر اسم فاعل افتقر ست واز آمدن مجردش انکار می نماید اما در قاموس
فقر ککرم فهو فقیر موجود ست خاصیت استفعال طلب ماخذ ولیاقت چیزی بماخذ ست نحو
استطعمته طلب طعام کردم از و مثال طلب ست واسترقع الثوب جامه لایق رقعه وپیوند
شد واین مثال لیاقت ست وعلت جمع کردن طلب ولیاقت آنست که در لیاقت طلب تقدیریست یعنی چون
جامه از کهنگی وفرسودگی سزاوار پیوند شد گویا طالب پیوندگر دید وازینجاست که علامه زمخشری در مفصل
وابن حاجب در شافیه امثله اش را در طلب تقدیری مندرج ساخته اند ووجدان نحو استکرمته
یافتم او را موصوف بکرم وحسبان بالکسر یا بالضم کما وهم ای پنداشتن چیزی را وگمان کردن آن
موصوف بماخذ اما مضموم بمعنی حساب کردن وشمار کردن ست ودر آن کسره نیز آمده نحو

خاصیت استفعال

سنخته نیکو پنداشتم او را و فرق در وجدان و حسبان از قبیل فرق میان تیقین و گمان ست
ما قیل اما علامه زمخشری بجای حسبان اصابت و رضی الاعتقاد فی الشئی علی صفته ذکر کرده و ابن حاجب در ایضاح
مفصل در بن باب میگوید للاصابة علی صفة و قد تقدم ذلک فی باب افعل و منه قولهم اعظمته ای تقصدته
لذلک کما احمدته ای وجدته محمودا در باب افعال وجدان را بوجود الشئی علی صفة ذکر کرده و مثالش
را نیز احمدته آورده و تحول و معنیش در تفعل گذشت و آن دو قسم است صوری نحو استحجر الطین
گل عین سنگ شد یا مثل سنگ سخت گردید کذا فی الرضی دوم معنوی نحو استتیست الشاة گوسفند
ماده مثل تیس یعنی نر گردید و استنوق الجمل شتر نر ناقه شد ای صفاتش مثل صفات ناقه گردید
... ایضاح المفصل و فی شمس العلوم تشبه بالناقة و در بعضی ... تعلیقات القرآن میگوید ... کانه ناقة
و فی الصحاح فی باب القاف و فی المثل استنوق الجمل ای ضعف کانه ناقة ... الحروف عبارت
صحاح در نسخ عدیده چنین یافته ای صار ناقة یضرب للرجل و یکون فی حدیث او صفة شئی فیخلط بغیره
ینتقل الیه انتهی و این قول مثل ست از امثال عرب که میزنند آنرا در حق شخصیکه سخنی را بسخنی دیگر خلط
سازد و اصلش آنست که مسیب بن علس شاعر روبروی سلطان عمرو بن هند قصیده میخواند که در آن
وصف شتر نر ذکر کرده بود چون نوبت باین شعر رسید شعر ۵ و قد اتلافی الهم عند احتضاره بناج
علیه الصیعریة مکدم طرفة بن العبد شاعر صغیر السن که بسیار شوخ و شنگ بود گفت استنوق الجمل یعنی
صیعریه را که از علامات مختصه شتر ماده است مسیب برای فحل ثابت گردانید پس گویا شتر نر ناقه شد
مسیب از عهده جوابش بر نیامده گفت روزی زبان طرفه او را بقتل خواهد رسانید و همچنان شد
کذا فی کتب الامثال بها ناظرین این کتاب در ترجمه این مثال چها سخنان دور از کار فرموده اند بعضی
نوشته اند شتر نر مثل ناقه سریع السیر شد و بعضی شراح گفته اند شتر نر در باربرداری مثل ناقه متحمل گردید
و اتخاذ نحو استوطن القریة ... و مرحع راجع قریه بالفتح بمعنی ده و شهر ای وطن ساخت
قریه را و قصر از حکایت نحو استرجع انا لله و انا الیه راجعون خواند مخفی نماند که در شمار کردن
قصر از خاصیات این باب مسامحه است در خواص ابواب کثرت و اشتهار معانی معتبر ست کما عرفت

اولاً وقصر در بناب کثیر . واشتهار ندارد بل عدد تفعیل پس مناسب آن بود که بجایش موافقت فتل را

می آورد کما فعله فی الاصول وآنچه بعضی مدققین برای تطبیق بین الکتابین فرموده اند که یکون بمعنی عن التفت

مبنی ست بر فرق نکردن میان خاصه باب وموافقتش با باب دیگر وقد مر الفرق فی باب الافعال

اما آنچه صاحب تعلیق الفرائد لفظ مذکور را امثال اعنای این باب از تفعیل قرار داده میگوید کان قیاسه رجع

لانه المعهود فی اختصار الحکایة مخالف لغت ست لما فی الصحاح استرجعت عند المصیبة اذا قلت انا لله وانا

الیه راجعون وکذلک الترجیع قال جریر ه وحثثت من عرفان دار کانما بتقیة وشم فی متون الاشاجع

انتهی وهکذا فی القاموس ومطاوعت فعل نحو اقمته فاستقام قایم کردم او را پس شد و ایستاد

نحو استبان وبان ای ظاهر شد وهو للصیرورة وافعل استجبته واجبته جواب دادم او را

نحو استکبر و تکبر بزرگ و کبر ادوله فهو للتکلف افتعل نحو استعصم و اعتصم عصمت گرفت و باز ماند از گناه

هو للاتخاذ وابتدا . . . اد مجردش نیامده باشد نحو استاجر علی الوساده معنی تکیه بر وساده و تکیه کرد

کذا فی القاموس یا معنی دیگر آمده باشد نحو استعان موی عانه ای موی نهانی سترد اما مثالش استحیی از ح

فهمیدن غلط است زیرا که حیی مجردش نیز بهمین معنی مسموع گردید کذا فی الارتشاف تا اینجا اکثرت در خصایص

ابواب بود و از انفعال تا آخر خیلی قلت واقع شده لهذا مصنف علام از اینجا عنوان بیان را متغیر ساخته لفظ

خاصیت با وائل هر یک نیاورده و انفعال الدال . . . ای لازم بودنش عام ست که مجردش نیز لازم بود یا نه

نحو انفرج وانصرف واین مذهب فارسی ست ونزد جمهور اصلش را تعدیه لازم ست پس لا ینصبر و انعدم

خطا باشد هکذا یستفاد من کلام صاحب الارتشاف یعنی علت غلط بودن این هردو لفظ نزد جمهور عدم تعدی

مجهود ست اما زمخشری وابن حاجب غلط بودن انعدم را بر اشتراط علاج متفرع گردانیده اند ونظامی در وجهش

میگوید زیرا که اعدام مستاصل ساختن موجود ست دفعةً پس آنجا احتیاج علاج وتاثیر باقی نمی ماند وبعضی

برآنند که چون شئ معدوم شد اثرش نماند پس چیزی دیگر درا . . . تاثیر کردن نمی تواند انتهی بحاصله

وعلاج چیزیکه معنیش بحاسه ادراک توان کرد واثر جوارح واعضا ظاهری مثل دست و پا و زبان باشد

لازم یعنی کدام فعل این باب ازین دو صفت خالی نباشد مثل انقطع وانکسار که اثر فعل جوارح ست

پدید اشده پس بگو فیه عَرَفْتُهُ فَانْعَرَفَ زیراکه عرفان فعل قلبی ست که اثر آن یعنی معلومیت امر محسوس
شد و بنابرین اهمال العلم والفهم ابن حاجب در ایضاح مفصل می آرد ازانجاکه عرب این بنارا برای مطاوعت
وضع کرده و در مطاوعت قبول اثر لازم ست و شک نیست که ظهور قبول اثر در محسوسات صادره از افعال
جوارح باشد نه در معقولات لهذا این باب را علاج لازم شد اگر گوئی فلان منقطع الی الله وانکشفت لی حقیقة
لسانه مستعمل ست وانقطاع الی الله وانکشاف حقیقت مسائل از محسوسات و آثار جوارح نیستند گوئیم اطلاقات
مذکوره از قبیل مجاز ست وکلام در حقیقت ست و نیز اثر جوارح از لوازم مطاوعت مجرد ست و در امثله مذکوره
مطاوعت مجرد مسلم نیست وکیف لا که سیبویه در باب انطلق وانکمش وانجرد وانسل گفته هذا موضع قد یستعمل
فیه انفعل لیس مما طاوع فعل نحو کسرته فانکسر ولکنه بمنزلة ذهب ومضی انتهی کذا فی التعلیق **و مطاوعت**
فَعَلَ ای مجرد نه تفعیل کما یوهم **غالب نحو کسرته فانکسر** شکستم او را پس بشکست و این غالبیت به
نسبت مطاوعت باب افعال ست چنانکه باید باید دانست که علامه زمخشری و صاحب مفصل و ابن الدهان در
... نقل کرده اند که خاصیت این باب مطاوعت مجرد ست و نیست الا انشند لیکن چون امثله عدیده از مطاوعت
اِفعال یافته شد مثل اَدْخَلْتُهُ فَانْدَخَلَ وَازْعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ و امثال آن لهذا بعضی اهل فن حکم غلبه مطاوعتش
از مجرد و قلت مطاوعتش از اِفعال ساختند و تبعهم المصنف فی ذلک و ظاهر از کلام مصنف آنست که لزوم و
علاج سوای مطاوعت خاصه جداگانه ست حالانکه از کلام زمخشری و ابن مالک و دیگر اهل فن چنان مستفاد
میشود که لزوم و علاج از لوازم مطاوعتست نه خاصه مستقل اما لزوم این باب بنظر استقراست نه ازینجهت
که چون در مطاوعت از دلالت بر قبول اثر گزیر نیست پس دال بر این معنی لازم ست که لازم باشد چنانکه
فاضل جاربردی گمان برده زیراکه قدر ضروری در مطاوع کم بودن یک مفعول از مطاوَع است نه لزوم
محض و لهذا در علمتُهُ الفقهَ فتعلّم فعل مطاوِع متعدی به یک مفعول جائز داشته اند کذا فی المناهل الصافیة
والکفایة وغیرها و قدم منا سابقا فتذکره **و فقت فَعِلَ** ای مجرد نحو طَفِئَتِ النارُ وانْطَفَأَتْ آتش فرو
مرد و صاحب طفو گرد ... فهو للعیور ... و افعل ... نحو انجحر و اجحر بمجاز در آمد فهو للبلوغ اما انچه ابو حیان
در ارتشاف و دمامینی در شرح تسهیل ... امثال اغنای این باب از اِفعال آورده اند مخالف نقلست

لما فی القاموس بعد ذکر الجبز جنجز اتاه مجز واجمز و ن من ای باب انفعال لام ز

وراو نون و حرف لین نبود بل باب افتعال باینحروف قائم مقام آن شود و اما ازو امحی باو رسیده

اند و امحی نون بمیم منقلب شده ادغام یافت وجوبا اگر گوئی ادغام متقاربین در کلمه واحده ممتنع است

مثل دینار و صنوان گوئیم آری لیکن جائیکه التباس نباشد از قاعده مذکور مستثنی ست و چون امحی

بتشدید جز از انفعال نمیتواند پس التباس لازم نمی آید کذا فی التعلیق لیکن در قاموس و صحاح امحی

را بدون ادغام آورده اند و در صحاح امحی نیز و بیهقی امحی را بمعنی بیزار شدن نیز ازین باب آورده

و در بعض نسخ لفظ میم یافته نشد پس حاجت عذر ندرت نیست اما مخفی نماند که ذکر نیامدن حروف

مذکوره در فاء کلمه این باب منجمله خاصیت یعنی معانی نبوده است که بنظر فائده نادره آورده و مطاوع

افعل نحو غلقته الباب فانغلق بستم در را پس بند شد و صیغه مضارع اشارت بسوی

قلت ست و هذا کما هو عادة صاحب القاموس فلا حاجة الی قید التقلیلیة ولا الی ان تاخره یدل

علی القلة کما قیل اما مناسب آن بود که این معنی را برابر قول خود مطاوعت فعل غالب بیان می نمود

تا از غالبیت و مغلوبیت نسبت یکدیگر ظاهر میشد و بمعنی ای گاهی برای ابتدا بود خواه مجرد ش

نیامده باشد نحو انجحر در سوراخ رفت کذا فی التاج یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو انطلق رفت و مجرد ش طلق

بمعنی کشاده روئیست کذا فی الصراح و استعمال لازم غالب هست و تعدیه مغلوب نحو احلولیته

شیرین پنداشتم او را و اعروریته سوار شدم اسپ عریان را و لا ثالث لهما للتعدیة من هذا الباب کذا

فی الصحاح و مبالغه لازم نحو اعشوشبت الارض زمین صاحب عشب و گیاه بسیار گردید باید

دانست که وجود مبالغه درین باب بلا شبه ثابت ست و لذا قال الزمخشری افعوعل بناء مبالغة و توکید فاخشو

واعشوشبت الارض واحلولی مبالغات اما لزوم مبالغه مسلم نیست و ازانجاست که ابن مالک در تسهیل

لازم و متعدی است ۱۲

میگوید افعوعل للمبالغة وللصیرورة و شارحش در امثله صیرورت می آرد احلولی الشئ صار الشئ حلوا

و احقوقف الرجل والهلال صار کالقحف فی الاعوجاج و اعروری الفرس صار ذا عرق و احدودب

الظهر صار ذا حدب انتهی و لعل المصنف اطلع علیه حین تالیف الاصول حیث قال فی افعوعل مبالغة

ولم تقل بلزوم المبالغة راقم آخروف گردیدن از تمنع ... چنان ظاهر میشود که غالب درین باب

ضمیر غیرت ست کما لا یخفی علی من طالع التاج و دیوان الادب وغیرهما و مطاوعت فَعَلَ ای مجرد نحو

شیّبتهٔ فاشتوی یعنی بپیچیدم او را پس بپیچیده شد و ازانست قوله تعالی تثنون صدورهم در قراتی کذا فی التعلیق

و موافقت استفعل هر دو نادر نحو اصلولیة و استحلیته شیرین پنداشتم او را فهو للحسبان و ازانست

قول الشاعر ع ولو کنت تعطی حین تسأل سامحت ۰ لک النفس احلولاک کل خلیل ۰ و گاهی موافق

تفعل بود نحو اخشوشن و تخشّن لباس خشن و درشت پوشید یا کلام درشت کرد یا صاحب لباس خشن

و کلام خشن گردید و موافق افعل نیز نحو احلولی و احلی فهو للصیرورة و مبتدی نحو اذ لولی رفت در استخفاء و منقاد

شد و ذلّی الرلب یعنی چید خرمارا و افعلال و افعیلال در لزوم و مبالغه لازم ست

در لزوم این دو باب شک نیست لیکن کلام در لزوم مبالغه ست چه در کتب معتبره ازان اثری پدید

نیست و لون یا عیب ظاهری ای یکی ازین هر دو غالب نحو احمرّ و احمارّ سرخ شد و احول و احوالّ

کژ چشم شد اما در اول عیب لازم بیشتر باشد و در ثانی عارض کذا فی الرضی و خلو از هر دو مغلوب و کثیر نحو

ازقدّ سرعت کرد و ابهارّ اللیل شب تا نیمه اش رسید ماخوذ از بُهرة اللیل یعنی وسط شب کذا فی التاج پس

کلمهٔ یا برای تنویع ست نه برای تردید و شک کما زعم بعض الشارحین و در بعض نسخ لون و عیب بواو

عاطفه دیده شد و این غلبه نسبت بغیر این هر دو ست اگرچه بهم گر لون اغلب ست از عیب و لذا قال

فی اصوله غلبته لون و قلته عیب و گاهی افعلال مطاوع مجرد باشد نحو رعوته عن القبیح فارعوی باز گردانیدم

او را از قبیح پس باز گردید و درین مثال سه شذوذ ست یکی خالی بودنش از لون و عیب دوم آمدنش

از ناقص سوم مطاوعتش با مجرد اما اعلالش و عدم ادغام موافق قیاس ست چه هر گاه واو آخرش بسبب

فتح ماقبل یا شد و یا الف گردید حالا دو متجانس باقی نماند فائده نزد خلیل اصل افعلّ افعالّ بوده است

کذا فی الارتشاف و لهذا احکم باتحاد معنی هر دو ساخته اند و گفته اند کدام افعالّ نیست که در ان افعلّ

صحیح نباشد قاله ابن عصفور لیکن در ارعوی و اقتوی و ارتدّ افعالّ مسموع نیست آری باعتبار قیاس

جائز ست کذا فی تعلیق الفرائد و افعوّل بناء مقتضب مقتضب لغة یعنی بریده و اصطلاحا عبارت

حاشیه:

مثال مجرد ۱۲

تمت مبحث افعال ...

شرح صحاح ... از بعض شارحین ...

۱۲ منه عفی عنه

از بعض شارحین مولانا

عبد العلی ... ست ۱۲

الا قوی و اقتوی ست ...

کذا فی التاج ۱۲ منه

عفی عنه ... کذا فی التسهیل

لابن مالک ۱۲

باب افعیلال

ز ساتیکه که ام حلقش یا مثل حلقش نباشد و خالی باشد از حرف الحلق و زائد برای معنی کذا فی الارشاد
و شارح رضی گوید افعول بنای مرتجل ست یعنی منقول از فعل ثلاثی نیست بالجمله اقتضاب خاص ست
از ابتدا او چون این باب لازم و متعدی میباشد لهذا مصنف علام بعدم ذکر لزوم اشاره بعموم ساخته
ویجیٔ للمبالغة نحو اجلوذ بهم السیر ای دام مع السرعة و هو من سیر الابل کذا فی التاج و
مضارع اشارت بقلت ست و لذا قال فی الاصول و قیل للمبالغة تبعا لصاحب الارتشاف فهذا لمیسر
مخالفا لکلامهم کما قال بعض الشارحین و شاید که مراد از اقتضاب باعتبار اغلب یا فی الجمله ست نه علی الاطلاق
زیرا که احوذی بمعنی مجرد مستعمل ست فی القاموس حوی کرضی حوی و احواوی و احوذی و اسوذی مشدده
فهو احوذی انتهی **فعلا لمعان کثیرة** تیسر ضبطها لیکن امثله چند برای توضیح بیان کرده می آید نای
قصر نحو بسمل بسم الله الرحمن الرحیم خواند و الباس نحو برقعته برقعه پوشانیدم او را و مطا وعت نفسه نحو غطر
اللیل بصره فغطرش مخفی کرد او را شب پس مخفی شد **ولم یرد** من الرباعی دار دانشده است و روی
لم یرد و مجهولا من الروایة **الا صحیحا و مضاعفا و مهموزا قلیلا** لفظ قلیلا تعلق بمهموز دارد
نه بمطلق رباعی چنانکه بعضی شارحین فرموده اند که رباعی به نسبت ثلاثی قلیل ست و نه بمضاعف و مهموز
هر دو کما هو مزعوم بعض الشراح زیرا که رباعی علی الاطلاق یا مضاعف از ان چندان قلت ندارد که
محتاج بیان باشد اما بیان قلت فی الجمله و به نسبت : . . اگر تقلیل الجیدوی ست چه کدام باب از معنی
خالی نیست و کیف لا که جمله مذکوره ترجمه این عبارت صاحب تصریف ست همیشه صحیح و مضاعف باشد
و مهموز بر سبیل قلت و موافق آنست قول شرح التسهیل قلیل الرباعی یکون صحیحا و مضاعفا کثیرا و لا یکون ذلک
معتلا و مهموزا و قد جاء فی المهموز و هو قلیل انتهی بحذف الامثلة و مراد از مضاعف در ینجا آنست که فا و
لام اولی و عین و لام ثانیش مکرر باشد عام ست که هر دو مکرر حرف صحیح باشد یا یکی از ان حرف علت
یا همزه نحو زلزل و وسوس و ضیضیت الابل شتران را یاه یاه گفتم ای بدا او ضیضاة بانگ کردن بشتر
و جیجاة خواندن و طأطأ رأسه سر خود فرو کرد و مراد از مهموز بدون تکرار مذکور ست و آن چار قسم است
فهو الفانحو الاداقة مجنون شدن بهیقی در تاج المصادر می آرد الاوقة مصابرالمائر لق و هو المجنون و الهمز

همزه حبلی وهذا القول هو الصحیح لقولهم ما نوق ولم یقولوا ما نولق دوم مهموز العین نحو ازرأ بره رشته

شعور ردن تو نهب جدید مثل خز سوم مهموز اللام الاولی نحو طمأن طمأنة برابر کرد پشت خود را اما طأمن

مقلوب اوست قاله الجوهری چهارم مهموز اللام الثانیه نحو کرفأ السحاب تفرق گردانید خدا ابر را اما

مهموز بتکرار مذکور بسیار ست نحو بأبأة وتأتأة وثأثأة وكأكأة وسأسأة وغيرها ومخفی نماند که ذکر آمدن این

بعض انواع مذکوره در بیان خواص ابواب از قبیل مسامحه ست که از مصنف بتبعیت صاحب تصریف

واقع شده والاصل بیانش در ذیل هفت اقسام ست کما سیاتی ولعل المصنف اطلع علی ذلک حین تالیف

اصوله حیث لم یذکر فیها وتفعلل یطاوع فعلل اما تحقیقا نحو سربلته فتسربل پیراهن پوشانیدم او را پس

پوشید واما تقدیرا نحو تبختر بناز خرامید زیرا که بختر خودش تحقیقت مستعمل نیست کذا فی الارتشاف وقد

یقتضب وگاهی مقتضب نیز می آید یعنی معنیش گذشت نحو تبهرس الرجل مرد بناز خرامید وگاهی موافق

فعلل باشد نحو غذمر وتغذمر آواز بلند داد نحو الا الغة اما آنچه زمخشری در مفصل مثال مقتضب تسهوک

وترهوک آورده وابن حاجب در ایضاح بعد مسلم داشتن از این باب گفته مقتضب بودن ترهوک

فی الواقع ست اما تسهوک مقتضب نیست چه مجردش سهوک [illegible] مستعمل شده عجب ست ازین

هر دو امام فن چه این هر دو لفظ از ملحقات ست نه از رباعی [illegible] و واو اینها زاید ست نه اصلی ولهذا ارباب

لغت در سهک ورهک آورده اند وافعنلل لازم ویطاوع فعلل یعنی مطاوع مجرد رباعی بود

تحقیقا نحو ثعجرته فاثعنجر ریختم او را پس ریخته شد یا تقدیرا نحو ابرنشق شاد شد چه مجردش نیامده کذا فی

الارتشاف ومرتجل نیز آید نحو اعرنفظ الرجل مرد منقبض گردید وکذا افعلل ای همچنین باب افعلال

لازم ومطاوع مجرد ست نحو طمأنته فاطمأن تسکینش کردم پس مطمئن شد ومرتجل نیز نحو اکفهر النجم ستاره

روشن در شدت تاریکی شب ودر بعض نسخ این عبارت نیز دیده شد وتجئ مقتضبا ومعنیش ظاهر

وگاهی موافق فعلل بود نحو جرمز واجرمز منقبض شد ومصنف در اصول این هر دو را برای مبالغه نیز

گفته وفی الملحقات مبالغة ایضا ای در ابواب ملحقات مثل ملحق بها نیز مبالغه ست نحو شملل

بمعنی اسرع وبیقر [illegible] وجهور رفع الصوت وحوقل سخت پیر شد ومراد از مبالغه فی الجمله ست نه لزوم آن

باب تفعلل

باب افعنلال

باب افعلال

باب ملحقات

زیرا که در بسیاری از ملحقات مبالغه نمی باشد نحو اثتوّد له سست رفتن و آلینتة با هم نشستن سخن نرم گفتن کذا فی التاج باید دانست که مصنف علام در بیان خصایص تفنن عبارت را جا بجا بکار برده است گاهی مضمون را بعبارت عربی و گاهی بفارسی و گاهی موافقت مجرد و گاهی موافقت فعل و گاهی ابتدا و گاهی یبتدی و گاهی بنا بر مقتضب و گاهی تقتضب آورده و مطلب یکدیگر واحد است اگرچه در مفهوم موافقت فعل و موافقت مجرد فرق عموم و خصوص است اما فرق مذکور مقصود نیست لهذا جائیکه درین کتاب فعّل آورده در اصول مجرد گفته الا ماشاء الله و هکذا قال شارح التسهیل فی شرح قولی ما تنه یوافق فعّل و یوافق المجرد و مخفی نماند که ورای خصایص مذکوره خاصیتهای بسیار است که در کتب فن مثل تسهیل و شروح آن وار... اف و شرح اصول مصنف مذکور است و راقم الحروف در بیان باب رساله مستوفی حاوی خصائص مجرد و مزید ثلاثی و رباعی تالیف ساخته است ان شئت فارجع الیها اما اینجا به تبعیت مصنف بر قدر ضروری از شرح کلام مصنف اکتفا رفت تا ملالت نیفزاید **فصل بدانکه جمله افعال و اسما چهار قسم است** مراد از افعال متصرفه است که همه صیغهای ماضی و مضارع و امر و نهی از ان بیرون آید زیرا که افعال غیر متصرفه مثل نعم کاد عسی بئس چهار نوع نمی باشد و مراد از اسما متمکنه است یعنی معرب زیرا که مبنی بانواع اربعه منقسم نمی باشد در ینجا ... ... نهایت قوی تقریرش آنکه اگر مراد مصنف آنست که هر فرد از فعل و اسم چهار قسم است فسادش ظاهر و اگر مطلب آنست که هر قسم از اقسام یعنی ثلاثی و رباعی و خماسی چهار قسم است نیز غلط است زیرا که فعل و اسم رباعی مهموز الفا و معتل نباشد و خماسی مضاعف نمیشود و صرح به الاسترابادی فی شرح الشافیه و اگر مقصود آنست که مجموع افراد یا اقسام اسم و فعل من حیث المجموع چهار قسم است نیز مخدوش است زیرا که بنا بر علی هذا این چهار قسم اجزای کل خواهند شد و اجزا را ثبت کل افراد و اقسام نمی گویند جوابش آنکه مراد آنست که قسمی از اسم و فعل خالی ازین اقسام اربعه نیست هکذا قالوا و نزد راقم الحروف این جواب ناصواب می نماید چه این معنی بر افعال غیر متصرفه و اسمای غیر متمکنه هم صادق است پس تقیید تصرف و تمکن در فعل و اسم مفید نخواهد شد مگر آنکه گفته آید چون مصنف بذکر این هر دو قید نپرداخته این اعتراض بر وی وارد نمی شود فتفکر قسم اول صحیح و آن نزد صرفیان لفظی است

له در این رساله مسمی است بمهذب الطالب فی خاصیات الابواب ۱۲

از حروف اصلی آن حرف علت واحد یا متعدد و همزه و دو حرف یک جنس نبود
و این تعریف نزد مصنف مختار ست و بنا بر علی هذا صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اقسام متباینه اند و بعضی
نفی همزه و بعضی نفی دو حرف یک جنس داخل تعریف صحیح نکرده اند اما صحیح نزد نحویان لفظیست که آخرش
حرف علت ندارد و لفظیکه آخرش حرف علت و ماقبلش حرف صحیح ساکن باشد نیز حکم لفظ صحیح دارد و
چون الحکیم با صالت خود بسبب قوت و عدم ثقل باقی میماند لهذا آنرا مقدم کرد یا از نیجهت که مفهومش سلبی است
و مفهومات ثلثه باقیه وجودیست و عدم مقدم باشد بر وجود کذا قالوا و مهموز لغة همزه داده شده جاکه باشد
و اصطلاحا لفظیکه حرفی از اصولش همزه بود و وجه تقدیمش بر معتل آنست که مهموز در اکثر احوال مثل صحیح
باشد بخلاف معتل و معتل بصیغه اسم فاعل لغة بیمار و اصطلاحا لفظیکه در اصول آن حرف علت ست
متعدد پس لفیف نیز داخل ست دران و کسانیکه مقید بیک حرف ساخته اند توجیه از جانب شان
آنست که مراد اصل مراتب ست و نفی ماسوی مقصود نیست با آنکه ایشان لفیف را داخل مضاعف ساخته
اند و مستعرف و چون کلمه معتل بسبب اشتمالش بر حرف علت[۱] صحیح نماید و از حال بحال متغیر میگردد
مثل بیمار ست لهذا باین اسم موسوم گردید و این تسمیه از قبیل تسمیه باسم مشبه به است نه از قبیل تسمیه
کل باسم الجزء چنانکه بعضی مدققین گمان برده اند و این تغیر اگرچه در مهموز نیز یافته میشود لیکن اصطلاح
بر تسمیه اش باین اسم جاری نگردیده قاله الرضی و لا مضایقة اذ التسمیة لا اطراد و لا انعکاس فیها معذا
تغیر در مهموز نسبت معتل خیلی کمتر باشد اما مشهور در وجه تسمیه اش آنست که واوی مجموعه این حروف کلمه علت
و بیماری ست که مریضان در حالت مرض گویند و چون ثقل در مضاعف بیشتر ست از انواع اربعه
کما هو الظاهر لهذا از همه موخرش آورد و مضاعف لغة دو چندان و اصطلاحا آنکه در اصولش
دو حرف یکجنس باشند عام ست که متعدد باشد آن دو متجانس یا نه پس شامل ست مضاعف رباعی را
نیز نحو زلزل و همین ست وجه عدول از تعریف مشهورش یعنی عین و لامش یکجنس بود چه این تعریف
بر رباعی مضاعف صادق نیست معهذا مثل ددن نیز ازان خارج ست بخلاف تعریف مصنف اما
شامل ست مثل سلس و قلق و رهحع را که اهل فن اینها را صحیح گفته اند مگر آنکه گویند اینها از شذت ذرت

[۱] یعنی چون کلمه معتل بوجه صحیح نماید که آن حرف علت ست پس مشابه شد بمریض که صحیح نمی‌ماند ۱۲ منه

حکم معدوم واند وظاهر آنست که مراد از دو متجانس غیر حرف علت ست بسبب آنکه ج لعزیه [illegible]
که مقابل مضاعف ست اما البعضی عام تر دارند ومن ههنا قال الرضی ونحوحیی والقوة یسمی مضاعف [illegible]
ولفیف مقرون باعتبار اما همون بر سه نوع ست همی فانند کسرف جمع کردن [illegible] حرف
اشارتست بآنکه مهموز فا ازان بابها آمده ست که این حروف در صدر آنها واقع شده پس [illegible] اشارتست
بباب نصر ست نحو الامر فرمودن وضاد بضرب نحو الافک بالکسر دروغ گفتن وبرگردانیدن [illegible]
بکرم نحو الادب والاداب فرهنگی وادیب شدن وسین لسمع نحو الاذن بالکسر دستوری دادن وفا بفتح
نحو الالاهة والالوهة والالوهیة پرستیدن کذا فی التاج والقاموس وجدا نوشتن علامت فتح اشارتست
بسوی قد [illegible] وشذوذ ست کذا نقل عن المصنف وسبب این اشارت آنکه شذوذ بمعنی جدا افتادن از جما
وازانست هذا [illegible] من الجماعة من شذ شذ فی النار وفرقه شاذه بمعنی قلیله وجدا کانه از جماعه کثیر [illegible]
هرکه جدا شد انداخته شد ۱۲
حرف جداگانه باین قرینه مفید تنبت وشذوذ از [illegible] ست ابواب دیگرست وانچه بعضی مدققین [illegible] وجه [illegible]
گفته اند استعمال حروف باترکیب بیشترست از افراد خالی لذا بعد نیست اما کثرت در ابواب دیگر باترتیب
ذکرست یا صحی بسویه [illegible] بعد [illegible] بی چنان وقس علی هذا ما سیاتی وازانجا که مقصود درین مجموعها
صرف جمع کردن حروف ست [illegible] ست که اینها را بطور فعل یا بطور اسم منون خوانند ومهموز عین
فکس ضی پس فا اشاره بفتح ست نحو السوال والمسئلة پرسیدن وکاف بکرم نحو اللؤم والملائمة واللامة
ناکس شدن وسین بسمع نحو السأم بالفتح والسأم بالتحریک والسآم والسآمة بالمد والتحریک ملول شدن
کذا فی القاموس وضاد بضرب قلیلا نحو الزأر بالفتح والزئیر کامیر بانگ کردن شیر از سینه وآن حسب نیز کمتر آمده
نحو البؤس رسیدن سختی قاله المصنف فی اصوله اما در صحاح وقاموس وتاج المصادر ودیگر کتب متعارفه
ازین باب دیده نشد ومهموز لام فکس ضن پس فا اشاره بفتح ست نحو الدأ بالفتح ابتدا کردن وکاف
بکرم نحو الرداءة بالفتح بد شدن وسین بسمع نحو البراءة بالفتح بیزار شدن واز ضرب قلیلا نحو الهنأ بالفتح عطا
دادن والهناء بالمد گوارا یدن طعام کسی را کذا فی التاج واز نصر اقل نحو القراءة مثل الکتابة [illegible]
فی القاموس ومعتل دو نوع ست مفرد ای یکجا و لفیف ای معتل دو حرفی وچون [illegible]

[illegible] فوم بهم آمیخته و چیند طعام مخلوط ست کذا فی القاموس این نوع معتل را باهم سبب اختلاط
حرف [illegible] و صحیح لفیف نامیده اند اما معتل بسه حرف مثل وَقَیتُ واوا و نَیتُ یا از کمال ندرت [illegible]
مفرد — قسم ست اول مثال که فا کلمه اش حرف علت باشد و آنرا از جهت مثال گویند که صرف ماضیش
مثال صرف صحیح ست یا امرش مثال امر اجوف ست نحو عِدْ و بِعْ و آن دو نوع ست واوی چنانکه مصنف
[illegible] ضفنسکے پس واو در اول لفظ اشاره بمثال واوی ست و ضاد بضرب نحو الوَعد وعده کردن و
[illegible] بالفتح و التحریک [illegible] بکسر [illegible] ثانی دادن و بخشیدن و سین بسمع نحو الوَجَل بالتحریک
و بالمیم [illegible] بالجیم ترسیدن و کاف بکرم نحو [illegible] والوسامة بالفتح [illegible] روشدن و حا بحسب نحو الوَرَم و بیش
نیست و از نصر نیز شاذ آمده نحو [illegible] کذا فی القاموس [illegible] در ینجا بسبب غایت ندرت نیاورده
[illegible] بعض نسخ حرف نون هم [illegible] زائد دیده شد نوع دوم یائی چنانکه مصنف گوید ضفنسلے
پس [illegible] این لفظ اشاره بمثال یائی ست و ضاد بضرب نحو الیَسر بالفتح و بالتحریک نرم شدن و
[illegible] گردیدن کذا فی القاموس [illegible] بالفتح [illegible] کذا فی التاج و المیسر بکسر السین قمار [illegible] کذا فی الصراح
و فا بفتح نحو الیَنع بالفتح و الضم وقت میوه چیدن رسید کذا فی [illegible] نحو الیقین بی گمان شدن
کذا فی التاج و کاف بکرم نحو الیقظ بالتحریک بیدار شدن و حا بحسب [illegible] نحو الیُبس بالضم خشک شدن
کذا فی التاج و الصراح قسم دوم معتل مفرد اجوف و آن لغةً عبارت ست از کاواک و میانه تهی
و اصطلاحاً لفظیکه عین کلمه اش حرف علت باشد چون میانه اش نیز در بعض جاها حذف کرده میشود
مثل قُلتُ و بِعتُ لهذا باین نام موسوم کردند و آن نیز دو نوع ست واوی و الیه یشیر المصنف بقوله
سو نصف پس میم او متوسط اشاره باجوف واوی ست و سین بسمع نحو الخوف ترسیدن و نون بنصر نحو القول
گفتن و ضاد بضرب نحو الطَوح بالفتح هلاک شدن و مخفی نماند که اجوف واوی از کرم نیز مستعمل ست
نحو الطُول دراز شدن کذا فی التاج و عدم تعرض مصنف با وصف اشتهار طول و طویل باعث
[illegible] دوم یائی و الیه یشیر المصنف سد یضن پس یای متوسط اشاره باجوف یائی ست و سین
بسمع نحو الطیب بالفتح پاکیزه شدن و ضاد بضرب نحو البیع بالفتح فروختن و نون اشاره بنصر قلیلاً نحو [illegible]

اَخوط دخل وغاب کذا فی القاموس صحل یَغُوطُ یَغیطُ بضم یا بود چون بضم یا بر غین متنفس شده یای ساکن
از ضمهٔ ماقبلش واو گردید وآنچه بعضی محققین در تمثیلش جاء یجوء آورده اند اینجا نشاید چه این مثال
مرکبست واینجا کلام در مفردست وآنچه صاحب صراح لفظ صید از فتح قرار داده و بعض اهل این
به تبعیتش اینجا آورده اند مبنی ست بر عدم تامل در عبارت صحاح وآن اینست صاده الصید یصیده ویصاده
اصطاده چه یصاده را مضارع صاده مفتوح العین گمان کرده همچنانکه یصیده مضارع آنست بس این
حالت از فتح باشد حالانکه مراد جوهری از صاده ماضی [illegible] مکسور العین [illegible] یعنی از سمع از همین
لفظ صاده از ضرب وسمع بعد تعلیل فرقی ندارد ولهذا مکرر نیاورده واز اینجاست که بیهقی در تاج المصادر
در باب ضرب [illegible] والصید [illegible] کار کردن [illegible] نعت [illegible] از سمع بلکه این لفظ از ضرب وسمع
اما از فتح در کتابی دیده نشده کیف لا که شرطش از بودن حرف حلق در عین ولامش مفقود و کسی [illegible]
بطور شذوذ هم نیاورده قسم سیوم ناقص به تسمیه اش آنکه بعض جاها لامش [illegible]
نحو قاض وبدیع وادع وآن نیز دو نوع ست [illegible] اشار الیه المصنف تسکفی ضف [illegible]
در آخر کلمه اشاره بسوی [illegible] واویست ولون بنصر نحو الدعاء بالطلب خواندن وسین بسمع نحو الرضی
والرضوان خوشنود شدن وپسندیدن وکاف بکرم نحو الرخوة سست شدن وفا بالفتح نحو المحو دور کردن
وضاد بضرب قلیلا نحو الجثو بضمتین والجثی بضم الجیم وکسر المثلثة بزانو نشستن یا با طراف انگشتان کذا
فی القاموس نوع دوم ناقص یائی کما اشار الیه المصنف ضفسی لکن پس یا در آخر کلمه اشاره
بناقص یائیست وضاد بضرب نحو الرمی تیر انداختن وفا بالفتح نحو السعی دویدن وسین بسمع نحو الخشیة
بالفتح ترسیدن وکاف بکرم قلیلا نحو نهو الرجل فهو نهی مرد بنهایت عقل رسید اصلش نهی بود یا بجهت ضمه
ماقبل واو شد واز نصر اقل نحو الکنایة سخن بچیزی کردن واراده غیر آن داشتن کذا فی القاموس لفیف
دو وجه ست اول مفروق که دران حرف صحیح میان دو حرف علت فارق باشد و چون بعضی
از لفیف واکثر مرکبات زائد از یک باب کثیر الاستعمال نیستند پس اشاره باقلیت وکثرت ابواب
مثل سابق از جمع وتفریق درینها ممکن نبود زیرا که اگر دو حرف یکجا نوشته میشد دلالت بر قلت

تغلیط صاحب صراح

منه مولانا مولوی غلام یحیی بهاری [illegible]

[illegible] فوق [illegible] ثالث [illegible] قليل و ديگر بر اقل مفهوم مى شود
بانكه معنف علامت اسلوب [illegible] مطابق [illegible] تغيير كرده بطرز ديگر پرداخته كه كثير الاستعمال را از لفظ باب [illegible]
[illegible] التاج [illegible] ساخته ضرب [illegible] پس از ضرب نحو الوقى والوقاية بالكسر
نگاه داشتن [illegible] و از حسب قليلا نحو الولى بالفتح نزديك شدن و از سمع اقل نحو الوجى سوده شدن سم ستور
كذا فى التاج والقاموس وقس عليه حال المركبات [illegible] دوم مقرون كه دران هر دو حرف علت
[illegible] ن يكديگر بود خواه بجاى فا و عين [illegible] يوم و ويل واين قسم در فعل يافته نشده يا بجاى عين
ولام بود واليه اشار المصنف [illegible] اى از سمع خواه [illegible] از واو و يا نحو الطوى گرسنه و
باريك ميان شدن كذا فى التاج يا [illegible] تير مند شدن يا از ياى تنها
نحو الحيوة والحيوان [illegible] زنده شدن والمانى حيى وحى والادغام اكثر كذا فى التاج واز
[illegible] ومضاعف دو قسم است مضاعف ثلاثى كه عين ولام
يك جنس بود اما [illegible] ندرت كالعدم [illegible] ضنس [illegible] يعنى از ضرب نحو الغرا
بالكسر گرم گشتن واز نصر نحو المد بالفتح كشيدن واز سمع نحو العض [illegible] دندان گرفتن واز
كرم قليلا نحو المحبة دوست داشتن ابو حيان گويد مضاعف [illegible] سواى مذكور [illegible]
وم نيايد ومضاعف رباعى كه فا ولام اول و عين ولام ثانى همجنس باشند [illegible] زلزل
فى التاج الزلزلة والزلزال جنبانيدن وتذبذب جنبيدن اول مثال رباعى مجرد وثانى مثال
مزيد است مركبات از خلط مهموز و معتل و مضاعف از ثلاثى مجرد شانزده قسم است اول مهموز الفا
واجوف واوى نحو اوب بالفتح باز گشتن از نصر و از س يعنى سمع قليل نحو الاوب بالتحريك كثر شدن
كذا فى القاموس دوم مهموز الفا اجوف يائى نحو آيد بالفتح والأيود بالضم قوى شدن از ضرب
كذا فى التاج واز س يعنى سمع نحو الاياس بالكسر نا اميد شدن كذا فى القاموس سوم مهموز الفا
[illegible] واوى نحو الو بالفتح تقصير كردن از نصر ودر بعضى از سمع [illegible] فوقانيه بمعنى آمدن
كذا فى التاج واز ك يعنى كرم نحو الاموة بضمتين كنيز شدن كذا فى القاموس چهارم مهموز فا

وناقص یائی نحو آدِ [illegible] هم [illegible] بمحمد شدن شیر از ضرب کذا فی [illegible] [illegible]
ای [illegible] الاری بالفتح کینه ورشدن کذا فی التاج پنجم مهموز العین ومثال نحو وَأْد بالفتح زنده
کردن دختر کذا فی الصحاح از ضرب واز س یعنی سمع قلیل نحو الوَأَب خشمناک شدن کذا فی [illegible]
ششم مهموز العین ومثال یائی نحو یَأَس ناامید شدن از س ح یعنی از سمع وحسب و همین
لفظ قلیلا آمده هفتم مهموز العین وناقص واوی نحو ذَأْو بالفتح و دال مهمله فریفتن کذا فی التاج
وبذال معجمه راندن شتر و نکاح کردن با زن از فتح کذا فی القاموس واز ن یعنی از نصر قلیلا
نحو الشَأْو غمگین کردن کذا فی التاج واز ض یعنی از ضرب [illegible] الشرح معتبرات لغت مثل
دیوان الادب وصحاح وقاموس [illegible] ح منصل [illegible] یران جعل [illegible] نامده وانچه بعضی شارحین مثالش
را ضَنِیَ آورده اند مثال مذکور از مهموز العین [illegible] ناقص یائیست [illegible] واوی [illegible] ح به صاحب القاموس
بانگ کردن بچه مرغ
هشتم مهموز عین وناقص یائی نحو ذَأْی بالفتح دیدن و داشتن از فتح واز ض [illegible]
[illegible] بکسر [illegible] مثلثة الفاء بانگ کردن بچه مرغ و موش [illegible] کذا فی التاج والصحاح والقاموس
[illegible] بمعنی دور شدن [illegible] کذا فی القاموس والتاج لا من ضرب کما زعمه بعض الشارحین
[illegible] مهموز اللام ومثال وَبَأ از فکس [illegible] بالفتح اشارت کردن صلة بعلی وهنیا کردن چیزی
واز کرم وسمع بالتحریک وبا ناک شدن ونیز از کرم الوضاءة بالفتح نیک و پاکیزه شدن واز سمع الوثنا
والوثارة بالفتح شگافته شدن گوشت بدون آنکه اثر ضرب باستخوان رسد یا دردناک شدن استخوان بدون
شکستگی از ح یعنی حسب قلیل نحو الوَطْأ بالتحریک بپا سپردن و مجامعت کردن دهم مهموز اللام واجوف
واوی نحو بَوْءٌ بالفتح والضم بازگشتن والبواء بالفتح قرار دادن وهمتا بودن در قصاص از نصر کذا فی التاج
واز س یعنی از سمع قلیل نحو الدَاءُ والدَاءَة بیمار شدن کذا فی القاموس والتاج یازدهم مهموز اللام و
اجوف یائی نحو شَیْءٌ بالفتح والمشیئة والمشاءة والمشائیة خواستن از سمع کذا فی القاموس والصحاح والتاج
نه از فتح چنانکه صاحب شرح صراح زعم کرده چه عبارت صحاح که صراح ترجمه آنست اصلا مشعر بر آن نیست
وآن اینست شئت الشیء اشاؤه وهکذا فی القاموس واین عبارت صریح است در بودنش از سمع کما لا یخفی

تعلیب وشاید مصنف نیز در اصول خود بتبعیت صراح آنرا از فتح قرار داده ورنه در کتب متعارفه نحو
انرا اثری پدید نیست و آنچه بعضی شارحین درین نوع فرموده اند که از سمع مثالی یافته نشد [illegible]
ابن منه مگر لفظ جیب لیکن دران تعلیل نکرده باشد متعذرست زیرا که هنگام تعلیل عین فا کلمه کسره یا بد چنانچه
در یعبث بهبت پس معلوم نشود که کسره برای رعایت یاست یا برای رعایت باب انتهی بحث است اجابت
اولا از جهت تصریح اکابر صدر الذکر بر بودنش از سمع وثانیا از جهت وجود لفظ غیر معلل دال بر تعیین باب نحو تبیین
بنش غایب شدن بیّن وانضوده نحو الجید بالفتح المجی آمدن کذا فی التاج وصاحب قاموس حی بدون
ردده وازیحی یعنی از سمع [illegible] لفظ شی مذکورست وازکی نحو هیؤ الرجل مرد باهیات
نیات شد وآنچه بعضی شارحین فرموده [illegible] آمده چو [illegible] بیشو کذا فی القاموس در
نسخهای معتبره قاموس لفظ [illegible] بهترآن بود که حبی ضرب س ک هیز موده تا نظام کتب
خود مثال [illegible] جمله الاستعمال میشد بانهم کیات دیگر دو [illegible] از الغا ولفیف مقرون نحو آدیه
یعنی جمله او مهجی مفعول کذا فی الصحاح والورید لسره همزه نیز واداشته پناه گرفتن کذا فی الصراح
از حسب یعنی ضرب سیزدهم مهموز العین ولفیف مفروق نحو وای بالفتح وعده کردن وواجب کردن
کذا فی التاج از من یعنی ضرب چهاردهم مهموز الفا ومضاعف نحو ابّ بالفتح والاباب والابابه بسر رفتن
رفتن را وعزم کردن بران والابّ دست بشمشیر بردن برای کشتن کذا فی التاج از نصر واز حس
یعنی ضرب قلیل نحو الانّ والانین والاتان والتانان بالفتح نالیدن کذا فی القاموس والتاج واز
یعنی سمع اقل نحو الالل بالتحریک بوی گرفتن مشک والماضی الل وهذا احد ما جاء باظهار التضعیف
قاله البیهقی پانزدهم مثال واوی ومضاعف نحو ودّ بحرکات ثلثه واو والوداد بالکسر والمودة بالتحریک
دوست داشتن والودّ بالضم والفتح والوداد والوداده بالفتح آرزو کردن کذا فی التاج از من یعنی سمع
شانزدهم مثال یائی ومضاعف نحو یمّ بالفتح بدریا انداختن گویند یمّ الرجل بالضم فهو میموم اذا طرح
فی الیم کذا فی القاموس از من آما مرکبات رباعی شش قسم یافته شد اول مهموز ومضاعف نحو
[illegible] ومعنیش گذشت دکا کا پس پا بازه دو جبان شد ومجتمع گردید کذا فی القاموس دوم مثال

نه هی نه پدیست دوم معتل واوی و مضاعف نحو وَعْوَعَ الكلب في صوته سگ در آواز خود بنوع عف عف و با
اماده کرد لذا في القاموس وهكذا كوه سوم معتل یائی و مضاعف نحو بیبه بالابل و تکلم بمعناه چهارم
معتل واوی که واو بجای عین ولام ثانی دارد و مضاعف نحو القوقاة بانگ کردن ماکیان
پنجم معتل یائی و مضاعف نحو الحیحاة والحیحا و معنیش گذشت ششم مثال یائی و مهموز اللام نحو ینأ اذ حل
بیئته رنگین کرد مردیش خود را الحنا مخفی نماند که مصنف علام بذکر معتل و مضاعف و مهموز مزید پرداخته
لهذا مولف اوراق نیز بر همین قدر اکتفا ساخته ... الا مراجع یرجع الی تاج المصادر و
کتب اللغة و چون مصنف از ذکر ابواب و متعلقات ... فارغ گردید الا قصد بیان تعرفت و تعلب
مقصود فن کرده قبل ... حرف چند ... توضیح ... مید میز ند بدانکه واو را وقت وموافق
ضمه ولخت ... یعنی مناسب بقرینه تناسب بین ... الاختین آن و یا را وقت کسرة
واخت آن و الف را وقت فتحه ... اخت ... الی ... که اگر ما قبل این حروف ساکنه
حرکة سه گانه باشند حروف ... را بدل نمی سازند و الا قابل تغیر باشند و هر سه حرف را مد گوید
را مد و لین گویند اول از جهت آنکه مد صوت در کلام در اینها میباشد یا بجهت پیدا شدن
... از امتداد حرکات و ثانی بسبب نرمی در تلفظ اینها بدون تکلف بخلاف سائر حروف کذا في ارتشاف
... اما در مد سکون و توافق حرکت ما قبل لازم ست و در لین سکون تنها لازم بخلاف حرف علت که
دران سکون نیز شرط نیست پس حرف علت عام ست از لین و لین عام ست از مد و الف همیشه مده
باشد و بس کذا في بعض شروح المفصل اما صاحب رعایه در لین واو و یا فتحه ما قبل نیز شرط ساخته
برین تقدیر در مد و لین عموم من وجه باشد و ابو حیان هر دو را بمعنی واحد آورده و گاهی مد و لین بر
مطلق حرف علت نیز اطلاق کنند باعتبار ما یئول کذا في الجاربردی و کلام مصنف ظاهرا مطابق رای
ابو حیان می نماید اگرچه حملش بر معانی دیگر نیز میتواند کما لا یخفی فائده اصل در مده نزد جمهور الف ست
و واو مشابه آنست در سکون و توافق حرکت ما قبل و تبدل هر یک بدیگر و نزد ابو بکر ... اصل
واو ست باز یا پس الف و این قول مبنی ست بر پیدا بودن حروف از حرکات اما نزد جمهور ...

... حروف صحت ... بعضی کدام یکی ... ... الارتشاف ... الرعایه و تخفیف

لفظ بچند وجه است یکی اسکان یعنی قطع حرکت از حرف بنقل و آن منحصر ست ...

علت و آن سه قسم بود خواه ... ساکن نحو یقول و یبیع اصله یقوُل بضم واو و یبیِع بکسر یا ... متحرک بعد ازاله

حرکتش اگر کسره منقوله قبل یا بعد ضمه بود نحو تدعین اصله تدعُوِین یا ضمه منقوله قبل واو بعد کسره واقع شود نحو

یرمون اصله یرمیُون بالجمله نقل حرکت وجوبا منحصر ست درین اقسام ثلثه اما جوازا در مثل ... نیز موجود

یا اسقاط ای افگندن بدون نقل نحو یدعو و قول ماضی مجهول و تحریک ای حرکت دادن

یکی از دو ساکن با ادغام نحو ... بدون آن نحو لم یکن الذین و اخشوا الله و حذف

ای انداختن حرف علت ... یا همزه نحو یکرم یا حرف صحیح ... و ظلت اصلها ... ظللت

یکی از دو حرف افتاد و مراد از ... درینجا تخفیف کلمه واحد است لهذا حذف را مخصوص بحرف ساخته اند

و دلنسبت ... چند مثل ... در ضیاء الدین و زیادت حرف نحو آانت

بعد همزه اول اصله اانت پس ثقلی که از اجتماع همزه بهم رسیده بود از توسیط الف بینهما مندفع گردید و مثل

زیادت علامت تثنیه و جمع چنانکه بعضی شارحین آورده اند نا زیبا است که از قسم تخفیف نیست بلکه

برای افاده معنی اما مصنف در اصول در تصرفات لفظی ذکر کرده است نه در تخفیف لفظ کما لا یخفی و ابدال

ای آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت درین عبارت لف و نشر ...

مثال تبدیل حرف بحرف نحو قال و باع اصلهما قول و بیع و ضورب اصله ضارب و راس و ... و ماه اصلها

رأس و ... و ماه و مثال تبدیل حرکت بحرکت چون نقل از قوَلن و بیَعن بفتح واو و یا القوُلن و بیِعن

بضم واو و کسر یا و تبدیل ضمه قاف قیل بکسره پس ابدال در حرف علت و همزه و حرف صحیح هر سه یافته

می شود ظاهر از کلام مصنف آنست که ابدال شامل ست تبدیل حرف علت و همزه و غیر آن را اما بعضی گویند

قلب خاص ست با بدال حرف علت و همزه با یکدیگر و ابدال در غیر اینها باشد و گاهی در همزه نیز مستعمل شود

و ادغام یعنی پیچیدن یکی از دو حرف هم جنس در دیگر نحو مدّ و عدّ اصلهما مدَد و عدُد

و سالّ و قوّال پس ادغام نیز مثل ابدال شامل ست حرف صحیح و همزه و حرف علت را و قلب یعنی

است تقدیم و تاخیر حروف احتراز است از قلب بمعنی ابدال حرف علت بحرف دیگر پدید همزه در جمع با اصل قبیل ... و همزه بعد آن جمع شیر و قسی که در اصل بالکسر اهمله قووس بضمتین بود واو قبل سین بمعنی قوس پس لحنین را
از بهر دو واو مقدم کرده بقاعده ثُنی جُری کردند یا بجهة ثقیلیکه در آنها رو قووس بود از تقدیم و تاخیر مذکور
منع گردید و بین بین ای خواندن همزه در میان همزه و حرفیکه وفق حرکت همزه
بود و آنرا بین بین قریب گویند یا در میان همزه و حرفیکه وفق حرکت ما قبل همزه بود و آنرا بین
بین بعید گویند و اصل در تخفیف همزه بین بین است پس در مستهزءون اگر همزه را میان مخرجش و مخرج واو
خوانند بین بین قریب است و اگر میان مخرجش و مخرج یا خوانند بین بین بعید است انیست هشت اقسام
هشتگانه تخفیف و در اصول و محذوف را نیز قسم تخفیف شمار کرده بود اعلال نوعی از تخفیف
حرف علت است و تحویل نیز گویندش و بحقیقت خارج از اقسام مذکوره نیست زیراکه منحصر است
در اسکان و تحریک و ادغام و حذف و ابدال و قلب مکانی و امثالها در ... هشت و مراد از حرف
علت واو و یا و الف منقلبه ازین هر دو است زیراکه ... همزه و الف اصلی یافته ...
تغیر نیست علی الاطلاق در نفس لفظ بدون انضمام چیزی دیگر پس صادق نبود بر تغیر حروف علت در ...
سته مثل ابوک اباک ابیک و تثنیه و جمع نحو مسلمان و مسلمین و مسلمون و مسلمین چه این تغیرات بطور اعراب است
... هام حاصل حادث شده نه بطریق تخفیف مطلوب و از اضافت تخفیف بسوی حرف علت خارج شد
تخفیف همزه مطلقا و تخفیف حرف صحیح مثل اسکان سین اسم و تحریک بای اذهب اذهب و ابدال یای
علی یکیم نحو علیح و بین بین نحو اصدق که میان صاد و زای معجمه خوانند و حذف حای آخر از حرح و ازینجا
توان دانست که میان اعلال و تخفیف همزه تباین است و میان اعلال و هر یک از اسکان و تحریک و ادغام
و ابدال و حذف عموم و خصوص من وجه اگر گوئی در نحو یدو دم اصلهما یدی و دمو و در عالم همزه اصلش
عالم بالف تخفیف حرف علت واقع شده معهذا کسی این را تعلیل نمیگوید جوابش آنکه مراد از تخفیف باعتبار
قانون است و تغیر کلمات مذکوره بطور قانون نیست معهذا در عالم حصول تخفیف نیز مسلم نیست اصل
جمع اصل بهمزه قانون و فایده قواعد همزه فائده باید دانست که همزه در اصل امر و بوده اسک

له اشارت ... قسم اعلال ... قلب ... اسکان ...

منه ...

... سائر ... ف که ... یک ... وقع شده و اهل ... سافلترین مروف ...
جانب حلق و سینه وازینجاست که اصل در تحریکش کسره قرار داده اند چه کسره نیز سافلترین حرکات ست
و همزه از نبر و آواز مستکره خونگو یا حکم تهوع دارد که از قعر معده و صدر جانب حلق می درآید و لهذا اکثر اهل حجاز
سوی قریش بر زبان خود ثقیل پنداشته دران تخفیف ها بکار برده اند از امیر المومنین علی کرم الله وجهه
مرویست نزل القرآن بلسان قریش وهم لیسوا باصحاب نبر ولولا ان جبرئیل علیه السلام نزل بالهمزة
علی النبی صلی الله علیه وسلم ما همزنا کذا فی الرضی فاما قوله علیه السلام لا تنبر باسمی فانما انا نبی الله در جواب
قول اعرابی که یا نبیء الله بهمزه گفته بود از برای آنست که اعرابی مذکور معنیش بر آینده از مکه سوی مدینه قصد
کرده بود و بالجمله اصل در همزه بحال خود باقی داشتن است هیچنانکه در سائر حروف و تخفیفش از قبیل ...
وآن منحصر ست در پنج نوع بین بین و ابدال و حذف و زیادت و قلب مکانی و آنچه ابن حاجب انحصار
در سه نوع ... رادش آنست که تخفیف ذات همزه منحصر در همان انواع سه گانه است
و از زیادت و قلب مکانی تخفیف در نفس همزه حاصل نمی شود آری ثقلی که در کلمه مهموز بود از تصرف مذکور
مرتفع میگردد و کدامی ازین انواع خمسه در اول کلمه جاری نمی شود اما بین بین بعید و ابدال و حذف
ازین جهت که بودن حرف متحرک در هر دو اول و حرف ساکن در اخیر قبل همزه لازم است و این معنی در ابتدا
متصور نیست اما بین بین قریب زیرا که همزه بعد این تصرف نزد کوفیین ساکن باشد و نزد سیبویه
و بصریین متحرک بحرکت ضعیفه قریب بساکن و ابتدا بساکن و آنچه در حکمش باشد در زبان عرب ناممکن
اما زیادت و قلب مکانی ازین سبب که استثقال در غیر ابتدا باشد نه در اول اما ابدال همزه بهاء در نحو هرقت
و هراق و هیاک شاذ ست پس همزه ساکن بود یا متحرک و چون سکون عبارتست از عدم الحرکت و عدم
مقدم ست بر وجود لهذا مصنف علام بتقدیم قانون همزه ساکن می پردازد اصل اول همزه ساکن که مدغم نباشد
اصله نا مم از ادغام بالفتح قصد کردن و ادغام گردانیدن و مراد ازان لفظیست که دران وقوع ادغام
سبب فور تخفیف مانع ابدال همزه شود اگر گوئی چرا اولا همزه را الف کرده ادغام نکردند تا عمل بهر دو قاعده
بینند و اصل در دلائل اعمال ست نه اهمال گوئیم چون مرتبه ادغام مقدم ست و ابدا ... قانون ابدال

۵ ... تقدیم قانون ساکن بجهت آن باشد که قانون ساکن واحد ست و قانون ... متحرک کثیر ...

باقی نمی ماند لهذا تخفیف همزه واقع نشد ... مثل نقول از ... ادن ... انی الله

... این لفظی است که دران وقوع اعلال سبب وفور تخفیف مانع ابدال همزه باشد چه بعد تعلیل ... عدم

ابدال جاری نشود بدل شود بااخت حرکت ماقبل جوازاً اگر منفرد است آن همزه خواه برابد

کلمه نحو راس ذیب بوس اصلها رأس ذئب بؤس یا در دو کلمه نحو الی الهدی ائتنا و یقولون ائذن لی والذی اؤتمن

اصلها ائتنا وائذن واؤتمن با ابدال همزه ثانیه بیا و واو وجوباً چون ماقبل آنها کلمه دیگر درآمد همزه وصل

از هر یک افتاد و همزه ثانیه که بسبب همزه اولی مبدل شده بود بسبب ارتفاع علت باصل خود راجع گردد

پس درینحالت ابدال همزه ثانیه موافق حرکت ماقبل روا است نه وجوباً اگر بین همزه دیگر بود

بسبب ... در کلمه واحده باشد چه حکم دو همزه از دو کلمه در مابعد می آید نحو ائمن اؤمن ایماناً اصلها اأمن

أأمن إأماناً اما ائمه فتحقیق هر دو همزه در قرائت اعمش شاذ است ... کسائی اأت القرآن واؤتمن بهمز

جائز میدارد کذا نقله ابن الانباری ثم رده ... فصیح خلاف ... العرب ... گوید ابدال درین

قاعده از جهت متعین شده است که بین بین بسبب سکون همزه نمی تواند و همچنین حذف سبب نبودن چیزی

دال بر محذوف و کل و خذ و جوباً و مر جوازاً شاذ ... جواب سوال مقدر است تقریرش آنکه کل

و خذ و مر اصل ... أؤکل و أؤخذ و أؤمر بوده است ... مذکوره ... همزه ثانی را بواو بدل میکردند

حذف هر دو همزه از چه راه است حاصل جواب آنکه درین ثلثه همزه ثانی بسبب کثرت استعمال خلاف

قیاس حذف کرده اند پس اول بسبب استغنا ... اما فصیح در مر بحالت درج کلام ابقای همزه ثانیه

است و از انست قوله تعالی وأمر اهلک بالصلوة همچنانکه در ابتدای کلام حذف هر دو و از انست قوله

علیه السلام مروا صبیانکم بالصلوة الحدیث و روی عن سیبویه القیاس فی الثلثة و قیل ... اصلها ایت

که همزه ثانیه اش خلاف قیاس و اول بجهت استغنا افتاده است و مکتوب بزیادت یا در آخر باشد

اصل دیگر همزه متحرک بعد واو و یای ساکن در کلمه واحده که زائد نه احتراز است از

مثل سوء و سیئه نه برای الحاق احتراز است از نحو جیئل و حوأب کما ستعرف فی الاصل الآتی روا

که از جنس ماقبل بدل گرده پس ادغام لازم است یعنی جائز است که او را بحال خود گذارند

یا به آن همزه کرده ادغام اسازند پس این مجموع تصرف جائز الوجود و نقل عدم ست اما بعد تبدیل ادغام و حذف

و درین باب وجه تخصیص این تخفیف آنست که بین بین بسبب لزوم اجتماع ساکنین نمیتوانند و نه حذف

حرکت همزه بماقبل والا تحریک ساکن الوضع لازم آید غیر مثل ساکن بدا ۱۲ چون أُفَيْتِس تصغیر أفؤس جمع فاس بمعنی

تبر اصله أُفَيْئِس همزه همزه اش را بیا بدل کرده ادغام کردند و مَقْرُوَّة اصلش مقروأة بصیغه مفعول

مونث از قراءت بود همزه اش را واو ساخته ادغام کردند و خَطِيَّة اصلش خطیئة بود و آن مصدر ست

بمعنی خطا همزه اش را یا کرده ادغام کردند و بعضی این قاعده را در نبی و بریّه لازم شمرند اما تحقیق آنست

که اکثر مدغم مستعمل شود و گاهی بر اصل نیز آید و ازینجاست که نافع لفظ نبیء را در تمام قرآن و نیز نافع و

ابن ذکوان در البریئة بهمزه خوانده اند قاله ابن الحاجب کذا فی الجاربردی اصل دیگر و بعد ساکن

غیر مد کور و غیر الف احتراز ست از مثل تساءل یسائل تساؤلا زیرا که الف قبول حرکت نکند و غیر نون

انفعال احتراز ست از نحو انأج بمعنی اعوج زیرا که نون انفعال ساکن الوضع ست اگر او را متحرک نمایند قلب

موضوع لازم آید و جاء نظر و انظر ایضا عند بعضهم زواست که بیفکنند آن همزه و حرکتش بماقبل

دهند یعنی مجموع این تصرف جائزست اما باینطور که اولا حرکت همزه بماقبل دهند بعده همزه را حذف کنند زیرا که

جمع بواو عطف حکم جمع لفظی دارد پس تقدیم هر یک از معطوف و معطوف علیه ممکن کما فی جاءنی زید و عمرو

آنچه بعضی شراح آورده اند که در تقدیم حذف اشارت ست بانیکه در صورت تقدیم نقل حرکت اسکان

همزه لازم خواهد آمد و تخفیف همزه باسکان نیامده پس عبارت زبده و شافیه عاری از تسامح نیست انتهی

بحاصله عجب ست چه تخفیف باسکان وقتی لازم آید که بر همان قدر اکتفا رود و چنان نیست بل درینجا مجموع

نقل و حذف تخفیف واحد ست معهذا در صورت تقدیم حذف همزه حرکت بر کدام چیز باقی خواهد ماند تا بعده

او را نقل و تحویل خواهند ساخت و قوله ساکن غیر مذکور چند احتمال دارد یکی آنکه ساکن مذکور حرف صحیح باشد نه

واو و یا چون سَلْ اصله اسأل حرکت همزه بسین داده هر دو همزه را انداختند دوم آنکه واو و یای اصلی

باشد نحو سَوَة و سَيَة اصلهما سوءة و سيئة سوم آنکه واو و یای زاید برای الحاق بود نحو جَيَل بمعنی کفتار

و حَوَبة بجای مهمله بمعنی رود فراخ و چشمه کذا فی القاموس اصلهما جیأل و حوأب ملحق بجعفر چهارم آنکه و...

زائده برای غیر الحاق بوده در کلمه باشند و چون قید کلمه واحده در قاعدهٔ اولی معتبر دانسته شد پس همین
قانون خلاف آن معتبر پس باعتبار عموم همین قاعده از کلمهٔ واحده یا کلمات متعدده بودنش در کلمه دوم
یعنی جمله افراد بعد ساکن غیر مذکور هم توانند و لهذا مصنف علام در تمثیلش گوید و باعُوا امَّا لَهُم
بفتح واو و سکون میم فروختند آنها مالهای خود را اصلش باعوا اموالهم حرکت همزه را بواو داده حذف
کردند و کذا اصله لم ار حرکت همزه را بمیم داده حذف کردند المُحْمَرُ و حَمْرُ اصلهما الاحمر حرکت همزه
ثانی را بلام داده انداختند و همزهٔ اول بجهت استغنا افتاد لیکن اقرب بعدم اعتبار حرکت عارضی
لام که حکم سکون دارد همزه اش را باقی دارند اگر گوئی برای وقوعش در کلمه دوم ایراد چهار مثال از
چه رو ست گوئیم زیرا که ترکیب دو کلمه مختلف سه احتمال دارد از فعل و اسم و این مثال اول است
و از فعل و حرف و این مثال دوم است و از اسم و حرف و این مثال سوم است الاحمر و لحمر حقیقت
مثال واحد ست که بنا بر اشعار به اینکه حذف همزه لام تعریف علی الاطلاق آراء هر دو را مذکور ساخته
تو گوئی که مراد از حرکت همزه درین قاعده مطلق ست نه فتحه چنانکه از ... مصنف متوهم
میشود و لهذا در مِنَ اَتَّكَ و كَمْ اِبِلُكَ مِنُ تَّكَ و كَمِ بِلُكَ رو است کذا فی الجاربردی **فائده** کسائی و
حمزه او فی الاحمر و الارض اللَّحْمَرُ و لَّارْضِ بابدال همزه بلام نقل کرده اند و عاد لُّولَى بابدال تنوین بلام
عاد الاولی نیز آمده لیکن حذف در یَرَى و يُرِي الخ مضارع معروف و مجهول الی آخرها و در افعال نفست
دران نفی و نهی و جحد و امر بلام و در اسم فاعل آن که سبب وجوب الف ثقل همزه دران تسهیل ست و بس
نه در مرأی مصدر میمی یا ظرف و مرآة بکسر میم و مد همزه و اسم مفعول و تفضیل و هر دو فعل تعجب که اینهمه برقیاس
و قانون مذکور باقی است کذا فی الاصول و قس علیها الامر کذا فی الصحاح و همه صرف باب آرى
یعنی افعال خلاف قیاس از کثرت استعمال لازم شده است اگرچه مقتضی قانون جوازش
بود حتی که جائی بر اصل خود یافته نمی شود الا بضرورت و از آنست قول شاعر ه اري عينيّ ما لم ترأیاه
كِلَانا عالمٌ بالتُّرَّهات و قول دیگر ه الم تر ما لاقيتُ والدهرُ اعصرٌ و من يتمل العيش يرأ و يسمع فاصل جا
میشود دید در شرح وی برای حذف همزه درین باب وجه دیگر منقول ست و آن اینست که در ارائی

متکلم و همزه هم آمده اند مثل أأكرم چه حرف ساکن مینها حاجز حصین نیست پس ثانی را بسبب استکراه اجتماع دو همزه
حذف کرده فتحه بر را اگر اشتقاق بسبب قرب الف لام کلمه والفاظ باقیه را درین تصرف تابع لفظ مذکور ساختند و نیز
همزه ای گاهی حرکت همزه مفتوح را بما قبل داده الف سازند نحو مَرَاة اصلها مرأة بفتح همزه و سکون راء
و نحو کماة و این تصرف نزد سیبویه شاذ ست و نزد کسائی و فراء در کلمه واحده قیاسی ست اصل دیگر همزه
متحرکه بعد همزه متحرکه غیر علامت مضارع چه در آن تحقیق همزه ثانیه باعتبار تشبیه همزه متکلم با همزه
استفهام در دلالت بر معنی زائد جایز ست نحو أئم و أئن قاله ابن هشام و گاهی در آن حذف همزه
ثانی را حذف کنند نحو اکرم قاله ابن مالک فی التسهیل یا گردد وجوبا اگر خود مکسور بود یا همزه
سابقه نحو أیمة اصله أئمة جمع امام و جاءٍ اصله جائي اسم فاعل از مجیء اجوف یائی مهموز اللام
یا بقانون باب همزه کردند پس همزه ثانی را باین قاعده یا و یا را بقاعده قاض انداختند و گر نه
واو شود نحو أوادم جمع آدم [illegible] صفت و قیاس جمعش اگرچه بر فعل بالضم بود و لیکن بعلمیت
افاعل هم جایز مثل احوص و احاوص بدانکه متحرک بعد متحرک نه صورت دارد اول مکسور ثانی بحرکات
ثلثه نحو جاءٍ و لما من المصنف اول مفتوح ثانی بحرکات ثلثه نحو أوب و أئمة و آدم اول مضموم
ثانی بحرکات ثلثه نحو أیب متکلم مضارع یا ماضی مجهول از افعال و أُوَیدم تصغیر آدم و أُؤم چون بنا کنند ام
بر وزن ابلم سازند و آخر این امثله هشت اول مستعمل ست و نهم مفروض محض اما شمول قاعده او را مضا
ندارد چه مقتضای قوانین صرفیه آنست که اگر باین وزن یافته میشد همزه اش را واو می نمودند و مراد
از همزه ثانیه در غیر موضع لام ست بقرینه تخصیص همزه واقعه لام کلمه در قانون مابعد که حکم استثنا دارد
پس وارد نشود که این همزه عام ست لام کلمه را و ابدالش بیا بهر حال واجب ست یعنی احدهما مکسور
باشد یا نه فائده این قاعده اگرچه نزد جمهور برای وجوب است لیکن اثبات هر دو بحال خود یا تسهیل
ثانی یا بین بین [illegible] ت الف بینهما نیز لغتی ست در آن کذا قاله ابن مالک یا شاذ و مقبول ست کذا فی الجاربردی
و از آن است الاّم اغفرلی خطایای بدو همزه و ائمة بدو همزه و تسهیل ثانیه بروایت قرای کوفه و ابن عامر
و ابدال همزه ثانیه بیا در ائمة بروایت قرای سبعه در کلام مجید نیامده ابن مالک برخلاف

جمہور ہمزہ مضمومہ را بواو بدل کنند اگرچہ بعد ہمزہ مکسورہ باشد نحو جاؤد در حالت رفع و
جمہور بیا بدل کنند و نزد اخفش عکس یعنی بعد مضمومہ واو شود پس در آئیب ہمزہ ثانی
واو شود و عجب است از مصنف علام کہ قول اول را با بن مالک منسوب ساختہ و حال آنکہ این قول سیبویہ
و تبدیلش بیا صرف قول اخفش ست کہ مصنف بہ تبعیت شافیہ آنرا قاعدہ نزد جمہور قرار دادہ صرح
بہ الرضی حیث قال ولو جاء نحو اِفعُل بکسر ہمزہ و ضم العین لقلت من اَمَّ اِؤُمّ عند سیبویہ و اِیُمّ بالیاء عند
الاخفش آری ابن مالک در تسہیل در بیان این قاعدہ چنین گفتہ فان تحرکتا والاولی بغیر المضارعۃ
ابدلت الثانیۃ یاءً ان کسرت مطلقا او فتحت بعد کسرۃ او کانت موضع اللام مطلقا و واوا ان فتحت
بعد مفتوحۃ او مضمومۃ او ضمت مطلقا خلافا للاخفش فی ابدال الواو من المکسورۃ بعد المضمومۃ والیاء
من المضمومۃ بعد المکسورۃ بالجملہ ابن مالک در تبدیل مضمومہ بواو متفرد نبودہ است بل بطور قاعدہ
کلیہ نزد جمہور بیان کردہ و عجب آنست کہ مصنف علام در اواون ہمین قول را کہ جانب ابن مالک
نسبت کردہ است در اصول بلفظ قیل جانب اخفش منسوب ساختہ معہذا اندہش ثالث آنست کما
سبق اصل دیگر ہمزہ ساکنہ و متحرکہ بعد ہمزہ متحرکہ یا ساکنہ یا گردد در ہو منع کلام
و این قاعدہ شانزدہ صورت دارد چہ اگر از قرأ مثل جَعفَر و زِبرِج و بُرثُن و قِمَطر بنا کنند در ہر یک
چہار حالت باعتبار حرکات سہ گانہ اعراب و وقف در آخر پیدا شود پس بعد عمل این قاعدہ یا در موزون
جعفر الف گردد و کلمہ مقصور شود و در موازن زبرج بقانون قاض بیفتد و در مثل برثن ضمہ ماقبلش
کسرہ گردد و مثل قاض منقوص شود کموازن زبرج قالہ الازہری و سیوطی در جمع الجوامع شرح ہمع
الہوامع می آرد ہمزہ ثانی موازن برثن اولا واو شود بسبب ضمہ ماقبل پس ضمہ کسرہ گردد و واو یا و مخفی نماند
کہ درین صور شانزدہ گانہ مصداق ساکنہ بعد ساکنہ یعنی موازن قمطر بحالت وقف باجتماع ساکنین نیز
داخل ست معہذا کسی از ماہرین فن اینحالت را درین قاعدہ مندرج نساختہ بل بر متحرکہ و ساکنہ بعد متحرکہ
اکتفا فرمودہ اند و قانون متحرکہ بعد ساکنہ را جداگانہ ذکر کردہ اند و این قاعدہ خصوصیت لام کلمہ ندارد
بل شامل ست ہمین و لام ہر دو را اگر در عین ثابت ماند و ادغام یابد نحو سأّل و لأّل و رأّس ہمہ در لام

کلمه یا شود مصنف علام هر دو قاعده را بنظر اختصار خلط کرده یکجا آورده و همین ست باعث اندراج
صورت مذکوره درین قاعده و شاید هنگام تالیف اصول برین مسامحه مطلع گردیده که در جمله قواعد
همزه متحرکه ثانیه آورده و بعد المتحرکة والساکنة لیصیرا یا فی موضع اللام و در شرحش بر مثال متحرکه بعد متحرکه
و ساکنه اکتفا ساخته اصل دیگر همزه مفتوحه منفرده که همزه دیگر با او نباشد بعد کسره
که بر غیر حرف همزه باشد یا گردد و بعد ضمه واو گردد جوازا در یک کلمه [illegible] یا مثل عنب اصله
منر بهمزه بمعنی مفسد جمع ... بالکسر دشمنی و در دو کلمه نحو مررت بغلام ... اصله ... و جون
بضم جیم و فتح واو اصله جؤن بهمزه جمع جونة که ظرفیست از ظروف عطار که دران خوشبو ... بالاپش ... پوشی
از پوست باشد و در دو کلمه نحو غلام و بی اصله بی اخفش همزه مضمومه را بعد کسره
بر خلاف سیبویه استاد خود که بین بین میکند کما سیاتی یا کرده اند نحو مستهزیون و مررت بجبل
یکد اصله مستهزئون و اکد و بعکس بیای موحده ای برعکس نیز گردانند یعنی مکسوره را بعد ضمه
واو گردانند نحو سُوِل و غلام و براهیم اصلها سُئِل و ابراهیم و بعضی بعکس بصیغه مضارع خوانده
اند و هو خلاف سوق العبارة الفارسیة و بعضی گفته اند رواست قلب متحرکه بحرف علت
ساکن که موافق حرکت ماقبل همزه باشد بشرط توافق حرکت همزه و ماقبلش کذا فی الرضی والجاربردی
والاصول و شرحه و سیبویه گوید این قاعده در سعت کلام سماعیست و در ضرورت شعریه قیاسی نحو منساة
بالف اصلها منسأة بهمزه بمعنی عصائیکه آله انزجار و تادیب چارپایان باشد و رُوس بضم را و سکون واو جمع راس بمعنی
سر اصله رُؤُس بضمتین و مستهزین بیای ساکن اصله مستهزئین بهمزه قبل یا همزه را باین قانون بیای
ساکن بدل کرده از اجتماع ساکنین حذف کردند پس اگر قول مصنف یا درین [illegible]
و مقید بقید مذکور نگیرند کما هو الظاهر لازم می آید که همزه سَئِم را با الف و همزه سُئِل را بواو و همزه مستهزئون
را بیا بنا برین قاعده بدل کنند حالانکه اینمعنی روا نیست کذا فی الرضی آری گاهی همزه مکسوره را بعد فتحه
الف سازند و این قول نهایت قلیل ست و از انست لا ایتام در قول شاعر اصله الا لئیم یعنی ...
که ذکر این مسئله در مابین کالسطر المتخلل بین الدین واقع شده چه قول اخفش ... بعد

موضوع هر دو واحد است چنانکه بگویید در آنند مستهزئون ای در مضمومه بعد کسره در یک
کلمه چنانکه در مثال مذکور یا در دو کلمه نحو مررت باسامة وسُئِلَ ای در مکسوره بعد ضمه در یک کلمه
چنانکه در مثال مذکور یا در دو کلمه نحو هذا عبدُ ابراهیم بین بین نیست قریب باشد یا بعید چنانکه از
تخصیص قریب در ما بعد مفهوم میشود و این مذهب سیبویه و تابعان اوست اما ابو الحسن شریح و
تابعانش بین بین بعید کنند و بس کذا فی الارتشاف و شارح رضی می آرد و بعضی این قول را جانب
اخفش منسوب کرده اند پس قریب در اول میان همزه و واو باشد و بعید میان همزه و یا و در ثانی
بالعکس و در همزه بعد الف سه ای الف تو نطایا مع که بیابدل شود بین بین قریب
ای وجه اول از دو وجه مذکور قبل اصول جمهور در ذیل تخفیف لفظ نه بین بین بعید زیرا که
او سبق حرکت را میخواهد و الف که قبل اوست متحرک نمیتواند شد و نه حذف همزه و نقل حرکتش بما قبل
یا ابدالش از جنس ما قبل یا ادغام چه الف اقبل اصل نیست قبول حرکت منقوله او ادغام ندارد و
بعضی همزه مثل یشاء را بدون نقل حرکتش می اندازد و چنانکه بین بین قریب هست در سأل
ای همزه مفتوحه بعد فتحه و سُئِمَ ای مکسوره بعد فتحه و مستهزئین مکسوره بعد کسره و رؤف
مثل کرم یا لؤم ای مضمومه بعد فتحه درؤس بضمتین جمع راس ای مضمومه بعد ضمه از امثله یک کلمه
و در قال احمد و قال ابراهیم و ربابه و قال اولئک و ابن اسامة از امثله دو کلمه و وجه عدم جواز بعید
در ینها آنست که در سأل و مستهزئین و رؤس بسبب توافق حرکت همزه و ما قبلش حاصل قریب و بعید
یکی ست پس اختیار بعید غیر مشهور تطویل لاطائل ست و کسره و ضمه مسهله سئم و رؤف اگر چه از تسهیل
ضعفی در ان راه یافته اما بودنش مثل الف که از بعید حاصل خواهد شد منافی آنست بالجمله چون متحرکه
بعد حرکت نه احتمال دارد و از انجمله حال ابدال نحو میر و جون بالاتفاق و سُئِلَ و مستهزئون باختلاف
قبل ازین مذکور شد پس پنج باقی را در ینجا ذکر ساخته اصل دیگر اذا اجتمع اکثر من همزتین
خُفِّفَ الثانیة والرابعة وحُقِّقَ الاولی والثالثة والخامسة هرگاه جمع آید زیاده از
دو همزه تخفیف کرده شود دوم و چهارم و باقی داشته شود اول و سیوم و پنجم زیرا که ثقل از دوم

لازم آید نه از اول پس بر ثانی ثقیل بود نسبت اولش و لهذا رابع نسبت ثالث حکم ثانی دارد به نسبت
اول و لبعد تخفیف رابع خامس باز مثل اول ست پس اگر از قرأ مثل سفرجل سازند قرأیأ کنند با بدال همزه
نیز بیا بقانون متحرکه بعد متحرکه یا گردد در موضع لام و اگر از همزات صرفه بر وزن مذکور بنا سازند بپنج
همزه اؤاء آیا گویند با بدال ثانی بواو بقاعده اوادم و با بدال چهارم بیا بقانون سابق الذکر و بر وزن
قرطعب آیاء گویند بقلب ثانی بیا بقاعده ایمان و به قلب رابع بالف بقانون آمن و بر وزن جحمرش
آیئ بقلب ثانی بالف همچو آمن و بقلب چهارم بیا مثل ائمه و بر وزن قذعل اُوَ آئی با بدال ثانی بواو
همچو اویدم و با بدال چهارم بیا بقانون یا گردد در موضع لام و علی هذا القیاس **اصل دیگر** و در دو همزه
از دو کلمه بنظر تخفیف و عدم آن چهار احتمال ست تخفیف هر دو و عدم تخفیف هر دو و تخفیف اول فقط
و تخفیف ثانی فقط و مذاهب مشهوره نیز دران همین چهار ست اما باعتبار حرکات و سکون هر دو همزه شانزده صورت از
ضرب حالات چهارگانه فتح و ضم و کسر و سکون اول با همین حالات ثانی محتمل ست و مثال جامع همه
صورتها انیست قرأ و یقرأ و لم یقرأ و لم یبئ و لم یقرأ احد و اولئک و امام و اتمن و قوله از دو کلمه که دلالت بر جزو
هر دو همزه از کلمه دارد احتراز ست از انکه همزه اول همزه استفهام باشد زیراکه دران احتمالات چهارگانه
جاری نمی شود بل همزه ثانیه را تخفیف میکنند بحذف اگر ثانی همزه وصل مکسور یا مضموم باشد نحو اصطفی و
اضطفی و بتسهیل و تبدیل اگر مفتوح باشد کما سیجی فی آخر هذا البحث پس از احتمالات اربعه صدر الکلام
اول آنکه **صحیح ست تحقیق هر دو** ای القای هر یک بحال خود و این مذهب قرای کوفه و ابن
عامر ست زیراکه هر یک بحقیقت جداگانه در کلمه مستقل واقع شده و اجتماع عارضی موجب ثقل نباشد
بل نزد قائلین این قول اجتماع دو همزه در یک کلمه نیز موجب ثقل و تغیر نمیشود پس در دو کلمه بطریق
اولی نخواهد بود کذا فی الرضی **و احتمال دوم تخفیف هر دو معاً** و این مذهب اهل حجاز ست
و آن ازدو حال خالی نباشد **یا تخفیف هر یک بطریق منفرد** یعنی هر همزه را قطع نظر از همزه
دیگر لحاظ کنند و هر چه مقتضای قواعد تخفیف منفرده باشد در هر یک بعمل آیند و این چهار صورت دارد
اول آنکه هر دو متحرک باشد و این را جمیل و پنج مثال مختلف الاحوال بر می آید پس همزه اول مفتوح

بعد کسره یا و بعد ضمه واو شود نحو برئی و نظم و احمد وا امام و اولئک و مفتوح بعد فتحه نحو قرا احمد و ا ام

و اولئک و مضموم و مکسور بعد حرکات سه گانه نحو یقرا او یطرء و یشاء احمد و امام و اولئک و نحو بلؤلوء حمد و

امام و اولئک و لمستهزئی احمد و امام و اولئک و لمبدء احمد و امام و اولئک و متحرک بحرکات سه گانه بعد

نحو شاء او یشاء و من وراء احد و امام و اولئک تسهیل یابد و متحرک بعد ساکن صحیح نحو هذا جزء احمد و امام و

اولئک و رایت جزء احمد و امام و اولئک و بجزء احمد و امام و اولئک محذوف شود و جواز انتقل حرکت

جانب ماقبل و همزه ثانی مفتوح بعد کسره یا شود و بعد ضمه واو بقانون میر و جون و در باقی صور تسهیل یابد

بقانون سال و سئم و رؤف و مستهزئین و رؤس و مستهزؤن و سئل و سائل صورت دوم آنکه اول

ساکن و دوم متحرک باشد و این را نه مثال باشد پس همزه اول در نحو اخبا احمد و اماما و اولئک و اقرئی

اباک و اماما و اولئک السلام و لم یطرء احمد و امام و اولئک بحرف علت موافق حرکت ماقبل بدل شود

و همزه ثانی حذف شود و نقل حرکت جانب همزه اولی که آنرا واو و یا کرده باشند نحو اقری باک

و لم یطرو حمد و اگر اولی را بسبب فتحه ماقبلش الف کرده باشند ثانی تسهیل یابد نحو اقرا آیة

نه حذف چه نقل حرکت جانب الف ممکن نباشد صورت سوم آنکه اول متحرک دوم ساکن باشد و این

یا نزده مثال دارد از تحرک همزه اول بهر سه حرکت بعد حرکات سه گانه یا سکون یا الف نحو الکلاء و لقاء

و اللؤلؤ و القرء و السماء اؤتمن بحرکات ثلثه همزه اولی پس همزه ثانی بهره موافق حرکت ماقبل بدل گردد

و اول حذف یا ابدال یا تسهیل یابد صورت چهارم آنکه هر دو ساکن باشد نحو یشاء اؤتمن و در این صورت

اول کسره یابد و بسوی صورت سوم راجع گردد و حکمش در ماقبل گذشت یا تخفیف اول بطریق

انفراد و ثانی بطرز مجتمعه یعنی همزه اول را چنان لحاظ کنند که با او همزه دیگر مجتمع نشده و

ثانی را چنان پندارند که بعد همزه واقع گردیده و حکم انفراد اول در همه صور سابق الذکر مذکور شد

اما حکم ثانی بطرز اجتماع در صورت تحرک هر دو اگر احدهما مکسور ست یا گردد و الا واو پس در نحو القصر

قارئ آبیه اول بقاعده میر یا و ثانی بقاعده اوادم واو شود و در نحو القصر قارئ امام هر دو یا گردد

و اگر ثانی ساکن ست و اول متحرک یا ساکن یا هر دو ساکن حکمش بعینه مثل حکم منفرده است که

اصلها اقرئی اباک و لم یطرء احمد ... اول را یا و دوم را واو بدل کرده ...

گذشت مگر ساکنه بعد متحرکه در صورت سابقه جوازاً ابدال می یافت و درینجا وجوباً مبدل شود و تخفیف

یکے خواه تخفیف اول فقط از حذف و قلب و تسهیل مانند منفرده چنانچه گذشت و این احتمال سوم مذهب

ابو عمرو ست بدلیل و قوعش در آخر کلمه که محل تغیر ست و هو اقیس کما فی الارتشاف و مذهب اهل التحقیق

کما فی الرضی عن سیبویه اما آنچه مصنف علام در وجه این مذهب بیان میکند که ثقل از اجتماع همزتین حاصل

شده ست پس تخفیف هر یکی برای رفع این ثقل ممکن لیکن چون در متماثلین مثل دیوان و دینار اول

را بدل می نمایند لهذا اینجا هم تخفیف اول را اختیار کردند نزد راقم الحروف مخدوش می نماید چه از نیکه

دینار و دیوان چون از متغیرات شاذه است مقیس علیه نمیتواند شد چه از نیجهت که موثر در ان هرد

کسره حرف دال ست که باول متجانسین اتصال دارد و اینقدر برای ترجیح تغیر اول بس ست بخلاف

ما نحن فیه یا تخفیف ثانی فقط مانند تخفیف منفرده بعد حرکت یا سکون و این مذهب خلیل ست سیبویه گوید

من از عرب موافق همین مذهب استماع کلمات کرده ام کذا نقله المصنف فی شرح الاصول بر وجه

مذکور رای هر یک از اول و ثانی بطریق انفراد یا ثانی بطرز اجتماع و حذف یکے و این قول

نیز از ابو عمرو منقول ست و ظاهر کلام مصنف درین کتاب و اصول بتبعیت ابن حاجب دلالت بر حذف

واحد غیر معین دارد اما شارح رضی تخصیص حذف اول از ابو عمرو نقل مے نماید[۱] یا قلب دوم بطرز

همزه ساکنه موافق حرکت ماقبل و این قول از ورش و قنبل منقول کرده اند اگر متفق در

حرکت یعنی هر دو مفتوح یا مضموم یا مکسور و این شرط درین هر دو قول اخیر ماخوذ ست پس در جآ

اجلهم و اولیاء اولئک و هؤلاء ان کنتم یکی را حذف کنند بر قول اول یا دیگر را بالف و واو و یا بدل کنند

بقول ثانی اگر گوئی مصنف علام در بیان مذاهب سابقه کلمه او آورده است در میان این دو قول

چرا کلمه یا که دلالت بر تردید میکند اختیار ساخته گوئیم تا مشتبه نشود که این تصرف معا مراد ست چه

اجتماع این هر دو ممکن بخلاف تحقیق و تخفیف هر دو که اجتماع آنها احتمال ندارد و اولی آخر کلمه ست

احتراز ست از مثل لم یشأ احمد و نآء احمد چه درین هر دو مثال همزه اگرچه بظاهر آخر کلمه ست لیکن بحقیقت

عین کلمه ست که بقلب مکانی بجای لام کلمه واقع شده اما این قید در ارتشاف و شرح رضی [illegible]

[۱] و عبارته نعم نقل عن ابی عمرو حذف اول المتفقین نحو اولیاء اولئک و جاء امرنا و من السماء ان ۱۲ منه

فن ویده نشد و مخفی نماند که مذاهب معتبره و شائعه درین باب چهار سابق ست و حذف یکی و قلب دیگری از
اقوال نادره ست و همچنین ادغام اول در ثانی پس مناسب آن بود که مصنف علام بعلت ندرت
این هر دو مذهب نیز اشعار میفرمود و کما فعله ابن الحاجب و صحیح ست قلب مضموم بعد مکسور
چنانکه در من تلقاءیاو لکه و عکس آن نحو من یشاء الی بواو ابو حیان گوید قول ثانی مذهب کسی
نیست مگر قراء البصری اخفش منسوب می نمایند و از نیجاست که در کتاب المجرمی سه آورده اخفش در کلمه واحده
نحو سئل بواو بدل می نماید و در دو کلمه تسهیل میان همزه و یا میکند و صحیح ست توسیط الف
میان همزتین مانند آانت ای جائیکه همزه استفهام بر همزه قطعی داخل شود خواه مفتوح چنانچه
در مثال مذکور و آاحد یا مکسور نحو آئذا یا مضموم نحو آؤنزل کذا فی الارتشاف پس فهم تخصیص لفظ انت
یا همزه مفتوحه چنانکه بعضی وهم کرده اند بیجاست اما بعضی بر توسیط الف اکتفا نمایند و بعضی همزه ثانی را
بحرف علت موافق حرکتش بدل نمایند و گویند آانت آایذا آؤلقی و بعضی بدون زیادت الف بحرف
مذکور بدل سازند و بعضی بدون همزه تسهیل نمایند کذا فی الارتشاف و صحیح ست لزوم قلب دوم
بالف با وجود جمع دو ساکن در نحو الحسن عندک و ایمن الله که در اصل أالحسن
و أایمن الله بود و همزه ثانی را الف کردند و معنی آنکه آیا حسن ست نزد تو و آیا یمین خداست یمین تو و
ایمن مثل آنک بضم قبل آخر مفرد ست نزد بصریه بمعنی یمین و قسم یا بمعنی یمین و برکت قاله سیبویه و نزد
کوفیه جمع یمین ست بدلیل آنکه مفرد برین وزن نیاید اما آنک و آجر و آمل و عائل الفاظ عجمی ست و مراد
از نحو مذکور آنکه همزه استفهام بر همزه مفتوحه وصل داخل شود خواه آن همزه از الف لام باشد نحو الحسن
یا غیر آن نحو ایمن جوهری در صحاح می آرد الف ایمن نزد اکثر نحویان وصلی ست و در اسما ما سوای
آن الف وصل مفتوح نیامده شاعر می گوید فقال فریق القوم لما نشدتهم نعم و فریق لیمن الله ما ندری
و ابن کیسان و ابن درستویه میگویند الف قطعی ست بسبب بودن او جمع یمین لیکن از کثرت استعمال
در وصل می افتد و عجب ست از مصنف علام که درینجا قلب همزه دوم را در نحو مذکور لازم گفته و در صدد
تبع صاحب التسهیل قلب و تسهیل هر دو روا داشته و حق آنست که هر دو جائز ست و کدام یک لازم

نیست ولهذا در قراءات سبعه آلذکرین با بدال و تسهیل همزه هر دو آمده و رای ابو عمرو آنست که همزه ثانی
را درین امثال الف نساخته اند بل بسبب وصل ساقط کرده الفی دیگر برای فرق استفهام و خبر افزوده
شد مگر ثابت اند این همزه الحجر قولش را در می نماید کذا قاله فایده همزه وصل که آنرا الف وصل نیز گویند
همزه ایست در اول کلمه که در ابتدا باقی و در درج فانی شود الا بضرورت شعری و معنی درج انست
که ما قبلش متحرک یا ساکن بها او اتصال لفظی و معنوی یابد نحو فاذهب اذهب بحذف هر دو همزه پس اگر
اتصال لفظی فقط باشد چنانچه کلمات معدوده مثل واحد اثنان امر امراة نیفتد زیرا که عند حکم وقف
وارد و همچنین اگر اتصال معنوی فقط باشد چنانکه گوئی هدی للمتقین و وقف کنی و بعد آن گوئی الذین
یؤمنون بالغیب زیرا که از جهت وقف کلمه ما بعدش لفظا متصل نمی شود پس ساکن ما قبل اگر مده است
نیز با جتماع ساکنین بیفتد نحو قولوا انظرنا والا حرکت یابد همچنانکه در مثال سابق الذکر گذشت و از انست
قوله تعالی بئس الاسم الفسوق و من ابنک و مذ الیوم و لا تنسوا الفضل و اخشوا الله و اخشی القوم و مصطفی
دلو استطعنا و لقد استهزئ و الاسم و الابن و الانطلاق و الاستغفار و الاقتسام و حذف این همزه
واجب است و لهذا علامه زمخشری در مفصل بعد امثال مسطوره می آرد اثبات شئ من هذه الهمزات
فی الدرج خروج عن کلام العرب و لحن فاحش و از اینجاست که اهل فن ثبوتش را در امثال سه
اذا جاوز الاثنین سر فانه محمول بر ضرورت شعری می نمایند پس آنچه بیشتری از اهل زمان همزه ثانی
مثل الاستغفار و الاسم و الابن را در تلفظ می اندازند مبنی ست بر غفلت ازین قاعده فائده دیگر همزه
وصل میباشد در اول ماضی پنج حرفی نحو اقتدر و انفطر و شش حرفی مثل استنصر و احرنجم و در امر و مصدر
این هر دو و امر ثلاثی مجرد نحو انصر و اضرب و افتح و ال تعریف و موصوله و زائده و ام معرفه نزد بنی حمیر
و اسمای معدوده مثل اسم و است و ابن و ابنم و ابنة و امرأ و امرأة و تثنیه اینها و اثنان و اثنتان
و ایمن و ایم مخصوص بقسم نزد بصریه و همزه ماورای اینها قطعی باشد که در درج نیفتد مگر بقانون ل
بعد نقل حرکت ما قبل حذف شود جوازا نه وجوبا نحو قد افلح فائده دیگر حرکت همزه وصل بحسب
متعارف موافق تصریح ابن هشام هفت نوع ست اول وجوب فتح در ال و ام مذکور نحو الرجل

وَاُمَّ رُجُلٌ دوم وجوب ضم در ماضی مجهول خماسی وسداسی مذکور که اجوف نباشد نحو اُقْتُدِرَ واُسْتُخْرِجَ وامر ثلاثی مجرد
مضموم العین در اصل نحو اُقْتُلْ بخلاف اِمْشُوا واِقْضُوا که عین کلمهٔ آن در اصل مضموم نیست سوم رجحان ضم بر کسر
بلام مخاطبه ناقص نحو اُغْزِي چهارم رجحان فتح بر کسر در اَيْمُنُ واَيْم پنجم رجحان کسر بر فتح در اِسْمٌ ششم جواز ضم
وکسر واشمام در اجوف ماضی مجهول افتعال وانفعال نحو اُخْتُورَ واُنْقُودَ واِخْتِيرَ واِنْقِيدَ ودرین نوع حرکت همزه
تابع حرکت حرف ثالث باشد وازینجاست که مرادی شارح الفیه می آرد ومن کسر الثالث کسر الهمزة ومن
ضم الثالث ضم الهمزة ومن اشمه اشمها وهمچنین ابوحیان در ارتشاف ودمامینی در شرح تسهیل وابن ...
وغیر آن در شروح الفیه تصریح ساخته اند پس آنچه بزبان زد اکثر اهل علم این دیار از ضم خالص همزه و کسر خالص
حرف ثالث در نحو اختیر وانقید اشتهار یافته مخالف تصریحات اماماں فن واعلام زمن ست وقیاس صرفی
نیز توافق نصوص ایشان میکند وکسی از کملائی معدود بجانب قول مشهور نرفته الا شارح ملحة الاعراب ...
چون خودش از نحویان معدود نیست بل ثقه بودنش نیز ثابت نگردیده پس قول ... [illegible]
ثقات پیش صاحبان طبیع سلیم درخور قبول وتسلیم نباشد وللناس فیما یعشقون مذاهب ... [illegible]
تفصیل فی الاجوف نوع هفتم وجوب کسر ست در باورای انواع سابق الذکر ... [illegible]
ای قواعد اعلال معتل تعریف واقسام آن در ماقبل گذشت واعلال معتل یا باسقاط ... باشد ... [illegible]
یرمی یا بنقل نحو یقول ویبیع وجامع ست این هر دو را اسکان یا بقلب بمعنی ابدال ... نحو قال وباع یا بقلب
مکانی نحو قسی یا بحذف نحو یعد ویرین یا بادغام نحو قوة وطية اما مطلق اعلال خواه تخفیف حرف علت از اصول
معتل باشد یا حرف علت زائد چنانکه مصنف در اصول آورده در تحریک نیز یافته می شود نحو لا تنسوا الفضل
چه واوش اگرچه از معتل نیست اما حرف علت زائد ست که تخفیفش را نیز اعلال گویند پس آنچه بعضی
شارحین فرموده اند که تمثیل تحریک بلا تنسوا الفضل واضافه ادغام محل تامل ست مبنی ست بر عدم
فرق میان اعلال معتل که اینجا مقصود ست واعلال مطلق که در اصول مطلوب بوده معهذا در بودن
ادغام از اقسام اعلال معتل هم تاملی نیست کما عرفت فی الامثلة اصل اول واو مضموم
در اول فعل یا اسم نحو وُقِّتَتْ ووُوری ماضی مجهول ووجوه جمع وجه بمعنی رو وجد ... ومکسور

مزه بازنی در واو اول کلمه اسم نحو وشاح بمعنی حمیل و آن در عرب بیشتر از ادیم عریض بافته و مرصع بجواهر بود و **مضموم در وسط** کلمه نحو ادؤر جمع دار و نؤور کصبور بشرطیکه مشدد نباشد نحو تعوّد مصدر خلافا لابن طاهر و نه زائد نحو ترهؤک خلافا لابی الفتح و نه مبدل از حرف نحو حمراؤن که واوش بدل از الف حمراست و نه مضموم بضمه عارض نحو رأوؤن اصله رایون پس ضمه واو اول عارضی است که از یا منتقل شده خلافا للبعض فی الاخیرین در واست که همزه گردد زیرا که اجتماع دو واو در اول کلمه بسبب ثقل موجب ابدال اول بهمزه است وجوبا نحو اواصل و اینجا نیز یاد دو واو مجتمع است نحو ووری یا یکیست که ضمه اش گویا واو دیگریست لیکن چون بسبب ابدال ثانی و مده بودنش در نحو ووری خفت در ثقل واقع شده و در نحو وقتت و وجوه بحقیقت اجتماع واوین نگردیده لهذا بر جواز ابدال اکتفا رفته و نیز دیگر ... در مکسور اول کلمه قانون کلی نیست مقصود بر سماعست اما مکسور وسط کلمه بحال خود ماند نحو ... اخوه جمع خوان یعنی ... بدانکه مصنف علام اینجا قانون مثال و اجوف را بسبب اشتراک ... ذکر کرده اگرچه مقتضای قیاس ذکر قانون اجوف بعد قوانین مثال بود بایست **واحد** ... مثل آن چون اناة بمعنی ... است و اسماء ... وشترانی بکر که اصلش وحد و وناة در شمار بود و ... یعنی یکی از دو جانب ... مثل آن نحو تکلان بمعنی توکل و تراث بمعنی میراث اصلهما وجاه و وکلان و وراث شاذ ای کل واحد منهما یعنی ابدال واو مفتوح در اول کلمه بهمزه و واو مضموم اول کلمه بتا در امثله مسطوره خلاف قیاس است **حرف و مد لین** یعنی حرف علت ساکن غیر مدغم احتراز است از مثل عیّن ماضی مجهول تفعیل و بیّع بفتح یای مشدد جمع بایع داخل است از مصدر **بعد کسره یا گردد** یعنی آن حرف لین اگر واو و الف بعد کسره بود بیا بدل شود خواه در یک کلمه نحو میزان اصله موزان و نحو محاریب جمع محراب چه هرگاه حرف را هنگام بنای جمع آن بر مفاعیل کسره یافت الفش یا گردید یا در دو کلمه نحو یا غلام ایتنوا اصلش یا غلام اؤتنوا **و بعد ضمه واو گردد** یعنی آن لین اگر الف و یا بعد ضمه بود بواو بدل شود در یک کلمه نحو ضورب مجهول ضارب چه هرگاه ضادش در مجهول ضمه یافت الفش باین قاعده واو گردید یا در دو کلمه نحو یا زید اوقظ اصلش یا زید ایقظ مثل اعلم چه هرگاه

همزه ابتدا از جهت وصل افتاد یا بسبب ضمه ماقبل واو شد اما بعض عرب یای ساکن را بعد ضمه در دو کلمه
بحالش دارند جوازاً و از انست یا صالح ایتنا در قراءت ابو عمرو اصل سوم ضمه مانند بیض
بالکسر جمع ابیض که اصلش بیض بالضم بود و مراد از مانند بیض جمع افعل فعلاء جوف یائیست که
صفت باشد نه اسم کما اشار الیه الرضی پس داخل ست دران بیضان بالکسر که در اصل فعلان
بالضم جمع ابیض ست و وارد نمی شود بران نحو عیون بضم عین جمع عین بر وزن حیدر که اصلش
فعین بالضم بود زیرا که او جمع افعل مذکور نیست پس حاجت نیست بگفتنش چنانچه مصنف علام در
شرح اصول اختیار کرده باقی نمانده و حیکی بالکسر که اصلش حیکی بالضم بود گویند امرأة حیکی
زن بناز خرامنده و شانها را حرکت دهنده و مراد از مانند حیکی فعلی اجوف یائیست که صفت باشد
واز انست قسمة ضیزی که اصلش ضیزی بود کسره شود یعنی آن ضمه بکسره مبدل گردد بر خلاف
فعلی اسم که در وی یا را بواو بدل کنند برای فرق میان فعلی اسم و صفت و فرق اگرچه در عکس آن
نیز حاصل میشد لیکن چون صفت مثل فعل ثقل معنوی دارد زیادت تخفیف دران مناسب افتاد واگر
یا را در واو میکردند ثقل بر ثقل لازم آمدی اگر گوئی چرا نمیگویند که حیکی فعلی بالکسر بر اصل خود ست
چه این وزن هم در صفات موجود ست مثل عزهی گوئیم این وزن خیلی نادر ست حتی که سیبویه از ان
انکار دارد و بدین مقیس علیه نمی تواند شد بر خلاف فعلی بالضم که شائع ست و در طوبی مونث اطیب
و مثل آن چون کوسی مونث اکیس اسمیت غالب آمد جواب سوال مقدر ست تقریرش آنکه
در طوبی صفت که اصلش طیبی بود چرا یا را بواو بدل کردند و باین قاعده عمل نکردند و حاصل جواب
آنکه لفظ مذکور اگرچه در اصل صفت بوده است لیکن چون در استعمال بغیر الف و لام صفت چیزی
واقع نمی شود لهذا اهل فن آنرا جاری مجری اسم کردند و حکم اسمیت دادند بر خلاف حیکی که بغیر الف
و لام نیز صفت واقع می شود دانیست آنچه اهل فن درین مقام گفته اند از انجمله سیبویه در کتاب خود میگوید
و ذلک فعلی اذا کانت اسماء و ذلک الطوبی والکوسی لانها لا تکون وصفا بغیر الف و لام فاجریت مجری
الاسماء التی لا تکون وصفا واما اذا کانت وصفا بغیر الف ولام فانها بمنزلة فعل منها یعنی بیض و ذلک

ــــــ

۵۱ یعنی تنزیه الاصابة بالعین

۵۲ [illegible]

قولک امرأة حبلکی و یدل ک علی انها فعلی انه لایکون فعلی ومثل ذلک قسمة ضیزی وابوحیان در ارتشاف
بعد نقل کلام سیبویه من غیر لفظه میگوید وکذا قال اهل التصریف وقال ابن مالک الصفة فی فعلی کثیرة
وذکر من ذلک الطوبی وما بعده وظاهر کلام سیبویه انه لایجوز فیه الا اقرار الضمة وابدال الیاء واوا لانهم
انهم لم یقلبوا الا فی الصفة ونص ابن علی ان القلب والاقرار مع کسر فاء الکلمة مسموعان من العرب
فیقول الطوبی والطیبی والکوسی والکیسی واز این کلام دو چیز ثابت شد یکی آنکه طوبی وکوسی فقط نزد
سیبویه در حکم اسم است نه مطلق اسم تفضیل مگر ابن مالک آنها را صفت میگوید دوم آنکه نزد سیبویه
در طوبی وکوسی یا بواو بدل شود وبس مگر ابن علی طیبی وکیسی بیانقل کرده پس عجب است از مصنف
علام که در شرح اصول میگوید فانه ای لان اسم التفضیل حکم الاسماء عند سیبویه قال ابوحیان وکذا
قال اهل التصریف لانه لایوصف به الا مضافا او مع اللام او من والصفة المحضة یوصف بها مطلقا
ففی کونه صفة نقصان ما انتهی وجه استعجاب چند چیز است یکی آنکه سیبویه مطلق اسم تفضیل را در حکم اسما
داخل نمیکند بل طوبی وکوسی را فقط چنانکه از کلامش دانستی وابوحیان قول اهل تصریف را نیز
مطابق کلام سیبویه گفته کما عرفت من کلامه سابقا پس انتساب ادخال مطلق اسم تفضیل در حکم
اسما جانب سیبویه ونقل کردن ابوحیان از اهل تصریف مضمون مذکور را غلط باشد ونیز قوله لانه
لایوصف به آه موهم آنست که این دلیل از کلام ابوحیان باشد مع هذا در کلامش اثری از ان پیدا
نیست بل مصنف حسب فهم خود از اسمیت مطلق افعل تفضیل مذهب سیبویه واهل تصریف از جانب
خود آورده **اصل چهارم واویکه بعد فتح علامت مضارع** از حروف اتین حرف
که باشد وقبل کسره تحقیقی یا تقدیری می‌افتد بسبب ثقل از درمیان بیفتد چون یَعِدُ
که اصلش یوعد بود مثال کسره تحقیقی است ویضع بفتح ضاد که اصلش یوضع بکسر آن بود پس
بعد حذف واو کسره را قریب حرف حلق ثقیل دانسته بفتح بدل کردند مصنف علام در درجه این
قاعده بیان میکند که چون علامت مضارع بر واو مفتوح ماضی داخل شد لاجرم واو ساکن
گردید وماقبلش ضمه که مناسب واو میباشد هم ندید پس گویا فتحه اش مغصوب شده یا قبل زیده

و ما بعدش نیز حرکت مخالف رد نمود لهذا واو متنفر شده ساقط گردید و این وجه در همه صیغها یکسانست
و گویند وجه ثقل خروج در کسره تقدیری بسوی دو ضمه تقدیری و خروجش بسوی کسره تحقیقی ست
یا بحقیقت در کسره و واو و دو ضمه ست و این وجه خاصة در نحو یَوعد مصدر بیا جاری میشود نه در توعد
و اَعد و نعد و لهذا در وجه حذف واو اینها گویند که از تبعیت یعد انداختند و چون این وجه خالی از
تکلف نبود لهذا مصنف وجه اول را اختیار کرده وقوع واو در میان کسره و فتح علامت مضارع
مطلقا ذکر کرده ا ا مخفی نماند که برای داخل کردن مثل یضع و یقع و یدع که از باب منع و یسع و یطأ
که از علم آمده اند تکلف کسره تقدیری در عین مضارع فرض میکنند و درین معنی کمال تکلف است چه
سوای حفظ قاعده چیزی دیگر برین کسره دلالت نمیدارد و معهذا اهل فن صرف و اهل لغت الفاظ مذکور
را از ضرب و حسب نمی سازند و اگر عین مضارع اینها در اصل مکسور می بود هر سه اول را از ضرب و
هر دو ثانی را از حسب میشمردند و این شبهه همواره در خاطر فقیر خلجان می نمود که بر کلام معز الدین سرکار
که باصلاح این قاعده پرداخته مطلع شدم و آن اینست که واو از فا کلمه مضارع مکسور العین مطلقا
و از مفتوح العین بشرط مقرون حرف حلق در ان ساقط شود و برین تقدیر قباحتی لازم نمی آید مگر
آنکه عدم حذف واو در مفتوح العین مضارع که در ان حرف حلق باشد ثابت گردد **و نحو عِدْ**
وضَعْ تبع مضارعه فی حذف الواو ثم حذفت الهمزة للاستغناء اذ الاصل اُوعد واِوضع اما اگر
بنای امر از مضارع معتل فرض کنند پس حاجت تکلف تبعیت نیست **و جاء ییئس و ییسر الیسر**
بحذف یای ساکن از مضارع بطریق الشذوذ عند سیبویه کما قال الرضی **و یائس** با بدال یا بالف و صیغه
ماضی اشارتست به ندرت و خلاف قیاس چه قاعده در حذف واو بوده است نه در حذف یا و ابدالش
و جاء فی نحو یَوْجَل مراد از نحو یوجل مثال واویست از علم **یاجَل** با بدال واو بالف شارح
رضی گوید ظاهر کلام سیرافی و ابو علی دلالت میکند برین معنی که ابدال واو بالف در نحو توجل قیاسی ست
اگرچه قلیل باشد **و ییجَل و ییجَل** با بدال واو بیا با فتح علامت مضارع و کسر آن و صاحب کافی
گوید این کسره محض برای تقویت دو یا با همدگر ست نه موافق لغت کسانیکه علامت مضارع را

مکسور خوانند زیراکه نزد شان یا از تحریکت مستثنی ست و هکذا فی الرضی اصل پنجم واو مکسور فای فِعل بکسر فا یعنی مصدر بود واز فعلش افتاده باشد بیفتد و عوضش تا در آخر کلمه بیارند چون عِدَة که اصلش وِعْدٌ بالکسر بود چون واو باین قاعده بیفتاد عین ساکن کسره یافت فان الساکن اذا حرک حرک بالکسر و تا عوض واو در آخرش آورند کذا فی الرضی اگر گوئی چرا حرکت واو را بعین نمیدهند حالانکه اختصار عمل در آنست گوئیم زیراکه دستور آنست که حرکت با قبل منتقل میشود نه بما بعد اما فاضل جاربردی نقل حرکت واو بعین اختیار کرده و گاهی بطریق شذوذ تا در آخر نمی آرند وازانست قول شاعر شعر وَاَخْلَفُوكَ عِدَ الْاَمْرِ الَّذِي وَعَدُوا و بعضی این قاعده را در فای فِعْلَة گویند و مصنف در اصول نیز بتبعیت جاربردی همین را اختیار کرده و وزن فعل را بصیغه تعریف آورده پس عِدَة در اصل وِعْدَة بود و تای تانیث بعد حذف واو حکم عوض یافته و لازم گردیده و جمع میان واو و تا شاذ است نحو وِجْهَة اما وِجْهَة نزد مبرد و فارسی مصدر نیست بل بمعنی جانب و نزد سیبویه حکم وِضْعَة دارد فائده رضی گوید چون در نحو یَسَعُ عین را بجهت حرف حلق فتحه دهند در مصدرش نیز فتحه جائز دارند نحو ضَعَة و سَعَة بالکسر و الفتح و گاهی مکسور باشد و بس نحو هِبَة اما ضَعَة بضم ضاد و در صِلَة بالکسر شاذ است و همچنین حذف واو در رِقَة و لِدَة مصدر باب کرم نه در فعلش بغایت قلت باشد مانند حذف واو از غیر مصدر نحو رِقَة و لِدَة در وَرِق و وِلْدَة بمعنی سیم مضروب و همزاد اصل ششم لین فای افتعال یعنی واو و یا که بدل از همزه نبود احتراز است از نحو ایتمر و ایتکل اصلها ائتمر و ائتکل مگر بعض اهل بغداد این قاعده در مبدل از همزه نیز جاری کنند و ازانست اِتَّزَرَ و اِتَّخَذَ و اِتَّسَى و هم ازانست قوله تعالی الَّذِي اتُّمِنَ با دغام در قرائت شاذه کذا فی الرضی تا شود بسبب قرب مخرج یا و واو با تا و در تا مدغم گردد بلغت فصیحه چون اِتَّقَدَ و اِتَّسَرَ که در اصل اِوْتَقَدَ و اِیْتَسَرَ بود و قوله فصیحه احتراز است از لغت بعض حجازیین که اِیْتَقَدَ یَاتَقِدُ مُوتَقِدٌ اِیتَسَرَ یَاتَسِرُ مُوتَسِرٌ خوانند همچنین ست حال مصدر و امر اصل هفتم اگر دو واو متحرک احتراز است از وُوْرِيَ که ابدال همزه در وی جائز است نه واجب در اول کلمه بهم آیند اولین همزه گردد وجوبا بسبب استکراه اجتماع

متجانسین در صدر خصوصا و حرف علت سیما و واو که اثقل حروف علت ست و هرگاه واو عطف یا قسم بر واو اصل شود ثقل زائد تر شود اگر گوئی واو ثانی را چرا بهمزه بدل نکردند تا معهذا تکرار و ثقل از ثانی پیدا شود گوئیم درینحالت در صورت دخول واو عطف و قسم ثقل باقی می ماند چون اَوَاصِل و اُوَل اصلها وَوَاصِل جمع واصلة و وُوَل جمع اُولی اصلها وُولی مؤنث اَوَّل اما ابدال همزه در اُولی و جوبا شاذ است و محمول است بر اُوَل **فائده** تحرک حرف ثانی که مصنف علام درین قاعده آورده مذهب ابن حاجب است اما فاضل رضی گوید مقبول نحاة تحرک حرف ثانی شرط نکرده اند و قول خلیل و فارسی را مؤید می آرد و در کتاب سیبویه و ارتشاف ابوحیان نیز این شرط مذکور نیست آری شرط کرده اند که ثانیه مده مبدل از زائد نباشد سیبویه در مثالش گوید اگر از وَعَدَ مثل کوکب بنا کنند اَوْعَد گردد و اگر مده غیر مبدل باشد نیز بدل کنند مثل اُوَیْعَد که از وَعَد بر وزن طومار سازند اما ابوحیان از ابن مالک و ابن هشام در مقصود است تبدیل واو را بهمزه جواز نقل کرده و اگر مده ثانی اصلی باشد نیز بدل نمایند مثل اُولی نزد بصریه که اصلش وُولی از وَوَل بود و اگر مده مبدل از اصلی باشد نیز بدل کنند نحو اُولی نزد کوفیه که اصلش وُولی از وَأَل بود پس همزه ثانی را واو کردند و واو اولی را همزه پس برین تقدیر اولی داخل قاعده بود و وری خارج است چه واو ثانیه اش مبدل از زائد است و از ینجا خامه در اعلال اَوْ فی شروع می نماید **اصل** **اول واو و یای متحرك** در هم یافتند **نه بعارض** احتراز است از حرفیکه در اصل ساکن باشد و حالا متحرک گردد خواه آن حرکت از حرف دیگر برو منتقل کرده باشند نحو حُوَب و جَیَل و سَوَّو شَیَّت که در اصل حَوْأَب و جَیْأَل و سَوْءَة و شَیْئَة بود حرکت همزه بما قبل داده همزه را حذف کردند یا حرکت اجتماع ساکنین او را حرکت داده باشند نحو اشتَرَوُا الضَلالة و اخشَوُنَّ که واو جمع را از اجتماع ساکنین حرکت داده اند یا بتبعیت کلمه دیگر متحرک کرده باشند مثل بَیَضات جمع بَیْضَة که بنی تمیم بر تبعیت تمرات یای آنرا فتحه میدهند **لبعد فتحه لازم** مراد از فتحه لازم آنست که از ان کلمه جدا نشود یعنی آن فتحه بر حرفی باشد که جزو کلمه واو و یا بود و این احتراز است از نحو لیَقُولَنَّ که فتحه لامش لازم نیست چه لام کلمه جداگانه است و از مثل فَوَرِثَ و وَوَرِثَ که فا و واو عطف حرف علیحده است و لازم نیست که حرف

ماقبلش واو و یا در اصل مفتوح باشد و از فتحه عذو بر نگردد چه هرگاه در غلامی بفتح یا و خطائی جمع خطیئه
کسره میم و همزه را بفتح بدل کنند یا را باین قاعده الف نمی نمایند مع ان فتحه ماقبل در اصل نبود و این دو قید
برای آنست که حرکت عارضی و فتحه غیر لازم بسبب عدم ثبات در ثقل اعتدادی ندارد و الف نگردد
مصنف علام در وجه این قاعده میگوید که تحرک واو و یا با عدم تناسب حرکت ماقبل ثقیل باشد و هنا
نیز که گویند هر دو اخف از واو و یا مقدر هست بدو حرکت و چون ضم کنیم باین دو حرکت واو و یا را حرکت
ماقبل را پس در تقدیر اجتماع چهار حرکت می شود و اجتماع چهار حرکات در کلام عرب مستکره است
لبشروط بسکون طا یعنی بشرط چند و بعضے طا را مضموم خوانند و این از مذاق فارسی مستبعد می نماید
اول آنکه آن واو و یا عین ناقص نباشد خواه لام کلمه اش معلل باشد نحو رَوَی مثل ضَرَبَ و
قَوِیَ مثل عَلِمَ که اصلش قَوِوَ بود واو آخرش بسبب بودنش در طرف و کسره ماقبل یا شده و وجه این اشتراط
آنکه چون لام کلمه بسبب تاخر استحقاق تعلیل از حروف دیگر بیشتر دارد لهذا در لام کلمه اش لامحاله تعلیل
کنند پس اگر در عین کلمه اش تعلیل میکردند توالی دو اعلال در دو حرف اصلی حقیقة لازم می آمد
یا معلل نباشد مثل حَیِیَ از علم پس یای ثانی آن اگرچه بسبب عدم انفتاح ماقبل الف نشده اما بسبب
بودنش در لام کلمه حکم معلل و متغیر دارد پس از تعلیل عین کلمه اش توالی دو تعلیل حکما لازم آمدی
و نیز و بعضی یای لامش بدل است از واو و برین تقدیر مثل قوی باشد و بعضی گویند اگر در ماضیش تعلیل میکردند
در مضارعش بتبعیت توالی اعلالین حقیقة لازم آمدی **ونه در حکم آن** یعنی شرط دوم آنکه در
حکم عین کلمه ناقص نباشد مثل اِرْعَوَی و اِحْوَوَی که در اصل اِرْعَوَوَ و اِحْوَوَوَ بودند پس واو اول در مثال
اول و واو ثانی در مثال ثانی اگرچه بحقیقت لام کلمه است اما بسبب متوسط بودنش از تکرار لام حکم عین دارد
و واو اخیر حکم لام پیدا کرده و چون لام حکمی معلل شد اگر عین حکمی را نیز معلل سازند توالی اعلالین حقیقة
در دو حرف اصلی حکما لازم آید و می توان گفت اگر در عین ارعوی تعلیل کنند ارعا باقی ماند پس هنگام
اتصال با معرف باللام مثل ارعا الرجل الف بالتقای ساکنین بیفتد و التباس بمثل اخش الرجل با مر ناقص
مجرد لازم آید باید دانست که در هر دو مثال مذکور با وجود اجتماع متجانسین ادغام نکرده بدل ابدال خفیا

نمودند از جهت آنکه اعلال مقدم ست بر ادغام پس اگر گوئی ادغام نیز در حرف علت عین اعلال است چه اعلال عبارتست از تخفیف حرف علت پس تقدیم اعلال بر ادغام درینجا معنی ندارد گوئیم مراد از اعلال درینجا ابدال ست و چون تخفیف دران بیشتر ست از ادغام لهذا آنرا مقدم کردند بر ادغام اگرچه آنهم اعلال ست زیرا که از ادغام حرف از حقیقت خود بر نمیگردد بر خلاف ابدال عین فا کلمه ای شرط سوم آنکه واو و یای مذکور در فا کلمه نباشد احترازست از مثل اَیِمَّة و توسّط و تیسّر پس در قوله بعد فتحة لازم و قوله نه فا کلمه باعتبار اخراج کلمات غیر مندرجه درین قاعده نسبت عموم و خصوص من وجه ست چه نحو فَوَعَدَ و تَیَسَّرَ را هر دو خارج می نمایند و مثل لیقولن را اول خاصة و نحو توسط را ثانی خصوصا خارج میکند مصنف علام در وجه این اشتراط می آرد زیرا که این تعلیل در فا ثلاثی مجرد و تفعیل مثل وَسَطَ و یَسَّرَ بسبب عدم سبق فتحة لازم ممکن نیست پس مثل توسط و فروعش را بران محمول کردند و می توان گفت که اگر در نحو توقّی تعلیل کنند و با معرف باللام متصل شود و تانی الرجل مثل تابَ الرجل گردد پس التباس ماضی لفیف تَفَعَّلَ با مضاعف مفاعله لازم آید و غیر آن محمول ست بران و شرط چهارم آنکه قبل مده زائده نیفتد احترازست از نحو جواد و طویل و غیور زیرا که اگر در آنها تعلیل کنند لازم آید بقای مده و حذف حرکت ماقبلش که او را مده ساخته بود و نیز بر تقدیر تعلیل در مثل جواد التباس بجوجا و فعل ماضی و در نحو طویل و غیور التباس به طائل و غائر باطلال و غور لازم آید و ابن مالک بجای قبل مده زائده قبل ساکن آورده تا خورنق بفتح واو را هم دران داخل کرده اگر گوئی در مصطفَوْنَ و مصطفَیْنَ اصلهما مصطفیُون و مصطفِیین و یَدعُون و تَدعِیْن و تَرمَیْنَ اصلها یَدعُوُون و تَدعُوِین و تَرمَیِین و امثال آن بعد واو و یا مده زائدست چرا واو و یا را الف کردند گوئیم مراد از مده زائده آنست که مفید معنی نباشد و واو و یا در امثله مذکوره معنی جمعیت و تانیث را افاده میکند و برین تقدیر برای اندراج امثله جمع مذکور حاجت تقیید مده زائده بغیر واو و یای جمع چنانکه مصنف علام در اصول اختیار کرده نیست عند تُدعَیْن و تُرمَیْن مجهول که اصلش تُدعَوِین تُرمَیِیْن بود وارد خواهد ماند زیرا که واو و یا اش قبل مده زائده واقع شده و قید مذکور او را

نمی‌جنبیلند **والف تثنیه** یعنی و شرط پنجم آنکه قبل الف تثنیه و یای آن نیفتد نحو عصوان و حبلیان و عصوین و حبلیین و وجه عدم تعلیل در تثنیه آنست که اگر در تثنیه مثل مصطفیین منصوب یا مجرور تعلیل میکردند در حالت وقف واضافت التباس آن با مصطفین جمع لازم می‌آمد اما مرفوع را بر منصوب و مجرور و آنچه در آن مطلقا التباس لازم نمی‌آید مثل حبلیین آنرا بر آنچه ملتبس میباشد محمول کردند اگر گوئی در صورت تعلیل تثنیه و تصحیح جمع نیز التباس لازم نمی‌آمد پس وجه اختیار عکس چیست گوئیم در صورت مصطفیون بضم یا و حرکت و مصطفیین بکسر یا می‌ماند و این ثقیل تر است از مصطفیان و مصطفیین بفتح یا معهذا اتفق معنوی در جمع موجود است پس نحو امتند که ثقالت لفظا و معنی بهم رسد و داخل ست در الف تثنیه که در اسم میباشد الف ضمیر که در فعل باشد مثل دعوا و رمیا و یرضیان و تخشیان و وجه عدم تعلیلش التباس آن بمفرد است در ماضی مطلقا و در مضارع بحالت نصب نحو لن تخشیا اما حالت رفع و جزمش محمول ست بر حالت نصب **ویای مشدد** یعنی و شرط ششم آنکه قبل یای مشدد نیفتد خواه برای نسبت باشد مثل عصوی و حبلوی یا برای مصدر مثل عصویة چه اگر در آن تعلیل کنند کسره مطلوبه قبل یای مشدد مذکور باقی نماند **و نون تاکید** یعنی شرط هفتم آنکه قبل نون تاکید ثقیله و خفیفه نیفتد نحو لنخشین و لیدعون زیرا که در امثال آن اگر تعلیل کنند فتحه ماقبل نون تاکید که در چهار صیغه لازم میباشد بحال خود باقی نماند پس خلاف وضع لازم آید و نیز جائیکه واو و یا بعد ضمه و کسره قبل نون واقع میشود مثل لیرمین و لیغزون بسبب فقدان علت اعلال تعلیل نمیکنند پس آنچه بعد فتحه افتند نیز معلل نساختند تا حکم باب مختلف نگردد و اگر گوئی مثل لتخشین و لیاتین خارج ست از قوله متحرک نه بعارض چه حرکت آنها بعارضه اجتماع ساکنین پیدا شده است گوئیم آری لیکن مثل لتخشین و لیدعن از آن خارج نیست چه در ما قبل دانسته شد که مراد از حرکت عارضی آنست که حرفش در اصل ساکن بوده باشد و لام کلمه هر دو لفظ مذکور و مثل آن در اصل ساکن نبوده است بل متحرک و بحرکت ضمه **نیفتد** متعلق ست بهر چهار قید سابق الذکر و کلمه بر **فعلان و فعلی** بفتحتین هر دو **مبنی شد** و این شرط هشتم است مثل حولان یعنی گرد بر آمدن و حیدی یعنی حماریکه از سایه خود بجهد از و فور نشاط وجه عدم تعلیل درین دو وزن آنست که حرکه معنوی درینها هر دو وزن

لازم ست پس لفظ اینها را نیز متحرک گذاشتند تا تحرک لفظی دین باشد بر تحرک معنوی اما موتان اگرچه سکون
معنوی دارد لیکن محمول ست بر نقیض خود که حیوان ست و وجه دیگر آنکه این تعلیل در اسم بمشابهت
وزن صوری فعل بوده ست و این هر دو وزن فعل ندارند پس اگر گوئی فعلی بر وزن دعوا تثنیه وزن
فعل دارد گوئیم درین وزن خود تعلیل نمی شود پس از مشابهت آن بطریق اولی تعلیل نخواهند کرد و اگر
گوئی مراد از بودن حرف علت درین هر دو وزن بجای عین فعل ست چنانکه مصنف علام در اصول
تصریح کرده پس باید که در مثل نزوان تعلیل ممنوع نباشد چه واوش در عین کلمه نیست گوئیم مثال مذکور
خارج ست از قوله قبل مده زائده و حیتل که چون در کتاب تقیید عین کلمه نفرموده است مرادش عام باشد
از عین و لام پس نزوان داخل باشد در وزن فعلان اگر گوئی چون نزوان از مده زائده مذکوره خارج
ست پس خارج کردنش ازین قید اخراج خارج ست که جائز نیست گوئیم اخراج خارج جائز ست آری
اخراج مخرج جائز نباشد و نه بمعنے کلمه که دران واو یا تعلیل نپذیرد و این شرط دهم
احتراز ست از نحو عَوِرَ و صَیِدَ و اجتوروا و اعتونوا و اعتوروا بمعنی اعوَرَّ و اصیَدَّ و تجاور و تعاون و تعاور
که در آنها این قاعده یافته نمی شود اگر گوئی چون دو لفظ معنی واحد دارند از کجا معلوم شد که این لفظ
خاص بمعنی فلان لفظ ست عکسش نیز احتمال دارد بل در ما نحن فیه چون اعوَرَّ و اصیَدَّ از مزید ست و عور
و صید از مجرد بودن هر دو اول بمعنے هر دو ثانی اولی ست گوئیم از آنجا که الوان و عیوب بیشتر از افعلال
می آیند پس این باب درین معانی اصل ست و ابواب دیگر اگرچه مجرد باشد فرع و عور بمعنی کور چشم شد و صید
بمعنی کج گردن شد از عیوب ست و همچنین چون تشارک اکثر از تفاعل آید پس هر چه از افتعال درین معنی یافته شد
فرع آنست و اجتوروا و اعتونوا و اعتوروا بمعنی تشارک ست پس الف که مبدل از واو و یای مذکور باشد
بقران بالکسر بمعنے اتصال ساکن لفظی یا تقدیری اگر بعد آن باشد بیفتد و الا نه و آن
واو و یا خواه در عین کلمه چون قَالَ و بَاعَ اصلها قَوَلَ و بَیَعَ بفتحهما و خَافَ اصله خَوِفَ بکسر واو
و در لام کلمه شد دَعَا و رَمَی اصلها دَعَوَ و رَمَیَ پس واو و یا درین امثله الف شد و بعدم قران ساکن
دیگر سالم ماند دَعَوَا مثال آنست که چون واو دران قبل الف تثنیه واقع شد دران تعلیل نکردند الخ

تجاور و اجتوار بمعنی ... گردن تعاون و اعتوان ... یاری کردن ...

در تعریف دعا آورده دعوا دعت و مثال است که الف بقران ساکن لفظی در آنها افتاده دعتا
مثال افتادن الف بقران ساکن تقدیری ست چه اصلش دعوتا بود و واو الف شد و از اجتماع ساکنین
میان الف و تا که حکما ساکن ست چه در معرض سکون داشت افتاد اگر گوئی چون تا را باعتبار اصل ساکن
اعتبار کنند حالا بعد حذف لام کلمه نیز اجتماع ساکنین میان تای مذکور و الف تثنیه لازم می آید و اگر اعتبار
حال متحرک اعتبار کنند در دعاتا نیز اجتماع ساکنین لازم نمی آید گوئیم با الف لام کلمه سکون تا و با الف
تثنیه حرکت تا را اعتبار کردند زیرا که چون سکون تا و الف لام کلمه اصل ست و حرکت تا و الف تثنیه غیر
اصل پس اصل را با اصل و غیر اصل را با غیر اصل اعتبار کردند دعوتا مثال آنست که بسبب فقدان
حرکت واو تعلیل نه پذیرفته چنانکه در تثنیه بسبب فقدان شرط یا اطراد در تعریف دعا آورده اقتیم قوم و عیش
ورع دحول و حرکة و حوکة تثنیه حقتین و او و بضم همزه و فتح واو اول وحول وروع مثل کتف با وجود علت اعلال
و تعلیل اعاسی یعای اصلها عیی عیی و آیة و رایة و غایة اصلها أییة و غیة و غیره بود یا با وجود بودن یا
اول در عین ناقص و تعلیل داران و حادان و حامان اصلها دوران و حوکان و حودان با وجود وزن
فعلان و تعلیل اتباعوا بمعنی تبایعوا و اجتنافوا بمعنی تسایفوا شاذ ست و ابن مالک امتناع تعلیل افتعل
بمعنی تفاعل را مخصوص بواوی میکند و در یائی قیاسا واجب میداند مثل استاز و اتباع و هستاف نیز و مغیر
تعلیل عین فعلان ذکر کرده مثل تعلیل عین فعول قیاسی ست و تصحیح شاذ ست فائده اهل فن درین قاعده
چند تقیید دیگر آورده اند یکی آنکه عین ملحق نباشد چه در ملحق تعلیل نمیکنند تا بر صورت ملحق به باقی ماند مگر در لام
کلمه که لا محاله محل تغییر ست مثل قلسی پس اگر از قول و بیع بر وزن قربوس نفتح قاف در اسازند قوول و
بیوع شود و اگر از رمی مثل دحرج سازند رمیی بقلب یای ثانی بالف گردد دوم آنکه حرف علت در عین
کلمه بدل یا از حرف صحیح نباشد نحو شیرة اصلها شجرة که دران تعلیل نکنند بخلاف لام کلمه که لا جرم محل تغییر ست
مثل تظنی و تقضی اصلها تظنن و تقضض که حرف آخر اینها اولا یا شد پس یا الف گردید سوم آنکه قبل الف
جمع نباشد مثل مدعیات الا داخل کردنش در الف تثنیه باعتبار آنکه مراد از ان الفیست که دال بر تعدد باشد
اگر چه در ضمن جمع باشد تکلف بارد ست چهارم آنکه مراد از فعل درین قاعده فعل متصرف ست لهذا در لیسا

یا را الف کنند و لاس نکوینا اصل دوم هر واو و یا که در عین ماضی مجهول از ثلاثی مجرد
و مزید بود در معروف ماضی آن واو و یا تعاعل یا ... احتراز ست از مثل قوی و حیی
وردی کسرهٔ آن واو و یا را بجای ضمهٔ ما قبل برند یعنی ضمه او در کنند و کسره بجایش گذارند
پس واو بقاعدهٔ میزان یا شود چون قِیلَ و بِیعَ اصلها قُوِلَ و بُیِعَ این هر دو مثال ثلاثی مجرد ست
و اُختِیرَ و انقِیدَ اصلها اُختُیِرَ و انقُوِدَ این هر دو مثال ثلاثی مزید ست و این لغت قریش و مجاورین
ایشان ست کذا قال الخالد الازهری و افصح و اشهر لغات ست کما قاله المصنف فی شرح الاصول یا بیفگنند
آن کسره را پس واو را بحال خود گذارند و یا را بقاعدهٔ موقن واو کنند نحو قُولَ و بُوعَ و اُختُورَ و
انقُوِدَ و این اردأ اللغات ست کذا فی الارتشاف و لغت هذیل ست کما قاله الازهری و در ینجا لغتی
دیگر ست متوسط و آن اشمام بود یعنی مائل کردن کسره بسوی ضمه و یای ساکن بسوی واو و این در واو
قیل و بیع و حرف ثالث اختیر و انقید باشد و این لغت بسیاری از بنی قیس و اکثر بنی اسد ست کما قاله
الخالد الازهری بعضی گفته اند اشمام در ینجا عبارت ست از ضم شفتین بعد تکلم کسره بغیر صوت چنانکه
در وقف مثل نستعین باشد یا از مائل کردن ضمه قبل حرف علت بسوی کسره لیکن معتبر در ینجا اول ست
و حرکت همزه در اختیر و انقید تابع حرکت حرف ثالث ست چنانکه ابو حیان در ارتشاف و دمامینی در شرح
تسهیل و شارحین الفیه تصریح کرده اند و از ین جمله بر نقل قول مرادی در ینجا اکتفا میرود و آن نیست
من کسر الثالث کسر الهمزة و من ضم الثالث ضم الهمزة و من اشمّه اشمّها پس آنچه از کلام فاکهی در فواکه
جنیه و شرح ملحة الاعراب ضم خالص همزه و کسرهٔ خالص حرف ثالث معلوم میشود قابل اعتماد نیست
والتفصیل فی القول الفصل فی همزة الوصل و عقود الاجیاد فی مجهول اختار و انقاد اصل سوم فای
ماضی که ثلاثی مجرد ست بعد حذف عین کلمه از واو و یا باجتماع ساکنین بسبب اتصال ضمیر
متحرک کسره یابد اگر اجوف یائی بود یا از باب مکسور العین خواه آن کسره بر عین ماضی بود چنانکه
در باب سمع یا بر عین مضارع چنانکه در باب ضرب و گرنه این هر دو نباشد بل اجوف واوی غیر مکسور العین بود
ضمه یابد چون قُلنَ مثال آنست که فای کلمه مذکور ضمه یافته اصله قَوَلنَ واو الف شده باجتماع

اصل دوم

اصل سوم

ساکنین افتاد و پس ماقبلش ضمه گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو و یَبِعْنَ مثال اجوف یائیست که در کلمه آن کسره یافت اصلش یَبْیِعْنَ بود یا الف شده باجتماع ساکنین افتاد و ماقبلش کسره یافت برای دلالت بر حذف یاء و خِفْنَ مثال اجوف واوی مکسور العین ماضیست اصله خَوِفْنَ واو الف شده باجتماع ساکنین افتاد و بر ماقبلش کسره مگذاشتند برای دلالت بر کسرهٔ عین ماضی این باب نه ضمه برای دلالت بر حذف واو چه رعایت باب اهم ست از رعایت محذوف اما مثال واوی مکسور العین مضارع طِحْنَ ست اصله طَوَحْنَ از ضرب واو الف شده افتاد و ماقبلش کسره یافت برای دلالت بر کسرهٔ عین مضارع و گاهی رعایت باب محذوف هر دو حاصل شود مثل هِبْنَ اصله هَیِبْنَ مثل سَمِعْنَ از هیبت بمعنی خوف که بالذات دران رعایت باب و بالتبع رعایت یای محذوف اتفاق افتاده و طُلْنَ اصله طَوُلْنَ از کرم که ضمه اش دلالت بر باب و واو محذوف هر دو دارد آنچه نیست حکم معروف اما در مجهول آن سه وجه ست اول کسره خالص آن اشهر و افصح لغت قریش ست مثل قِلْنَ و خِفْنَ و بِعْنَ و انقِدْنَ و اختِرْنَ و اختِیرْنَ پس در خِفْنَ و بِعْنَ معروف و مجهول یکسان باشد دوم اشمام کسره بسوی ضمه و این لغت بنی قیس و اسد ست سوم ضمه خالص و این زبان هذیل و ادون لغات ست و برین تقدیر قُلْنَ معروف و مجهول بر نهج واحد باشد **اصل چهارم هر واو و یا که متحرک بعد ساکن نه لین زائد بود** احتراز ست از مثل تَوْبِیع و سَیِّد اصلهما بایع و سَیْوِد که یا و واو در آنها بعد لین زائده است و لفظ زائده در کلام مصنف قید اتفاقی ست نه احترازی زیرا که واو و یا در عین کلمه بعد لین اصلی یافته نمی شود اگر گوئی برای اخراج مثل صَوَّر و زَیَّنَ قید غیر مدغم نیز می باید چنانکه مصنف علام در اصول اختیار کرده گوئیم درینجا حاجت قید مذکور نیست زیرا که زائد دران اگر حرف اول ست پس خارج هست از قوله بعد این زائده چه ثانی درینحالت بعد لین زائده بود و اگر زائد حرف ثانی ست پس خارج ست از قوله در عین فعل یعنی در عین کلمه فعل اصطلاحی اگر گوئی حرف ثانی مثل صَوَّر و زَیَّنَ اگرچه زائد ست لیکن چون این زائد از جنس عین کلمه است حکم عین دارد مثل واو اول از عَوَّد و درینحالت قوله عین فعل شامل ان را مانع نمیکند لیکن تقیید غیر مدغم برای اخراج مثل مذکور لازم ست گوئیم ما را اسکه یعنی

حقیقی ممکن باشد مجاز را اختیار نمیکنند و درینجا معنی حیف عین کلمه بغیر تکلف بر کرسی صحت می نشیند
پس کدام ضرورتست که او ... با زائدین کلمه را شامل حروف زائده ندوباز برای اخراج فعل محتاج قید دیگر باشند
یا در هیئت مفعل ای معهد سماعی برابرست که از ثلاثی مجرد باشد مثل مَعِیش و مَعِیشة بکسر عین و سکون
یا که در اصل بسکون عین و کسر یا بود و یا از ثلاثی مزید و مثالش از مصنف بیاید و مشتق از مصدر کفعل
اسم ظرف چون مَقِیل از قیلولت و مَقَال از قول و مَسِیر از سیر و اسم فاعل چون مُقِیم از اقامت و اسم مفعول
چنانکه بیاید نه افعل تفضیل و اسم آله که در آنها تعلیل نکنند چنانکه خواهی دانست و موازن فعل
بروزن عروضی یعنی اسم جامد که هموزن فعل باشد بوزن عروضی که عبارتست از مقابله ساکن
یا ساکن و متحرک مطلق با متحرک مطلق نه با حرکت مخصوص مماثل چنانکه در اول کتاب گذشت مثالش
مَعُونَة بروزن مقول بمعنی معونت با هم آنست صله مَعُوْن بروزن منصر فعل معروف و مضاف
بمعنی کسیکه در حرب محاط شود و صله مَضِیْف بروزن تَنْصُر مجهول همچنین مَصُوفَة اگرچه با تاست زیراکه تا
بسبب عروض خودش کلمه جداگانه ست و در معرض زوال ولهذا در وقف ها گردد پس مشابه های ضمیر
متصل بود بخلاف الف ممدوده اَبْیِنَاء و اَهْوِنَاء کاصدقاء جمع بَیِّن و هَیِّن که بسبب لزوم الف از وزن فعل خارج ست
باید دانست که متعارف از شبه فعل مشتق میباشد وبس و چون معنی مقصود درینجا عامتر ازان بود
لهذا بتفسیرش پرداخته تا امثله مذکوره هم درین قاعده داخل شوند اما مخفی نماند که برای ادخال امثله
مذکوره وزن صوری هم کافی ست چه آن وزنیست که مقابله حرکات دران بخصوصها باشد و آنچه
مصنف علام در اصول آورده از قوله موازن للفعل حرکة و سکونا نیز منافی آن نیست آن حرکت
ماقبل ... ایتقدر ... هر کلمه که این تعلیل پذیرد لازم ست و تصرفات دیگر بمقتضای خصوصیت
کلمات مصنف علام در ما بعد بیان خواهد کرد و مخفی نماند که مصنف علام ماقبل تصریح بحرکت واو
و یا نساخته ست آری چون واو و یا را بعد ساکن بیان کرده ست ازان مفهوم میشود که متحرک خواهد
بود تا اجتماع ساکنین لازم نیاید پس کلمه آن اشاره بهمین حرکت مفهومه ست بشرط چندکه
آن کلمه ملحق ... احترازست از نحو اَجْوَدَ و ملحق احرنجم از نحو ... زیراکه ملحق ... بسبب ملحق به متغیر

له المعونة الاعانة مثل ... المعونة ... ونقل الفراء ... في كلام العرب ... كذا في الصحاح ۱۲ منه

تمنیا از نفرنه زمثل جهور و شریف همچنانکه بعض شارحین زعم کرده اند چه او و یا [illegible] ین هر دو در عین کلمه
نیست و قرار دادن آنها در حکم عین کلمه انجه [illegible] ست غیر محتاج **و ناقص** احترازست از نحو یقوی و
یَرْوِی و یَحْیِی و احیی تا توالی اعلالین در یک دو حرف اصلی لازم نیاید **و بمعنی لون** نحو یسود و یبیض
وابیض و اسود و اسواد و بیواد **و یا عیب** نحو یعور و اعور یعور و وجه عدم تعلیل در لفظیکه بمعنی
لون یا عیب بود آنست که اصل درین هر دو معنی باب افعال و افعیلال ست پس برای محافظت
صیغه که در معنی لون و عیب اصل است تعلیل نکنند و نیز بر تقدیر تعلیل ماضی این هر دو باب ملتبس شود
بماضی مفاعله چه اِعْوَرَّ و اِسْوَدَّ بعد تعلیل عارَّ و سادَّ شود و آنچه غیر ازین هر دو باب ست محمول ست برین
هر دو **و صیغه تعجب** نحو ما اقوله و اقول به زیرا که در صورت تعلیل اول بماضی افعال و ثانی بامر
ملتبس شود **و صیغه اسم آله نبود** یعنی لفظیکه بر وزن اسم آله بود و بنا شد برابرست که بمعنی
آله باشد نحو مِخْیَط و مِخْیاط یا بمعنی مبالغه فاعل باشد نحو مِعْوان بمعنی کثیر العون و مِقْوَل بمعنی کثیر القول زیرا که
اگر دران تعلیل کنند هر دو صیغه اسم آله باهم ملتبس شوند و اگر در مقول فقط تعلیل نمایند با اسم ظرف
صورةً مشتبه شود اگر گوئی در اسم آله اگر تعلیل میکردند در ظرف نیز التباس مندفع می شد گوئیم تعلیل
اسم ظرف اولی ست از آله زیرا که ظرف را تعلق با فعل زائدست از اسم آله چه هر فعل را ظرف گزیر
نیست بر خلاف آله که برای هر فعل ضرور نیست **و در شبه فعل** یعنی مصدر و مشتق و موازن
فعل که بر وزن متعارف فعل بود پیش از تعلیل یا بعد ازان و اولش
ای در اول شبه فعل حرف **زائده مشترک هست میان اسم و فعل** تعلیل نکنند یعنی
سوای موانع سته سابق الذکر بودن واو و یا در عین کلمه شبه فعل مذکور مانع تعلیل ست زیرا که اگر دران
تعلیل کنند با فعل ملتبس شود و از تقیید وزن متعارف فعل خارج شد وزن غیر متعارف مثل آنکه بعض
اهل حجاز علامت مضارع مفتوح العین را که ماضیش بکسر عین باشد مکسور خوانند نحو اِخال و تِخال
پس و تِبْیَع بکسر تا و سکون یای موحده و فتح مثناة تحتیه از بیع که بر وزن غیر متعارف فعل ست تعلیل
نسازند و تِباع بنقل حرکت [illegible] قلب الف گویند کذا فی الرضی و شرح الاصول [illegible] کلمه یا در [illegible] یا بعد ازان

برای منع التواست برای اذف واسود واذور ماخیض وکثوه داقیسه وزن فعل قبل تعلیل وبعد
آن هر دو متحقق ست و تاء ماند اخونه واتقیه منظر عروض جماعت ذور تقوال و تشیار و تصویر و تجییر
و تلبیز بعد تفعیل وزن فعل مضارع مثل تخاف و تصیر متصور ست نه قبل آن و مراد از زائد مشترک مثل
همزه و تاء ست که در امثله مذکوره گذشت بخلاف زائد مختص باسم مثل میم در مقال و مبیع و معایش که در آن
تعلیل کنند اگر گوئی یئوش و یعوق و یزید مشبه فعل بر وزن متعارف آن نوع اعلال موجود ست چرا
تعلیل کردند گوئیم این اسما از افعال منقول شده اند پس تعلیل در اصل افعال واقع شده است نه
در مشبه فعل پس آن حرکت اگر فتحه بود واو و یا الف کرده یعنی بالف بدل
شود و مثالش در ما بعد مذکور شود و اگر ضمه بر واو و کسره بر یا بود واو و یا بر حال خود ماند چون یقول
اصله یقول ضمه واو بقاف داده اند و همچنین ست تا یقلن اصله یقولن واو بعد نقل ضمه اش بقاف
از اجتماع ساکنین افتاده و داخل ست در یقول و یقلن اخواتش از اقول و نقول و تقول و تقلن پس
حاجت تا آخر گفتن نیست معهذا برای تمثیل ذکر بعض امثله کافیست و یبیع تا یبعن و قل قولا
الخ و بع بیعا الخ و تمثیل باین امثله وقتی درست می افتد که اصل قل و بع اقول و ابیع گویند
و اگر از مضارع معلل مسازند از ماخن غیه نخواهد بود و مقول مثال مشبه فعل ست اصله مقوول
یکی از دو واو بعد نقل ضمه واو اول بسوی قاف از اجتماع ساکنین افتاد و مبیع اصله مبیوع
ضمه یا بعد نقلش باقبل بکسره مبدل گردید برای مناسبت یا و یا از اجتماع ساکنین افتاد
پس واو بسبب کسره ما قبل یا شد قاله الاخفش فائده نزد خلیل و سیبویه محذوف در مقول و مبیع واو
مفعول ست زیرا که زائد ست و حذف زائد از اصلی اولی ست و مازنی گوید قول سیبویه اقوی ست بسبب
نمو یا در مبیع و اگر عین کلمه محذوف میشد مبوع میگفتند و آنچه اخفش میگوید علامت حذف نمی شود بواسطه
آنکه علامت مفعول بحقیقت میم ست که محذوف نیست و واو مده زائده ست و بر مذهبش چهار تغییر لازم
می آید نقل ضمه و حذف یاو قلب ضمه بکسره و قلب واو بیا و بر قول سیبویه سه تغییر لازم می آید نقل
ضمه و قلب آن بکسره و حذف واو و مصنف مذهب اخفش را ترجیح داده و گفته که محذوف در مقول

تواليهون ست زيراكه معلل شده است بنقل حركت و در ثاني را عفو نكنند توالي اعلالين لازم آيد و نيز اغلب در التقاى ساكنين حذف اول ست خواه هر دو اصلي باشد بحو قل يا ثاني زائد بود و نحو دا غون و مصونون و عصون و فتون جمع عصا و متى و ملمين يا ضمير نحو ارموا و ترضين و تدعين و امثال ذلك كثيرة ما لا تحصى پس هرجا كه تردد در حذف احد الساكنين باشد حكم بحذف اول نمايند ليكن مخفى نماند كه توالي اعلالين ممنوع در دو حرف اصلي ست چنانكه مصنف خود جابجا تصريح نموده نه در اصلي و زائد و اينجا يك حرف زائد ست معهذا اين وجه فقط در مقول جاري ميشود و الا از توالي اعلالين در مبيع گريز نيست و وجه حذف اول در قل آنست كه ثاني حرف صحيح ست و اول حرف علت و حذف حرف علت اولى ست از صحيح و تعيين حذف اول در امثال وا عون در امون و غيرها آنست كه اول لام كلمه ست كه محل تغير ست و ثاني علامت ست كه حتى الامكان حذف نمي شود بخلاف اول مقول و مبيع كه عين كلمه ست فافترقا و شتان بينهما پس اولى قول ما ز نيست **فائده** قياس در اجوف واوي وزن مفعول ست الا مشيب و مليم از شوب و لوم نادرست و در يائي وزن مبيع ست الا مهوب از هيبت شاذ ست و يخال و يبام مثال آنست كه واو و يا را بعد نقل حركت بما قبل الف كردند از باب نصر و ضرب و يخاف معروف و مجهول مثال قلب واو بالف بعد نقل حركتش بما قبل از باب علم و خف اصله اخوف واو الف شده از اجتماع ساكنين افتاد خافا تثنيه خف امر مذكور ست نه تثنيه ماضي كما لا يخفى و اقام اصله اقوم ماضي از باب افعال واو بتعليل مذكور الف شد اقامة و استقام استقامة اصل اقامة و استقامة اقواما و استقواما بود واو الف شده از اجتماع ساكنين افتاد و عوضش تا در آخر در آمد تا مصدر و ماضي صورة باهم ملتبس نشود و گاهي در حالت اضافت تا محذوف شود نحو اقام الصلوة تصحيح مدين با وجود وزن فعل و زيادت غير مشترك و تصحيح مقودة و مصيدة و مشورة بفتح الواو فيهما با وجود علت تعليل كه شبه فعل يعني مصدر با زيادت مختصه هم ست و تعليل اينا جمع بين كما جاء قليلا و تعليل اينقة اصله اونقة بر وزن آخرة جمع ناق با وجود نيافته شدن علت تعليل شاذ ست **فائده** بسياري از افعال و اسما غير معلل آمده اند مثل بيهقي در تاج المصادر و ديگر لغويان مما جاء على الاصل

را الی مقابل باجار ... واندوانچه نهاست اجود واحوذ واطول واطیب واستصوب وحوذ
واستنوق ومصادر ... آنرا وغیر ذلک اما مذهب ... آنست که تصحیح خلاف قیاس است
خلافا لابی زید جوهری گوید ابو زید تصحیح افعال واستفعال از جمهور کلیة مطرد انقل کرده و گفته تصحیح هذه
الاشیاء لغة صحیحة فصیحة کذا فی الارتشاف وهکذا قال المصنف فی شرح الاصول فائده افعالیکه تصحیح
آنها نزد جمهور قیاسی ست ... آنها نیز قیاسی ست مثل ناور و مستنور وساود از عور و
استعور وسود واقاد واستقاد از قود ستاذ ست اما کسانیکه اعار واستعار واساد میخوانند اسم فاعل
را معیر و مستعیر و مسید میگویند ودر مفعول یائی از اجوف ضمه منقول را کسره
کرده ... مفعول را یا گردانند چنانکه در تعلیل بیع گذشت ودر و تصحیح
بسیار آید نحو مبیوع و مطیوب ... و مخیوط ومدیون وغیرها ودر واوی کم
نحو مصوون از صون وصوان زیراکه ضمه بر واو ثقیل تر ست از یا ابو حیان گوید او لغت
بنی تمیم ست اصل نجم واویکه در عین کلمه مصدر یا جمع احترازست از غیر مصدر و
جمع مثل عوض وخوان وقوام بمعنی ما یقوم به الامر بعد کسره باشد احترازست از مثل
دوام وجوار بالفتح ودوام وجوار بالضم ودر فعل آن مصدر وواحد جمع او آن واو معلل
بود ... است که قبل الف افتد یا نه واین تعمیم از عدم تعیین و تخصیص بالعد نیز مستفاد میشود واین قید
احترازست از نحو جواز مصدر جاوز وطوال جمع طویل یا در واحد ساکن بود احترازست
از مثل طویل وطوال ودر جمع قبل الف افتد احترازست از مثل عودة مثل عنبة جمع عود
بالفتح شتر پیر وکلان سال باشد ونه در عین ناقص احترازست از نحو ... ریان اصله رویان وطوا
جمع طیان اصله طویان بمعنی مرد گرسنه پس این قید نسبت جمع است نه مصدر و بعضی از شارحین
قید هر دو ضمیره و مثال مصدر ناقص النقاد ... آورده اند حالانکه مصادر مذکوره خارج بوده اند
از قوله ودر فعل معلل بود چه عین فعل آنها تعلیل نیافته مثل القوی و استوی پس اخراج آنها از ...
قید خراج ... ست چون قیمة وقیام اصلها قومة و قوام ... مصدر قام اول مثال آنکه بعد وا

الف نیست و ثانی مثال آنکه بعدش الف ست وَدِیَم اصله وِدْوَم بکسر ال و جمع الواو جمع دِیمَة اصلها
دِوْمَة باران دائم مثال جمعی ست که واو مثل قبل الف نیست وجیاد اصله جواد جمع جیّد اصله
جیود ذکر به او ن ست سید تعلیل یافته مثال جمعی ست که واحدش معتل ست و واوش قبل الف افتاده
و بر ریاض اصله رواض جمع روض یا روضه مثال جمعی ست که واحدش ساکن و در جمع قبل
الف ست و تصحیح حِوَل کعنب و نوار مصدر حال و نار و در ج جمع حاجت و تعلیل ثیرة جمع ثور و طیا
و جیاد جمع طویل و جواد بالفتح شاذ ست اصل ششم واو و یا در عین کلمه اسم فاعل که
فعلش معتل بود احتراز ست از نحو عاور و صاید و متباین و متعاور که افعال آنها معتل نیستند
زیرا که واو و یاء آنها بحال ماند یا مرا و در فعل نبود و اشتقاقش از جامد بود نحو سائف
بمعنی صاحب سیف که ماخوذ ست از سیف بمعنی شمشیر همزه گردد در تلفظ اما در کتابت بشکل
یاء و دیگر تحت آن با نقطه زدن غلط ست کذا نقل عن ابی علی الفارسی اگر گوئی چون این تعلیل موافقت
فعل بوده ست چرا واو و یا را بالف بدل نکردند مثل تعلیل فعل آن گوئیم اگر چنین میکردند الف از
اجتماع ساکنین می افتاد و التباس بفعل لازم می آمد و چون همزه قریب الف ست و مشابهت
تامه با او دارد لهذا بهمزه بدل کردند چون قائل و بائع اصلهما قاول و بایع **فائده**
در شائک از شوک برخلاف قیاس شاک کقاض بقلب مکانی و شاک بحذف عین نیز آمده
و همچنین ست هائر و لائث از هور و لوث که دران هار و لات گویند و نیز بعضی اصلش شوک و لوث
و هور بود که واو آنها بالف بدل گردید اصل هفتم چون دو حرف علت یعنی دو واو یا
دو یا یا مختلف پس و پیش الف مفاعل افتد مراد از مفاعل وزن صوریست اگر چه وزن
صرفی آن فعاعل یا فواعل یا غیر آنها باشد پس ثانی همزه شود چون بوائع اصله بوایع بیا
بود جمع بایعه که الفش بقاعده ضوارب واو شده و این مثال مختلف ست که اول هر دو
واو ست و ثانی یا و مثال عکسش نحو عیائل بمعنی عیال اصله عیاول جمع عیّل کسیّد اصله
عیول کسیود و اوائل اصله اواول جمع اول مثال هر دو واو ست و مثال هر دو یا نحو خیائر

اصله خیایر بهر دو یا مختیه تشد و وجه این تغییر ثقل اجتماع دو حرف علت گیکی از آنها دیسان مرتبه
و فاصل قوی بینها نیست الف طواویس بر وزن تفاعیل که دران تعلیل نکنند چه حرکت آخرش
قریب الف نیست اگر کسی در عیائیل بر وزن مفاعیل چرا او بهمزه بدل شد گوییم این لفظ هنگام
جمع عیائل بر وزن مفاعل را بعده باشباع کسره همزه عیائیل شد اما عواو جمع عوار بالضم و تشدید الواو
بمعنی حالاف و جبان مقصر است از عواویر پس در حقیقت وزن مفاعل ندارد و ضیاون جمع
ضیون بمعنی گربه نر شاذ است نزد اهل مذهب سیبویه والخلیل ومن تابعهما اما اخفش این قاعده
را منحصر در دو واو میداند پس ضیاون نزد او شاذ نباشد اصل هشتم همچنین همزه
نوشته شده است ارسته معایش جمع معیشت که یا رش یای عین کلمه اصلی ست بعد آن
ای بعد الف مفاعل مذکور همزه گردد بخلاف رسائل جمع رساله چون جمعش بر وزن مفاعل
خواستند هر دو اول را مفتوح کرده الف جمع در موضع ثالث افزودند پس الف رساله بعد الف
جمع مفاعل افتاد و باین قاعده همزه شد و تا علامت مفرد محذوف شد اینست مثال الف و مثال
یا چون صحائف جمع صحیفه و مثال واو چون عجائز جمع عجوز اما همزه مصائب جمع مصیبت اصلها مصوبة
وجوبا و همزه معائش جوازا که در قرات نافع آمده شاذ است و مدائن جمع مدینه از مدن بهمزه و از
دان بیا آید و هر دو موافق قیاس ست اصل نهم الف زائده که قبل الف
مفاعل و مفاعیل بوزن صوری افتد واو شود نحو قوارير جمع قارورة بمعنی شیشه
و هر چه دران شراب و غیر آن قرار گیرد و حدقه چشم و بول مریض که پیش طبیب برند چون خواستند که
جمعش بر وزن مفاعیل سازند فتح حرف دوم درین وزن ضرور بود الفش را بواو مفتوحه بدل
کرده در موضع ثالث الف جمع افزودند و مفرد را الف بعد کسره ماقبل مقتضای وزن بیا بدل کردند
و تا علامت مفرد را حذف نمودند و مثال مفاعل نحو قواعد و ضوارب است که مصنف علام بنظر
اختصار و اعتماد فهم سلیم نیاورده و تعلیل این هر دو را نیز بر قیاس قوارير توان دانست و یای
زائده قبل الف مفاعیل نیز حکم الف مذکور دارد مثل ضوارب جمع ضیراب که مصنف در اصول آورده

حرف دوم هر دو کلمه یای واحدت یعنی در یک کلمه ... از ... رمل ... یقوب ...
یدی واصلش کمواو و یا بهم آیند و از ... لین یعنی تحتیتین ... کن غیر ... نعت
احترازست از تحریع و تبریع زیرا که اگر درین هر دو تعلیل کنند ماضی مجهول مفاعله ... باقی ... شود
بماضی مجهول تفعیل و تفعل ... و یا شود ... و یادر ... یای ... داو قبل هر دو ضمه ...
کسره کرده و اگر فتحه بود بحال ماند مثل ایام جمع یوم بمعنی سیّد اصله سیود واو
یا شد و یای دیگر ادغام یافت و مرمی اصله مرموی از رمی تیر انداختن و تعلیلش مثل سید ست
گر ضمه میمش برای مناسبت یا بکسره بدل گردید این هر دو مثال کلمه واحده حقیقی ست و مسلمیّ اصله
مسلموی باضافت مسلمون بسوی یای متکلم و اسقاط نون جمع بسبب اضافت و تعلیله کمرمی و این
مثال کلمه واحده حکمی ست مخفی نماند که قرار در کتب الایه ... آرد که این قانون کلی ست مگر
سه لفظ نادر ست ضیون لمعنی ... و حیوة نام شخصی و حیوان که نام قبیله ایست از عرب و مصنف
در شرح اصول عوّیه را نیز شاذ شمرده و درین قاعده یا را او نمیکنند تا ثقل لازم نیاید اما عوّة
و منها اصلها عویة و مهوی که صبو راشند شذوذا و در رؤیا و رؤیة با وجودیکه واو ش بدل از همزه
ست ریا و ریّه خلاف قیاس معلل آمده و از انست قوله تعالی للرّیا تعبرون در یک قراءت و همچنین
در قری ... چون عنیش ... ساکن کنند کما هو القاعدة نزد بعضی قی نیز آمده اما اخریوا و اخریاء مصدر ...
کسانیکه یاوش را بدل از الف گویند که در ماضی و مضارع و امر و فاعل این باب است اخریوا بغیر ادغام
گویند و کسانیکه آنرا از زوائد مصدر دانند مثل الف غیر آن اخویا با دغام خوانند و بهر تقدیر قیاس
است اگر گوئی در لیّ اصله لوی ... جمع الوی کاحمر بمعنی مرد منزوی ماقبل یا ضمه نیز آمده حالانکه کسر
واجب بود گوئیم ضمه دران قیاسی ست تا دلالت بر آنکه جمع افعل صفت بر وزن فعل بالضم ...
و بیفکن یای دوم از سید اصله سیود و از آنچه بر وزن فیعل بکسر عین باشد مثل
میّت و جیّد جوازا و از کینونه بفتح الیاء المشددة اصلها کینونة ... هر چه بر وزن فیعلولة
بفتح عین باشد مثل حیوتوته و حیوتوته یعنی اگر بعد حذف سه حرف باقی ماند حذف مذکور جائز ست و اگر زائد ...

وا بسبب است اما اثبات‌اش دریه. قال شاعر ه یا لیت انا ضمنا سفینة ه حتی یعود الوصل کینونة ه ضرورة
بضرورت شعر است اگر گوئی یای دوم عین کلمه حرف اصلی ست و یای اول زائد و حذف زائد اولی ست
گوئیم بلی لیکن چون ثانی قریب لام کلمه محل تغیر است معهذا تکرار و زیادت در تلفظ از ثانی
حاصل می‌شود لهذا حذف ثانی اختیار کردند و چون این حذف متفرع بر قاعده ادغام سابق
الذکر است لهذا این حذف را تتمه ادغام مذکور گردانیده هذا هو مذهب المحققین من البصریین و نزد
کوفیین اصل ثانی کونونة بضم بود که ضمه را بفتحه و واو را بیا بدل کردند تا اینجا اصول اجوف
تمام شد حالا شروع میکند اصول ناقص اصل اول واو یکه سوم بود یعنی در صیغه
ماضی و مصدر سه حرفی در لام کلمه باشد چون بیشتر رود ای بسبب زیادت بحرف رابع
یا خامس یا سادس یا سابع واقع شود و زیاده ازین زیاده نشود لیس ضمه احتراز است از نحو
یدعو زیرا که وجود حرکت مناسبه قبل مانع است از تغیر مذکور بسبب عدم ثقل شدید ما ذکر یعنی قبله
پس واو ساکن احتراز است از نحو مدعو که دران ادغام بهتر است از تعلیل یا شود بعده آنچه قاعده د
یا باشد بعض آرند نحو یدعی یدعیان یدعون بصیغه های مجهول اصلها یدعو یدعوان
یدعوون واو در ماضی و مصدر آنها بجای سوم بود که باین قاعده یا گردیده در اول بالف مبدل شد و در
ثالث الف مبدل از اجتماع ساکنین افتاد و در ثانی بحال خود ماند همچنین است حال همه اعلی
اعلیان اعلوا اما مثال وقوعش در خامس اصطفی و مصطفی و در سادس استدعی و مستدعی
و در سابع استدعاء که یاءش بعد ابدال همزه گردیده اگر گوئی در ادعاء و ادعاء و اء مقصوره و ممدوده
قاعده مذکوره موجود است چرا یا نشد گوئیم مراد از بیشتر رفتن آنست که در آخر بنوعی واقع شود
که حکم توسط پیدا نکرده باشد ای مابعدش حرفی لازم کلمه باعتبار وضع نبود و واو در لفظ مذکور حکم
وسط پیدا کرده است و علت این ابدال بودن واو در محل تغیر و بودن یا اخف از ان و نیز در بعض
صورتها بسبب وقوعش بعد کسره یا شود مثل دعی و اعلی و یعلی و یستدعی و یستعلی پس طرداً للباب
همه جا بیا بدل کردند اصل دوم همچنین واو یکه بعد کسره در ... حقیقةً یا حکماً

اصل اول

اصل دوم

یاقه بل بزیادت فعلان بفتح فا وکسر عین نحو غزیان اصله غزوان شود بسبب کسره
یاء پس نحو دعی اصله دعو مثال واویست که در آخر کلمه حقیقة واقع شده دعیا دعو این مثال
کلمه حکمی ست که الف و نون بشدت اتصال مثل جزو کلمه بوده است اصلها غزوا و دعو و او یا شد و در
دعی ضمه یا را بعد ازاله حرکت ماقبلش بماقبل داده یا را باجتماع ساکن حذف کردند اما تعلیل قنیة
صنبیة وصبیان وسلیان وعلیانه هردو بمعنی ناقه طویله بوجود فاصل بودن حرف ساکن میان
واو و کسره و تصحیح اقروة جمع قرو بالفتح بمعنی پیاله یا آوند خرد و جواب و تصحیح سواسوة جمع سواء بمعنی همعنان
ومقاتوة جمع مقتوی بمعنی خادم جوازا شاذ است و مع سنف علام ورد و تصحیح جنذوة بکسر الحاء والذال بمعنی
شعبه ایست از کوه گفته تا التباس فعلوة با فعلیة چون عفریة بمعنی مرد عفریت لازم نیاید اگر گوئی واو غزوان
در حکم آخر کلمه است چنانکه در داعیان پس قید ماقبل درست فعلان مکسر کست گوئیم مراد از حکم آخر کلمه آنست
که بعد حرف دال بر معنی باشد چون الف تثنیه داعیان و تای تانیث در داعیة والف و نون در غزیان دلالت
بمعنی بیگانه از کلمه ندارد پس واوش در حکم آخر کلمه داخل نخواهد بود **اصل سوم** ضمه وکسره از لین
داه از لین درینجا حرف علت مطلق ست که در ضمن متحرک متحقق گردیده که پس حرکت آید
احتراز ست از نحو دلو و ظبی که دران بسبب خفت سکون ماقبل تعلیل نکنند نه فتحه یعنی نه پس فتحه والا
الف شود نحو دعا و رمی ازاله نمایند یعنی ضمه وکسره واو و یائیکه ماقبلش مکسور یا مضموم بود دور
نمایند و این چهار احتمال دارد حرف علت و ماقبلش هردو مضموم بود یا هردو مکسور یا مختلف یعنی حرف
علت مضموم و ماقبلش مکسور یا بالعکس و درین دو احتمال اخیر ضمه وکسره را از حرف علت ازاله نمایند
بنقل بعد ازاله حرکت ماقبلش که حرف واحد متحمل دو حرکت نباشد اگر قبل ضمه کسره بود یعنی حرف
علت مضموم و قبلش مکسور بود و بعد آن ضمه ای حرف علت مضموم واو بود و این احتمال سوم بل
قسمی ست از ان و قسم دیگرش داخل ست در قوله وگرنه چنانکه بیاید و نیز حرکت مذکور را ازاله نماید بنقل اگر
قبل کسره ضمه و بعد آن کسره یا بود و این احتمال چهارم ست بل قسمی از ان و قسم دیگرش داخل ست
در قوله وگرنه یعنی اگر هر دو وصف نداشته باشد پس از شرط مذکور دانسته شد که هریک از احتمال ثالث

اصل سوم

رابع دو قسم است واوان مشروط بشرط مذکور دو واو زن آنکه بعد ضمه واو و بعد کسره یا باشد

مثال است این هر سه واو [illegible] حرکت را نیز چنانکه گذشت بلا نقل ضمه [illegible] و مذکور [illegible]

نحو شَوُا و قَوُوا معروف [illegible] و اما هر دو مثال قسم اول احتمال ثالث است اصل اعلال خَشِيُوا

بضم یا و کسره شین ضمه یا را بشین داد ند بعد ازاله حرکتش و یا را از اجتماع ساکنین حذف کردند همچنین است

حال قَوُوا و اگر [illegible] اعلالا و اولام کلمه را نیز بقاعده مُعِيٌ یا کرده اند پس ایراد این دو مثال اشارت است

بانمعنی که لیس [illegible] است از نیکه [illegible] باشد یا مبدل و دیگر هیچ مثال مختلفی است که ماده [illegible] نیست یکی میان

طرد اند که مذکور شدید مُوتُ مثال مختلف اول که در متن مذکور است اصله یَرمِيُونَ ضمه یا را بمیم داده یا را باجتماع

ساکنین حذف کردند و یَدَّعِيْ مثال هر دو متفق عموم یَدعُوانِ کی میان یَدعُوْنَ کی یَدعُوا اصله

یَدعُوُونَ ضمه واو [illegible] حذف کردند و یرام کی یَرمِيُ اصله [illegible] ضمه یا را انداخته یا را باجتماع ساکنین حذف

کردند گرمیان کی میان [illegible] کی یرمون و یدعون مثال مختلف ثانیست که در متن مذکور [illegible]

تَدعُوِينَ کسره واو را بعین داده حذف کردند و ترمين مثال هر دو متفق مکسور اصله ترمیین کسره یا را

انداخته یای اول را حذف کردند و در مختصرات فن از دستور المبتدی وغیره نوشته اند که کسره یا را بعین

داد ند بعد ازاله حرکت ما قبل حالانکه چون هر دو حرکت از جنس واحد است نقل بعد ازالت تحصیل حاصل

و تطویل بلا طائل می نماید و بعض اساتذه توجیهش فرموده اند تا حرکت مربوط با حرف مربوط باقی ماند و مربوط

با مربوط حذف شود اصل چهارم حرف علت ای واو و یا غیر عارض یعنی اصلی غیر مبدل

احتراز است از واو کُفُوًا فی قوله تعالی کفوا احد بدل از همزه واز واو نحو لُوْ در حالت وقف که بدل است از

همزه که طرف یعنی در لام کلمه احتراز است از نحو قُوْل و سِيُول جمع قائل و سَيل و قوما بفتح واو و بسکون

نیز آمده بمعنی مرد [illegible] حروف خَيْلًا بمعنی تکبر که واو و یا در مینها در عین کلمه است و مراد از متمکن اسم معرب است

پس احتراز شد از نحو هُوَ و يدعُو و ضرَبُوا مثل ما [illegible] کاسم غیر متمکن است و بعد ضمه بود احتراز است از نحو [illegible]

بعد فتحه که الف گردد واز نحو دَلْوٌ و ظَبْيٌ که بعد سکون است پس بعد بفتحه برحال ماند واز نحو ادعية جمع اذعوة که بعد

کسره است پس حاجت مکسور گردانیدن ما قبلش نیست لبعد کسره گردد پس ضمه ما قبل حرف علت

اصل چهارم

باشند زیرا که در آخر کدام اسم متمکن واو و یا یافته نشده که ما قبلش مضموم بود و نیز هنگام اضافت

بسوی یای متکلم والحاق یای نسبت ثقل شدید لازم می آید مثل اُدْلُی و اَدْلُوِی و تَلَقِّی

اصلش تَلَقُّی بضم قاف مصدر تَفَعُّل ضمه ماقبل یا را بکسره بدل کردند و اَدْلِی اصلش اَدْلُوْ بضم لام جمع دَلْو

لام را بکسره بدل کردند و این قاعده همین قدر است اما ابدال واو بیا بقاعده مَرْمِی و حذف یا بقانون رَام

و ابن حاجب گوید درین قاعده اول واو را یا کنند بعده برای رعایت یا ضمه ماقبلش را بکسره بدل نمایند

و جاربردی و درویش گوید زیرا که در صورت تقدیم تبدیل ضمه بکسره بر تبدیل واو بیا لازم آید که حرف تابع

حرکت باشد و مصنف در شرح اصول در صدد رجحان قول اول میگوید که تابع بودن حرف علت بحرکت

بعید نیست بل در مثل میزان و ریاض و دُعِی و مُوسِر موجود بلکه تبعیت حرف علت از حدوث آن یا امتداد

حرکت ظاهر راقم الحروف گوید فرق ست در تبعیت امثله مذکوره و این قاعده که در آنها از تغیر

موجود ست و کلام درین نیست که اسم درینجا دفع ثقل واو نمیکنند پس واو را اولا یا میگردانند بعده برعایت

یا ضمه را بکسره بدل میکنند و اگر اولا ضمه را کسره کنند نقل از ثقیل بسوی اثقل لازم آید بخلاف اَدْلُو بضم

لام که درین یا بعد تخفیف ست و بعد ازانکه اَدْلِی بکسر لام شد تخفیف تام حاصل شد و انتقال از ثقیل

بسوی تخفیف و ازان بسوی اخف واقع شد اگر گوئی در خُطُوات بضمتین جمع خُطْوَة بالضم بمعنی قدم

و اُبُوّه و دُوِّمال چرا ضمه ماقبل واو کسره نشد گوئیم مراد از ضمه مذکوره ضمه اصلی ست و ضمه طای خطوات

برعایت ضمه خا فا کلمه عارضی ست و ضمه اُبُوّه و دُوِّمال بعارضه تعلیل ست نه اصلی زیرا که در اصل اَبُوَّه

و دَوَمال بفتحتین بود اگر گوئی در تغازِیَة و تلقِیَة مصدر تفاعل و تفعل با تای مرة و تَلَقِّیتان و تَلَقِّیات واو

و یا در آخر اسم متمکن نیست ماقبلش را چرا مکسور کرده اند گوئیم مراد از آخر متمکن آنست که مابعدش زیادت

لازمه نباشد و تای مرة و الف و لین و علامت تثنیه و جمع در اخیرین لازم نیست و مراد از زیادت لازمه آنست

که ملحق به بنیان بنا بی او مجرد از تا مستعمل باشد بر غیر مجرد پس تای قَلَنْسُوَة اگرچه در قلنسی جمعش محذوف شود

اما چون جمع متفرع ست بر مفرد پس تای قلنسوة زیادت لازمه بود و ضمه ماقبل واوش مبدل بکسره نشود

و همچنین در عَنْصُوَة بمعنی موی پراگنده گرداگرد سر و قَمَحْدُوَة بمعنی پس سر یا قَمَحْدُوان بالضم بمعنی بالونه داد و ضمه

قوله زیرا که اُدْلِی بکسر لام و ضم واو اثقل ست از اُدْلُو بضم لام و واو منه

هر دو بحال خود باقی ماند چون تنین اینکه در آخر متمکن قبل زیادت لازمه بود قبلش مکسور نشود بلکه بر حال خود ماند مثل مَرْمُوَة و اُرْمُوان از رمی ومیان مخفی نماند که اهل فن قاعده واو متمکن را جدا گانه از حاء و مصدر تفعل و تفاعل و از واو جمع مثل اول قرار داده بودند مصنف علام هر سه را تحت اسم متمکن واخل کرده کثرت قواعد را راجع بقاعده واحده گردانیده ولنعم ما فعل اصل پنجم چنانکه واو و یا بعلامات مضموم و قبل حرف تانیث نحو طُوَیْة و قَوِیَة بکسر الواو اصلها طُوُوَة و قُوُوَة بضم الواو یا زیادت فَعُلان بفتح الفاء وضم العین بعد کسره میگردد نحو طِوِیان وقِوِیان بکسر الواو اصلها طُوُوان و قُوُوان بضم الواو ابوحیان در ارتشاف میگوید اینست مذهب اخفش و جرمی و مبرد و بسیاری از نحاة اما سیبویه قُوُوان بدون ابدال واو نام میخواند و ابو الفتح قَوّان بالادغام گفته است اصل ششم جمعیکه بر وزن فُعُول بضمتین مشتمل بر دو واو ست هر دو واو آخرش یا شود پس کسره شود باضافت پس بسوی کسره ای ضمه ما قبل هر دو واو را بکسره بدل نمایند نحو دِلِیٌّ بضم الدال وقد یکسر لرعایة اللام المکسورة اصله دُلُوْو جمع دلو در دو این قاعده گفته اند که اما آخر بقاعده اول یا شود که واو اول بسبب سکون و ثقل جمع گویا فاصل نیست پس ضمه در اسم متمکن قبل واو آخر واقع شده و واو اول بقاعده مرمی یا گردید و یا در یا ادغام یافت و بعضی بر آنند که واو اول بقانون میزان یا گردیده و مختار مصنف در شرح اصول همین مذهب معلوم میشود و نزد بعضی بقانون میزان و ثانی بقاعده مرمی و این مخدوش ست زیرا که در قانون مرمی عدم ابدال اول مشروط ست و لهذا در دیوان تعلیل مرمی نمیسازند اگر گوئی در قاعده اول مصنف علام تبدیل ضمه بکسره مقدم بر تبدیل واو بیا آورده اینجا چرا بالعکس ذکر کرده گوئیم مراد مصنف درینجا مجموع تغیر ست تقدیم و تاخیر عبارت ملحوظ نداشته است و لهذا برای اختصار گفته هر دو واو آخرش یا شود و عدم ابدال واو بیا در بُهُوّ جمع بَهْو بفتح با وضم ها بمعنی خانه که مقدم بر خانهای دیگر سرای باشد و در نُجُوّ جمع نَجْو بالفتح بمعنی ابریکه آبش ریخته باشد و پس افکنده سباع و در نُحُوّ جمع نَحْو بالحاء المهملة بمعنی الطریق و الجهة و در اُبُوّ و اُخُوّ جمع اب و اخ شاذ ست خلافا للفراء اذ ادغام الواوین عنده قیاس و الا ابدال شاذ اگر گوئی در مَدْعُوّ اصله مَدْعُوْو واو را یا نمیکنند از نیجهت که میان واو آخر

اصل سیم

اصل چهارم

آخر و ضمه و بعد ساکن حاصل ست پس در مفرد چو فصل ساکن را معتبر دارند منع ثقل کنند و در جمع باعتبار کثرت معنی
بنسبت مفرد ثقل بسیار و پس در جمع برای تحصیل تخفیف فصل ساکن را اعتبار نکردند نیز دلکه تحمل چند ثقل
نتوانند شد اصل هفتم هرگاه جمع شوند دو واو اخیره بعد واو در مفرد یا شود و پس یا گردد
خلافاً للفراء کما سبق نحو مقویّ اصله مقوووٌ واو اول بکسور شد و هر دو واو اخیر بیکی از طرق ثلثه مذکوره
یا گردیده ادغام یافت و همچنین در غُزَیِّیٌّ اصله غُزَیْوٌ و مصغر من الغزو و قد جاء نادراً معدی
و مرضیّ ای در مکسور العین ماضی برعایت ماضی که واوش یا گردیده و قیاس در ان معدوّ و مرضوّ است
زیرا که درین هر دو واو بعد واو واقع نشده و اقل قلیل غیر نحو مرضیّ نیز آمده نحو مغزیّ از غزا یغزو فائده
گاهی قاعده مذکوره در فعول مصدر بضم نیز نحو جُثُوٌّ بزانو نشستن و عُتُوٌّ سرکشی کردن و مُضُوٌّ گذشتن و قد
افعول و افعوله بضم اول و ثالث نحو اُدْحُوٌّ و اُدْحُوَّة بمعنی جای بیضه دادن شترمرغ در ریگ جوانا جاری
نمایند و ضمه ما قبل کسره بمناسبت ضمه درین قاعده است تبدیلش بکسره نیز جائز ست اگرچه ساکنی بینا
فاصل نباشد برعایت کسره مذکوره پس گویند جثیّ و عصیّ و انحیّ و ادحیّة و غزویّ بالکسر و الضم اصل
هشتم حرف علت آخر کلمه ای واو و یا اگرچه قبل تای عارضه بود تای عارضه
عبارت از انست که کلمه ملحق بها بدون آن بر بنای خود باقی ماند و مستقل شود و همین حکم ست
زیادت علامت تثنیه و جمع و قید مذکور برای احتراز ست از تای لازمه مثل شقاوة و هدایت و لغایة
و تفاوت و شقاوت که بغیر تا مستعمل نیست بعد الف زائده نه اصلی مثل رائی و ثائی اصلهما
رَوَیٌ و ثَوَیٌ بفتحتین که الف اینها عین کلمه است و تبدیل الف درین هر دو خلاف قیاس واقع شده چه
مقتضای قیاس آن بود که در لام کلمه اش تعلیل میکردند نه در عین و اول اسم جنس رایة بمعنی نیزه
و ثانی اسم جنس ثایة بمعنی جای ماندن شتران و گوسپندان ست همزه گردد وجوباً نحو کساءٍ
بالکسر گلیم و عباءة بالفتح نوعی از گلیم و چادر وسیع مخطط اصلهما کساوٌ و عبایة اول مثال واو بدون
تای عارضه و ثانی مثال یا قبل تای عارضه ست اما مثال یا بدون تای عارضه نحو رداء اصله ردایٌ
و مثال واو با تای نحو ادعاوة با تای مرّت و تصحیح عبایة و عظایة بمعنی جانوری شابه سام ابرص و صلاءة

یعنی سنگ پهنا قدریکه بران جوز کوبند یا قدر کف دست یا از او و نهایة و جو باشاذ ست بتا ادهنیا
عاری است که بدون آن نیز مستعمل شده و اهل فن و نیز این امثله چنین گفته اند که حرف علت مذکور
بجای عین کفاعل ست در وقوع هر یک بعد الف زائده و وجوه دیگر نیز بیان کرده اند که بخوف اطناب
ترک کرده شد اگر گوئی علامت تثنیه حسب تصریح اهل فن حکم تای عارض دارد پس می بایست که در ثنایان
بمعنی رسن ثنی یعنی دو تار تافته با را و جو با همزه میکردند حالانکه بیا مستعمل است گوئیم درین لفظ علامت
مذکوره بضرورت معنی لازم گردیده پس حکم تای عارض نمیدارد اصل نهم فعلی یا اسمی یای
فَعْلی بالفتح والف مقصوره که اسم باشد نه صفت و معنی هر دو از ما سبق بظهور پیوسته است یای
لامش واو میشود برای فرق و تعادل در میان فعلی اسمی و صفتی که یاءش بحال و تخصیص
تقلیل در اسم نه صفت از آنست که اسم خفیف است متحمل ثقل واو میتواند شد بخلاف صفت که خود
ثقیل ست باعتبار اجزای معنی نحو تقوی بفتح تای موحده بمعنی ترحمت و رعایت آمده مصدر است
و دران ضمه تا نیز آمده و مضموم بر اصل نیز یافته شد یعنی تقیا و تای مثناة فوقانیه از وقایه حمله و فتی
نیز اسم مصدر ست کذا فی القاموس نه صدیا بمعنی زن تشنه یعنی نه فعلی صفتی که یاءش باقی ماند
فائده واو لام کلمه فَعْلی بالفتح اسم و صفت نحو دعوی و شهوی و ثنیین واو و یای فِعلی بالکسر اسم و صفت
بحال ماند هکذا قال المصنف وقال فی الاخیر قاله نظام الدین الاعرج وفاقاً للزمخشری و امثلة ذلک عزة
و جوهری در صحاح می آرد فِعْلی مکسور صفتی در کلام عرب نیست بل وی اسما است مثل شعری که نام
ستاره است و دِفلی بمعنی خر زهره و واو لام فَعْلا اسمی یا شود نحو عَلْیا اصله عَلْوا بمعنی مکان مشرف
نه یاءش واو وا ما دا هیة و هوا بمعنی مرد دانا و بلای روزگار اصله دهیا شاذ ست اصل دهم
فُعلی اسمی مضموم الفا عکس فَعلی مفتوح الفا بود ای واو لامش یا گردد بسبب بودن
واو در لام کلمه محل تغیر و ثقل فعلی اسمی که متحمل تغیر ست و صفتی بحال ماند للفرق بینهما چون دنیا
و عُلیا اصلها دُنْوی و عُلْوی و حُزوی نام موضعی شاذ ست نه غزوی زن غزا کننده که واوش
سالم ست ماننده قصیا بمعنی غایت بعید شاذ ست و قصوی بواو نیز آمده اگر گوئی در فعلی مفتوح اسمی یارا

مثل سازند و مضموم بر عکس چرا عکس آن نمی سازند گوئیم زیرا که مضموم ثقیل است و ثقل را ثقیل گردن مناسب و مفتوح خفیف است یا ثقل آورد و گرد و تحمل آن کردن می تواند اگر گوئی دنیا و علیا بمعنی ادنی و اعلی که صفت معنی وصفی دارد و اسم نیست گوئیم این هر دو صفت واقع نمی شوند مگر معرف باللام کقولهم الدار الدنیا و المنزلة العلیا چنانکه گویند دار دنیا و منزلة علیا پس گویا از دائره صفات که بحالت معرفت و نکارت هر دو صفت واقع میشود برآمده بمنزله اسم گردیده هذا هو مذهب الجمهور و ابو علی فارسی و فرّا و ابن السکیت و ابن مالک و ابن نحاس و غیرهم بر آنند که دو وصف محضه و آنکه در و اسمیت غالب آمده یا گردد نحو قصیا و دنیا و علیا اما حلوی مونث احلی و قصوی مونث اقصی صفت محضه شاذ ست و واو هم بحال ماند نحو حزوی که نزد ایشان شاذ نیست و ابو حیان در ارتشاف تبعیت ایشان میگوید اما قول ابن الحاجب و لا یغلب فی الصفة کغزوی مونث اغزی تمثیل من عنده و القیاس الغزیا اما مخفی نماند که این اختلاف ناشی ست از اطلاق لفظ اسم افعل التفضیل و اطلاق لفظ صفت بران نزد جمهور داخل اسما ست و چون در امثال دنیا و علیا اسم تفضیل را معلل یافتند قانون تعلیل در اسم مقرر کردند در صفت و آنچه از صفات معلل یافتند آنرا شاذ قرار دادند و کسانیکه او را صفت میگویند قانون تعلیل در صفت قرار دادند و در اسما آنچه اسما معلل یافتند آنها را محمول بر شذوذ ساختند و حق نزد مصنف قول جمهور ست و لهذا قائل تعلیل در اسم گردید **فائده** یای فعلی اسمی و صفتی سالم ماند مثال اسم فُتیا و قُضیا بمعنی فتوی دادن و حکم کردن و مثال صفت عُمیا اگر از عمی بمعنی اعمی سازند **اصل یازدهم همزه که در عین کلمه مفاعل بوزن صوری بعد الف و قبل یا افتد و در مفردش چنین نبود** بل فقط بعد یا واقع شود **یا شود و فتحه یابد** یعنی آن همزه مکسوره بیای مفتوحه بدل شود و یای ثانی که در لام کلمه باشد بسبب فتحه ما قبل الف گردد چون **خطایا** اصلها خَطِیئة هرگاه جمعش بر مفاعل خواستند حرف ثانی را فتحه داده در ثالث الف جمع افزودند تا علامت واحد را افگندند خطایئ بتقدیم یا بر همزه شد پس سیبویه یا را بقانون رسائل همزه کرده همزه ثانی را بسبب اجتماع همزتین و کسره احد بیا بدل کند و خلیل قلب مکانی می نماید و بهر تقدیر خطائی بتقدیم همزه بر یا شود در تعلیلات این قاعده صدر الذکر و مثال جاری

اصل یازدهم

کنند یعنی همزه را بیای مفتوحه بدل سازند و یای آخر را بسبب ... ما قبل الف گردانند تا خطایا شود مثال ... جمع شائیة بتقدیم همزه بر یا زیراکه در مفردش نیز بعد الف ... واقع شده است و جمع شوایا مثل حوایا کما سیأتی یا خطایا بجواریه ... اغتفر بعض خطائیة بتصحیح همزه و یا و ادغام ش در یای متکلم و باهای سکت شاذ

وعند بعض اگر لام مفردش ای مفرد مفاعل واو سالم غیر معلّل بود آن همزه واو شود

نحو اداوی جمع اداوة بالکسر آفتابه و هراوی جمع هراوه بالکسر بمعنی عصا چون خواستند که همزه را بوزن فعائل جمع نمایند اولین را فتحه داده در موضع ثالث الف جمع افزودند پس الف مفرد که مده زائد بود بعد الف جمع همزه شد و تای مفرد بیفتاد و واو و همزه و بعد کسره یا گردید یعنی ادائی و هرائی بتقدیم همزه بر یا و درین حالت بقاعده مصدره که واو مفرد آنها در لام کلمه سالم بود همزه مذکور را بواو مفتوحه بدل کردند و یای ما بعدش را بالف اینست مذهب بعضی که در متن مذکور شد و الا نزد جمهور اداایا و هرایا مثل خطایا می باید اما هداوی جمع هدیّة و مطاوی جمع مطیّة اصلها مطیوة. هر دو قول شاذست چه قیاس نزد جمهور درآن هدایا و مطایاست و وجه شذوذ نزد بعضی مذکور آنست که واو لام کلمه مفرد اینها معلّل است نه سالم و بر صاحبان بصیرت مخفی نماند که ذکر این قاعده در اصول معتل مسامحه است و محل بیان آن اصول مهموز است که قانون ابدال همزه بیاست و مصنف علام خود نیز برین مسامحه اطلاع یافته در اصول اکبریه بقواعد مهموز آورده و ابن حاجب در شافیه و ابو حیان در ارتشاف و زمخشری در مفصل و دیگر اهل فن نیز در اصول مهموز آورده اند عماد الدین ... در توجیهش میگوید که مقصد اصلی درینجا بیان قاعده دیگرست و آن اینست که هر یائیکه بعد الف مفاعل عوض همزه واقع شود و ما بعد آن یای دیگر آید یای اول را فتح دهند و ثانی را بالف بدل کنند لیکن چون تصویر یائین مذکوره بدون ذکر ابدال همزه ممکن نبود لهذا کلام را بهمین قاعده مصدر کردند توجیهی ... نهایت رکیک زیراکه عبارت قاعده از معنی اباء کلی دارد کما لا یخفی و ... ذکر موقوف علیه که از باب دیگر باشد عادت مصنف آنست که آنرا در باب خود ذکر میکند چنانکه بر ماهران کتاب مخفی نیست و بر تقدیر تسلیم این توجیه وقتی درست باشد که اینجا موقوف و موقوف علیه هر دو را ذکر میکرد حالانکه فقط موقوف علیه را مذکور نموده و ذکر موقوف که اصل مدعا درینجا همانست ترک

ای یعنی ... بجنب ... ضاد

کرده به قاعده همزه ابدالش بیای مفتوحه است نه ابدال آن بیا بدون فتحه تا قاعده ابدالش را قاعده ثانی
مثل تمی شمارند و اند مصنف علام در اصول آورده تحمیل یا مفتوحه آری تبدیل یای ثانی بالف
در اصول بعض داخل است این حاجت ذکر مثل جداگانه نیست که این ابدال در قاعده قال و باع و امثالهما
داخل است پس ازاله [illegible] من این قاعده را از قاعده ابدال همزه جدا نکرده **اصل دوازدهم** یا نیکه بعد
ضمه در آخر فعل است یعنی در آخر فعل حقیقة یا حکما واقع شود پس فعلیکه مشتمل بر تای تانیث
بود داخل است در آنکه ما قبل تای حارضی حکم آخر فعل دارد و لفظ فعل در کلام مصنف بالکسر است نه بصیغه
ماضی مضموم العین چنانکه بعض شارحین گمان کرده اند و الا لفظ بعد ضمه مستدرک شود مثل نهی ینهی ارکم
یا قبل حرف تانیث لازمه که در بنای کلمه داخل باشد مثل رمیة بکسره کذا فی الارتشاف یا در زاید
فَعُلان بفتح فا ضم عین نحو رمیان بضم میم [illegible] در امثله مذکوره نهو یُنهُو و رمُوة و رمُوان واو شود
بسبب ضمه ما قبل و مخفی نماند که مصنف علام در بنا فعلان بدون همزه آورده و در اصول ارمیان ارموان
بجایش ذکر کرده **اصل سیزدهم** لین لام کلمه یعنی واو و یای ناقص و لفیف بعد آمدن
جازم مثل لم و در امر حاضر معروف بیفتد با تصال ضمیر فاعل در هر دو
و نون تاکید ثقیله و خفیفه باز آید چون اُدْعُ مثال حذف واو و امر است که اصلش ادعو
بود و مثال جازم مثل لم یدع اگر اُدْعُوَا اُدْعُوْا بصیغه تثنیه و جمع مثال باز آمدن محذوف باتصال
ضمیر فاعل است لیکن واو باز آمده در جمع بسبب یافتن قاعده دیگر محذوف گردید اُدْعُوَنَّ
مثال باز آمدن واو محذوف باتصال نون تاکید ادْعُوانِّ ادعُنَّ مثال تثنیه و جمع بالنون تاکید
که واو محذوف در آنها باز آمده و در جمع بقاعده دیگر محذوف گردید و لم یق و قِ مثال جازم و امر
از لفیف **اصل چهاردهم** یای آخر مفاعل بوزن صوری رفعا و جرا بیفتد و بدلش
تنوین آید نحو جوارٍ و جوارٍ ظاهر آنست که قوله جواری بضم یا و کسر آن مع تنوین
مثال اصل است و شارحین این کتاب بلا اتفاق صحیح یا مثال حالت نصبی قرار داده اند و این احتمال بعید
مستبعد است بدو وجه اول آنکه مصنف حالت نصبی را بیان نکرده است تا حاجت تمثیلش افتاده

دوم آنکه کلام در اصول معتل است در حالت نصب تعلیل و لم رفع نشده سوم آنکه بیان حالت نصبی است
تعلق باین فن ندارد فضلاً عن هذا الکتاب ازین محل آن نحو است و قوله جوار مثال معتل است ...
اختلاف است نزد زجاج چون اعلال متقدم بجوهر کلمه است پس مقدم بر عدم انصراف است که بسبب ما
کلمه عارض میشود اصلش جواری بضم یا و کسر آن با تنوین بود و ضمه یا بجهت ثقل بعده یا را باجتماع
ساکنین حذف کردند تا جوار بروزن سلام و کلام مفرد منصرف باقی ماند نه بر صیغه منتهی الجموع که در نحو
منع صرف همان صیغه است و تنوینش تنوین انصراف است همچنانکه قبل اعلال بود و نزد مبرد عدم
انصراف مقدم بر اعلال است پس اصلش جواری بالضم والکسر مع التنوین بود بعده بعدم انصراف
جواری بضم یا و کسر آن بدون تنوین شد پس ضمه و کسره بر یا ثقیل دانسته انداختند و عوض آن تنوین
آوردند و یا را باجتماع ساکنین حذف کردند تا جوار شد و نزد خلیل و سیبویه یا را بعد حذف حرکتش حذف
کردند بسبب آنکه در غیر منصرف یائیکه ما قبلش مکسور باشد ثقیل میباشد و عوضش یعنی یای محذوفه تنوین
آوردند تا جوار شد و چون تحقیق آنست که حرف محذوف بسبب تعلیل قیاسی مثل ملفوظ میباشد پس جوار
بر وزن مفاعل تقدیراً غیر منصرف است و تنوینش تنوین عوض نه تنوین انصراف و لهذا اعراب برای آن جای
نمی شود والتفصیل فی رضی الکافیة اما اثبات این یا رفعاً با تنوین در بیت ه فکأنها بالدنیا ...
... الی ... مع ... و جرا با تنوین در بین شعر ه ما ان رایت ولا ارى فی مدتی کجواری یلعبن
فی الصحراء ... ات شعریست **فائده** مصنف علام در شرح اصول می آرد یای آخر مفاعل
که ... قسم است یکی یای غیر مبدل از حرفی مثل جواری دوم اصلی بدل از واو نحو مجالی جمع مجلی سوم زائد غیر
مبدل نحو عفاریت ... چهارم مبدل از واو نحو حنا ذی جمع حنذوة پنجم زائد مبدل از الف نحو سعالی
جمع سعلاة اصل یای نزد هم از دو یای آخر مفاعیل بر واست که یکی
بیفتد و دیگری حکم یای مفاعل مثل جوار یابد نحو صحار بی تشدید الیا جمع
صحرا چون خواستند که جمعش بر مفاعیل سازند بعد حرفین الف جمع افزودند و الف مفرد بسبب کسر ما قبل
یا شد و همچنین همزه تابع آن یا گردید و یا در یا ادغام یافت تا صحاری بتشدید یا شد حالا اگر بقاعده مصدره

یعنی یا را در دو یای آن حذف کنند صحارِی مثل جوارِی شود پس صحاری مثل جوارٍ سازند و اعمل شان نزد ایشان
یعنی یا ساکن که بعد مثل عَلِم وَ دُعِیَ که مجهول بقاو دُعا گویند ای کسره ماقبل یا
را ضمه نصب بدل کرده یا را الف نمایند فاعمل جار بردی گوید این تصرف مخصوص با فعال است لهذا
در قاضی قاضا نگویند راقم الحروف گوید خصوصیت این قاعده با فعال غلط است آری عدم جریانش
در قاضی مسلم زیرا که ابوحیان در ارتشاف می آرد و این قانون بطور جواز در دو اصل باشد یکی فعل
ثلاثی مجرد دیگر آنچه بروزن فاعله باشد مثل جاریه و ناصیه و کاسیه و بادیه که درینها جاراه و ناصاه
و کاساه و باداه گویند و در اَوْدِیَه جمع وادی نیز اَوْدَات آمده مگر درین وزن قیاسی نیست تا در ارشیه
و اکسیه نیز جاری نمایند اما غیر بنی طی در جمعیکه بروزن مفاعل باشد جائز دارند نه در غیر آن پس در مَعَایِی
جمع مَعْیِیَه و مَدَارِی جمع مَدْرِی مَعَایَا و مَدَارا گویند و آنچه ابن مالک در رایت الراضی الراضا از بنی طے
روایت کرده از ایشان منقول نیست انتهی بالجمله اصل هفدهم بنو حارث و بعضی بکر
از قبائل یمن مثل خشعم و زبید ای واو و یای ساکن بعد فتحه الف خوانند
ای جا اذا چون نابیا اصله توبه و ان هذان لساحران علی ما فی قراءة واحدة اصله هذین و
اِنَّ ضَاربان اصله ضاربین و مَن یَحب کرمتاه اصله مضاعف یعنی لفظیکه در
اصول او دو حرف یکجنس باشد کما سبق تفصیله فائده بیشتر در مضاعف ادغام واقع می شود و لفظ
ادغام نزد کوفیه از افعال و نزد بصریه از افتعال است اصله او تغام بهر تقدیر معنیش در لغت
در آوردن چیزی درون چیزی باشد گویند ادغمتُ الثیابَ فی الوِعاء وادغمتُ اللجامَ فی الفرس جاهما
را درون ظرفش گذاشتم و لگام در دهن اسپ کردم و در اصطلاح دو حرف را دفعةً از یک مخرج خواندن
یعنی ساکن را در متحرکی چنان متداخل سازند که حرف واحد گردد بنحویکه زمان ادایش از حرف واحد زائد
و از دو حرف کمتر بود و این تصرف اگرچه بظاهر تشدد و ثقالت دارد اما بحقیقت از قسم تخفیف است
زیرا که در خواندن دو متجانس رجوع بمخرجی باشد که یکبار بدان ناطق بود و پس مانا بحرکتی بود که رونده از
جائیکه قدم برداشته است باز گزارد و جهت قهقری نماید و این معنی شاق میگذرد و ادغام مانا بحرکتی باشد

کرونده جائیکه قدم گذاشته است اندک توقف کرده برود و در شک نیست که این حالت سهل تر از رعایت است **فائده** میان مضاعف و مدغم یعنی کلمه که در وادغام باشد نسبت عموم من وجه ست زیراکه گاهی دو حرف یک جنس ادغام نپذیرد نحو مددن وگاهی مدغم مشتمل بر دو حرف یک جنس نباشد بل متقارب المخرج یا صفت نحو عبدتّ و اشبه اصلها عبدتُ و اشتبه و تصادق هر دو ظاهر ست نحو مدّ و مصنف درین کتاب ادغام متقاربین را از نا به بیان مخارج و صفات گردانیده است و مضاعف را جدا کانه آورده و این حسن ست انانچه در اصول همه را در ادغام ذکر کرده زیراکه اندراج کلماتیکه دران ادغام نمی شود تحت الادغام نازیباست اگرچه توجیهش ممکن ست **اصل اول چون دو حرف یکجنس صحیح یا حرف علت یا همزه در یک کلمه حقیقة یا حکما بهم آیند و اول ساکن بود** و دوم متحرک یا ساکن بسکون وقف که حکم متحرک دارد ادغام **واجب ست** بشرائط و موانع ادغام که در آخر فصل بیاید و درین قواعد نیز ملحوظ بوده اند مثال یک کلمه حقیقة مثل مَدٌّ و شَدٌّ مصدر در حالت وصل و وقف و مسلمِيّ و يَدَيَّ مثال یک کلمه حکمیه ست که یای متکلم از شدت اتصال با مضاف مثل کلمه واحده گردیده **و اگر اول متحرک ست و دوم ساکن بسکون** وقف یا متحرک نه بعارض فیز لازم ست نحو قرّ و دوابّ اول مثال متحرک ثانی نه بعارض و ثانی مثال ساکن ثانی بسکون وقف پس در تمثیل و ممثل له لف و نشر غیر مرتب ست و مراد از لازم و واجب واحد ست و اختلاف عبارت برای تفنن و مراد از متحرک بحرکت عارض آنست که حرکتش بسبب کلمه منفصله مستقل در تلفظ باشد مثل اُمْدُدِ القومَ و لَنْ يَحْيِيَ که حرکت حرف ثانی در اول بعارضه اجتماع ساکنین بسبب اتصال کلمه دیگر و در ثانی بسبب ناصب پیدا شده و ادغام درینها ممتنع است مگر در نحو اقتتلَ ای در همه باب افتعال که عینش تای مثناة باشد و حيِيَ جائیکه دو یا در آخر ماضی معروف و مجهول مجرد باشد و همچنین ست حال اُحْيِيَ و اسْتُحْيِيَ ماضی معروف و مجهول از افعال و استفعال و حُوْيِيَ ماضی مجهول از مفاعله با اجتماع ساکنین و در باب اِحْوَوى که ادغام درینها جائز ست نه واجب تا که ادغام رافع التباس افتعال و افعلال یا تفعیل باشد مثلا اکسره قاف قتّل یا هیدو

فائده

سلّه درین قسم نظر ست زیراکه در رعایت تقارب مخرج یا صفت یعنی قبل از ابدال تشرع تجانس ادغام یافته نمی شود ... اصل اول ... از دو حرف ... ادغام ... و بعد ابدال ... صادق ست و ... اصطلاح ادغام ... ۱۲ منه

دنه منتعال وحاو واو یا هر دو در افعلال آمده مصنف علام در وجه جواز ادغام افتعال میگوید که اجتماع

تای زائده یا اصلیه مشابه اجتماع مثلین متحرکین از دو کلمه شده وادغام در دو کلمه جایز ست ودراحوی

میگوید تا تعلیل در عین ناقص لازم نیاید واین قول مخدوش ست زیراکه واو معلل در احوی در سلام

کلمه نیست بل زائد ست وبالفرض تعلیل در عین ناقص مطلقا ممنوع ست لزوما باشد یا جوازا پس در صورت

جواز ادغام جواز تعلیل عین ناقص متصور شود وآنهم ممنوع ست معهذا تعبیر بناقص ناقص ست

عین لفیف مقرون باید گفت مگر آنکه گفته آید تعلیل در عین ناقص حقیقة ممنوع ست ودر عین

ناقص حکما جائز وناقص بر لفیف هم صادق ست فائده الفاظی چند را برای دلالت بر اصل با وجود

شرائط وجوب ادغام بر اصل خود گذاشته شده اند نحو قَطِطَ شَعْرُهٗ موی بسیار پیچدار شد وذَبِبَتِ المَرْأَةُ

موبر پیشانی زن روئید لَحِحَتِ العَیْنُ بهر دو حای مهمله چشم چرک آلوده شد ضَبِبَ البَلَدُ شهر صاحب سماری

بسیار گردید اَلِلَ السِّقَاءُ مشک متغیر شد ضَکِکَ الرَّجُلُ زانوی مرد بر هم گرزد مَشِشَتِ الدَّابَّةُ مشش

بر آورد دابه وآن چیزیست که بر آید در پای دابه حجم دار مگر مثل استخوان سخت نباشد کذا فی الصحاح او نها

بطور ندرت در نثر یافته میشود ودر شعر مثل الاجلل والظلل نیز آمده کذا فی الارتشاف واز آنست

ع الحمد لله العلی الاجلل ونیز همچنین ست ظَنِنُوا درین بیت ؎ مَهْلاً اَعَاذِلَ قَدْ جَرَّبْتِ مِنْ خُلُقِیْ

بازنان ای ملامت کننده تحقیق آزموده خلق مرا

اِنِّیْ اَجُوْدُ لِاَقْوَامٍ وَاِنْ ظَنِنُوْا ای بخلوا ودوم اگرچنان نبود یعنی با وجود تحرک اول ثانی ساکن

تحقیق بخشش میکنم قوم‌ها را اگرچه آنها بخل کنند

بسکون وقف یا متحرک بحرکت غیر عارض نباشد پس اگر حرکت عارض دارد ادغام

رواست نحو مُدُّ دِ القَوْمَ مُدُّوا القَوْمَ زیراکه حرکت دال ثانی بعارضه اجتماع

ساکنین پیدا شده است واگر سکون لازم دارد که گاهی متحرک نباشد ادغام ممتنع ست

نحو مَدَدْنَ مگر در لغت بنی بکر که اول را ساکن کرده در ثانی ادغام کنند وفتح دهند چون مَدَّنَ

ویَمُدَّنَ در مَدَدْنَ ویَمْدُدْنَ ومَدَّتَ در مَدَدْتَ مخاطب ومتکلم وبعضی بعد حرف ثانی الف افزایند

وبعضی نون پس گویند مَدَّاتَ ویَمُدَّانَ ومَدَّنَّ ویَمُدَّنَّ بتشدید دال ونون واگر سکون

عارض دارد ادغام جائز ست بتحریک کسره زیراکه کسره اصل ست

در تحریک ساکن بفتحه لان الفتح اخف الحرکات والسکون ایضا خفیف وضمه هم اگر حرف
اول ضمه دارد برای حصول مناسبت حرکتین هر دو حرف و ادغام جائزست بلا تحریک
در حالت وقف زیراکه اجتماع ساکنین در وقف جائزست نحو مُدْ بصیغه امر که در و
هر چهار حالت جائزست بخلاف فرکه ماقبلش مضموم نیست لهذا سوای ضمه سه حالت دران جائزست
اصل دوم ادغام متحرک اول از دو متجانس باسکان بلا نقل ست اگر ما قبل او هم
متحرک ست نحو مَدَّ و فَرَّ اصلهما مَدَدَ و فَرَرَ حرکت اول دو متجانس را افگنده اول را در ثانی ادغام
کردند یا مَدّ که یعنی ماقبل متحرک مده است نحو حَابّ و حُوبّ درینصورت هم ادغام بحذف حرکت
متحرک اول ست باوجود ساکنین علی حده که جائزست و یای تصغیر در حکم مده ست نحو کُوَیْبَّة و خُوَیْصَّة
و گُدَیَّة ای اگر ما قبل متحرک اول متحرک و مده هر دو نباشد بل ساکن صحیح یا لین غیر مده باشد با نقل
حرکت بماقبل نحو یَمُدّ اصله یَمْدُدُ حرکت دال اول بمیم داده در دال ثانی ادغام کردند مثال حرف
ساکن صحیح ست اما مثال حرف علت غیر مده نحو یَوَدّ اصله یَوْدَدُ فتحه دال اول را بواو داده دال
ادغام کردند اصل سوم در دو حرف از دو کلمه ادغام اول ساکن غیر مده
صحیح باشد یا حرف علت غیر مده واجب ست بسبب وجود علت ادغام و قلت تصرف نحو اُذْکُر
ربّک و اوو زنوهم و قوله غیر مده احترازست از مثل قَالُوْا وَمَا لَنَا و فِیْ یَوْم که دران ادغام نمیکنند و ادغام
متحرک اول با متحرک ثانی جائز ست بسبب وجود علت ادغام و عدم وجوب بسبب لازم آمدن
تصرف زائد که حذف حرکت اول ست اگر ما قبل او ای ماقبل حرف اول متحرک نیز متحرک ست
تا اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم نیاید برابرست که متحرک مذکور حرف صحیح باشد نحو لَا تَأْمَنَّا اصله لَا تَأْمَنُنَا
بضم النون الاول که میم در ماقبلش نیز متحرک ست نون اول را ساکن کرده در ثانی ادغام کردند
یا مده و در هم متحرک نحو رِدَاءٌ اَبِیْه و جنید تَمر و محمود دَّیار با ادغام همزه و دال با اجتماع ساکنین علی حده
در حکم مده ست حرف علتی که ماقبلش فتحه ست نحو ثَوْب بَّشیر زیراکه حرف لین اگرچه حرکت ماقبلش موافق او
نباشد خالی از نحو مد نمیباشد و هرگاه مابعدش ادغام یابد پس ظاهر گردد و قاله المصنف فی شرح الاصول

وَاِلّا یعنی اگر ماقبلش متحرک یا مده نباشد بل حرف صحیح ساکن بود یا دوم متحرک نباشد بل ساکن نه
یعنی ادغام جایز نیست نحو قرم مالک وقال الحسن وضرب بن عمر و اگر گوئی لفظ شهر رمضان در قراءتی
بادغام را مده و ماقبل اول دو متجانس نه متحرک ست نه مده گوئیم در قراءت مذکوره رای اول بحقیقت
حرکت مختلسه دارد یعنی بعض حرکت و چون بعض قریب سکون میباشد تشبیها و مجازا اطلاق حرکت
بر وکرده اند قال المصنف حالا مصنف علام بعد فراغ از قواعد ادغام شروع در موانع و شرائط آن
میکند شرط ادغام چند چیز ست اول آن ست که اعلال مزاحم آن نشود
یعنی اگر قاعده ادغام و اعلال دران هر دو ممکن باشد و در صورت اعلال یعنی تبدیل حرف علت
قاعده ادغام باقی نماند درینصورت ابدال نمایند نه ادغام زیرا که تخفیف درو بیشتر ست از ادغام چنانکه
دانستی پس جائیکه ابدال ممکن بود ادغام نشود نحو اِدْعَوِیٌ وارعوی اصلا ارعوو و ارعوو واو
ثانی بالف بدل شد و دوم لبس بالفتح بمعنی التباس نبود ای در اسم یعنی بر تقدیر
ادغام التباس اسمی باسمی دیگر لازم نیاید و قید اسم برای احتراز ست از فعل و شبه فعل که التباس در آن
ممنوع نیست بسبب ثقل مفهوم فعل و مشتق نحو اقتّل از باب افتعال که ادغام دران جائز ست اگر چه
التباس آن با قَتَّلَ ماضی تفعیل لازم می آید معنا رفع التباس ماضی از فعل مضارع و بعض صیغهای
دیگر که دران ادغام نشود ممکن ست مثل صیغه جمع مونث غائب که دران فک ادغام بود نحو مَدَدْنَ
وَمَنَعَ التباس مذکور بر تقدیریست که با تحرک اولی باشد یعنی اگر اول ساکن ست دران ادغام کنند
نحو سَبَبٌ بالتحریک بمعنی رسن و علت زیرا که اگر دران ادغام سازند التباس بسَبٌّ بمعنی دشنام لازم
آید و سوم حرف اول هاء سکته نباشد و سکته عبارتست از هائیکه در وقف آرند و گاهی
در وصل که اورا حکم وقف داده باشند نیز آرند نحو عَنْ وَهْ هَلَکَ زیرا که در صورت ادغام فائده هاء که انفصال
است باقی نخواهد ماند چهارم حرف اول مده نباشد نحو قالوا و مالنا و فی یوم مگر این شرط را مصنف علام
درینجا فراموش کرده و در اصول موجود و پنجم حرف اول بدل از همزه نباشد و جوبا نحو اُوْوِیَ
ماضی مجهول یا مضارع متکلم معلوم یا مجهول از ایواء یا جوازا نحو یُوْوِی و رِءْیًا زیرا که ابدال همزه بواو در

امثله مثبت ادغام نمیشود مگر بعضی در رُؤْیٰ و رِیّا جائز دارند و در قرائتی نیز آمده اثاثا و رِیّا و
ششم حرف اول بدل از الف نباشد نحو قُوْوِلَ ماضی مجهول قَاوَلَ و هفتم حرف اول مدغم
فیه نباشد نحو حَبَبَ زیرا که یای ثانی مدغم فیه که اول با مثل اصلی ست در ثالث مدغم نشود و الّا
انفکاک ادغام اصلی لازم آید پس قوله نباشد متعلق ست بهریک از های سکته و بدل از همزه و الف
و مدغم فیه و هشتم حرف دوم برای الحاق نبود یا ملحق بر صورت ملحق به باقی ماند نحو قَرْدَدَ ملحق بجعفر مکان
درشت مرتفع و جَلْبَبَ ملحق بدحرج یا متحرک اول احتراز ست از نحو جَلَبَّ اصله
یَلَبُّبَ ملحق بقمطر که ادغام درو با وجود الحاق ممنوع نبود و چون مصنف علام از شرائط ادغام
فراغت یافته حالا در موانع ادغام شروع میکند ممتنع ست ادغام در نحو دَدَنٍ
و مبتدی ای در اول کلمه خواه اصلی باشد نحو دَدَنٍ یا حرف اول زائد بود مثل یای جاره نحو بِبَدْرٍ
و وجه امتناع لزوم ابتدا بساکن ست مگر در تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ مضارع تفعّل و تفاعل
که بعد متحرک افتد یا بعد مده که ادغام جائز ست نحو فَتَّنَزَّلُ و فَتَّبَاعَدُ و قالوا اتَّنَزَّلُ و قالوا
تَّبَاعَدُوا از آنست قوله تعالی در قرائتی لا تَّنَاجَوا با ادغام و اجتماع ساکنین و ممتنع ست در نحو
هم‌ها در یک کلمه یا دو کلمه مگر در محل شدّ دال الوضع ای الّا در موضع واحد که تشدید
در اصل وضع آن داخل ست که واجب ست نحو سَأَّلَ و سُئِّلَ ماضی معروف و مجهول از تفعیل
و لَأّٰلٌ مثل شَدَّادٍ هذا مذهب الجمهور و کسائیکه درین همزتین دو کلمه تخفیفی از تخفیفهای مذکوره
اصول همزه نمیسازند نزد ایشان ادغام اول ساکن واجب ست نحو لم یَقْرَاْ اَبُوْدُ و متحرک جائز نحو یَقْرَأُ اَخُوه
و امتلأ اناء فصل در بیان مخارج و صفات حروف بدانکه مصنف علام در میان
ادغام متجانسین و ادغام متقاربین بیان مخارج و صفات حروف را ازینجهت آورده که ادغام متقاربین
موقوف ست بر بیان مخارج و صفات زیرا که تقارب در مخرج بود یا در صفت و چون قرب مخرج بمنزله ذات ست
و قرب صفت بمنزله صفت لهذا بیان مخارج را بر صفات مقدم کرد فائده حروف هجا
در کلام عرب بست و نه ست الّا مبرد بست و هشت میگوید و همزه را خارج میکند و از حروف مذکوره

بیان مخارج و صفات حروف

فائده حروف هجا

حرف ظای معجمه مخصوص بزبان عرب ست که در کدام زبانی از لغات عجم یافته نمی شود و بعضی حای مهمله را شریک ظا میناپند و اصمعی گوید در رومی و فارسی ثای مثلثه و در سریانی دال مهمله نبود و عین و صاد و ضاد و قاف و طا و تا نیز مخصوص اند بکثرت استعمال در کلام عرب اما در بعضی از لغات عجم بطور ندرت یافته می شوند و بسیاری از لغات عجم از آنها نیز خالی باشند و نیز همزه در اوسط کلمه و آخر آن مخصوص بزبان عرب ست و در زبان عجم جز در اول کلمه یافته نشود کذا فی الرعایة لابن ابی طالب المکی اقول تحقیق گوید همزه وسطیه در لیکاؤس لفظ فارسی موجود ست مگر آنکه این را از قسم شاذ و نادر شمارند پس ازین باید دانست که مخرج حروف علی الاطلاق دهن آدمی ست و هر چند بحقیقت مخرج هر حرف جداگانه است و الا حروف نیز متحد باشند لیکن اهل فن برای مخرج تقریبی که حروف هر مخرج باهم اتصال دارند و در تقسیم مقرر کرده اند اول اجمالی و آن سه قسم دارد حلقی و وسطی و شفوی دوم تفصیلی و آن نزد جمهور شانزده قسم ست و نزد خلیل هفده بزیادت مخرج حروف هوائی که هوای جوف دهن و فضای آنرا مخرج قرار داده اند و نزد قطرب و فرا و ابن درید چهارده زیرا که ایشان مخرج را و لام و نون را واحد قرار داده اند ابو حیان در ارتشاف میگوید و هو الظاهر من کلام الخلیل و مصنف درین باب مذهب جمهور اختیار کرده شانزده مخرج شمرده چنانکه میگوید حلق مخرج هفت حرف ست و این اشاره ست بقسم واحد از تقسیم اجمالی تقریبی و حلق باعتبار تقسیم تفصیلی سه حصه دارد اول اقصاش ای منتهاش بنسبت دهن و شفتین مخرج ست ء همزه و ها و الف ۳ ابو حیان در ارتشاف می آرد هر سه حروف مذکوره در یک رتبه اند و ابو الحسن اخفش گوید همزه اول ست و ها و الف در رتبه واحده و ابو العباس و عمار مهدوی و غیر ایشان بر آنند که همزه اول ست باز الف باز ها و بعضی بر آنند که ها مقدم ست بر همزه و ابو الحسن شریح میگوید حروف حلقی همگی شش ست و الف هوائی ست که مخرج ندارد و قد روی هذا عن الخلیل و دوم میانش ع عین و ح حا ۲ بترتیب کما هو الظاهر من کلام سیبویه و المنصوص من قول ابن ابی طالب المکی اما ظاهر کلام المهدوی و منصوص کلام شریح بالعکس کذا فی الارتشاف و سوم دنائش غ غین و خ خای معجمتین ۲ بترتیب کما یظهر من کلام سیبویه و ابی الحسن الاخفش لیکن صاحب

بالعکس میگوید و ابن جزری آنست که سیبویه در میان مخرج واحد قصد ترتیب نکرده و مخرج چهارم

مخرج قاف اقصای زبان ست بنسبت دهن و شفتین و محاذی آن از حنک

اعلی یعنی مجموع این هر دو چیز یک مخرج ست و شرح آید مخرج قاف اول لهاة ست متصل حلق

اگر گوئی حنک عبارت از کام دهانست یعنی سقف دهن و آن جز اعلی نباشد پس تقیید حنک باعلی بیفائده

است گوئیم اطلاق حنک بر اعلی و اسفل هر دو مستعمل میشود و صاحب قاموس گوید الحنک محرکة باطن اعلی

الفم من داخل و الاسفل من طرف مقدم اللحیین پس تقیید اعلی برای احتراز ست از اسفل و پنجم

مخرج کاف مقارن آن قاف یا مخرج آن از زیر و بالا مثل مخرج قاف و ششم مخرج

جیم و شین و یای مثناة تحتانیه و سط زبانست و محاذی آن از حنک

اعلی و سیبویه وسط حنک اعلی ابیان کرده و نزد خلیل یا هوائیست که مخرج ندارد مثل الف کذا

فی الارتشاف و مهدوی گوید شین متصل کافست و جیم و یا متصل شین و هفتم مخرج ضاد اول

یکی از دو حافه ای جانب زبان با اضراس متصل آن اول یکی از دو حافه

قوله متصل آن باضافت صفت اضراس ست یعنی مخرج ضاد یکی از دو جانب زبانست مع اضراس

متصلاش باید دانست که دندانهای انسان در اکثر افراد سی و دو باشد و اقسامش چهار ست اول

ثنایا یعنی دندان پیشین جمع ثنیه مثل خطیه و آن چهار باشد دو زیر و دو بالا که محاذی وسط لبها و متوسط

دندانهای جانبین باشد قسم دوم رباعیات و آن نیز چهار ند بعد ثنایا دو بالا و دو زیر یعنی یک یک

در هر دو جانب از یمین و یسار زیر و بالا و اینها را قواطع نیز نامند قسم سوم انیاب ای دندان تیز نوک دارد

و آن چهار باشد در جوانب رباعیات و اینها را کواسر نیز گویند و بواقی بست دندان را اضراس گویند

که در هر جانب زیر و بالا یمین و یسار از ان پنج باشد و آن سه قسم ست چهار از ان ضواحک که هنگام

ضحک ظاهر میشوند و دوازده را طواحن یعنی دندان آسیا و چهار را نواجذ گویند و دندان عقل و حلم نیز نامند

و در بعض افراد نواجذ نباشد در ینحالت همه دندان بست و هشت بود و در بعضی افراد نواجذ هشت باشد

و در ینصورت اعداد دندان سی و شش بود و چون ازین تفصیل مصداق اضراس متحقق گردید پس

لهاة گوشت پاره آویزان در حلق ۱۲ منه

یعنی کلمه آن اشاره بجانب قافست یا بمخرج قاف ۱۲ منه

یعنی آن اشارتست باول یکی از دو حافه ۱۲ منه

مخرج ضاد کرانهٔ زبان واضراس دو چیز ست یعنی ابتدای کرانهٔ زبان که از حلق بازجانیکه محاذی اضراس شده تا آخر مقامیکه محاذات اضراس منقطع گردیده مع اضراس بالا مخرج ضاد ست وچون این مقام استطالت دارد لهذا ضاد را مستطیل خوانند باعتبار آنکه مخرجش مستطیل ست وصوت هنگام ادایش درمنافذ اضراس تفشی نیز پیدا میکند ومانند حروف قلقله منضغط میگردد کذا فی الرضی وغیره وابوحیان در ارتشاف می آرد ضاد نزد اکثر از جانب ایسر باشد ونزد اقل از جانب ایمن وکلام سیبویه بر بودنش از هر دو جانب دلالت دارد ومصنف میگوید کلام سیبویه مشعر بر آنست که اکثر از جانب ایمن باشد واز کلام سیرافی معلوم می شود که جانب ایمن معتاد بر آوردن ضاد صحیح ست نه جانب ایسر ولهذا اخرج ضاد ضعیفه از ایسر ایسرست نه از ایمن وضاد ضعیفه گاهی مشابه بصوت ظاء معجمه وگاهی مخلوط التلفظ بین الضاد والظا باشد کما لا یخفی علی من طالع الرضی وغیره من کتب الفن وملا علی قاری در شرح مقدمه میگوید ادای ضاد از هر دو جانب معاً از مختصات حضرت عمر ست وآنچه بعض شارحین حدیث انا افصح من نطق بالضاد نقل کرده اند حفاظ حدیث تصریح کرده اند که حدیث مذکور موضوع ست

و مخرج هشتم لام اسفل ان یعنی اسفل مخرج ضاد یا اسفل ضاد تا آخر اوی تا سر زبان ومحاذی آن از حنک اعلی که بالای ضواحک وانیاب ورباعیه وثنایا باشد واین مقام نیز ممتد ست ولهذا گفته اند که مخرج لام وسیع تر ست از مخارج همه حروف و نهم مخرج را مقارن آن مخرج لام یا مقارن لام و دهم مخرج نون وآن مجموع دو چیز ست یکی موضعی مقارن مخرج را جانب دهن و دوم خیشوم یعنی باطن بینی وابوحیان در ارتشاف مخرج نون را از مخرج را مقدم آورده و در مخرج را گفته من طرف اللسان بینه وبین ما فویق الثنایا العلیا غیر انه ادخل فی ظهر اللسان قلیلاً من النون و یازدهم مخرج طا و دال مهملتین وتای مثناة فوقانیه طرف زبان حالیکه صاعد باشد جانب حنک اعلی واصل دو ثنیهٔ علیا این هر دو مخرج سه حرف مذکور بترتیب ست واین هر سه را ذولقیه نیز گویند چه ذولق اللسان نوک زبان باشد واین هر سه را از نوک زبان پیدا شوند وخلیل این نام را بر لام ورا ونون گذاشته است

دوازدهم مخرج صاد و زا و سین متوسطه این سه حرف معجمه و طرفین مهمله است
طرف زبان و طرف دو ثنیّه سفلی ای نوک زبان و نوک دو دندان پیشین زیرین
مخرج حروف مذکوره است مصنف از کافی و حاوی می آرد که زمخشری زا را بر سین مقدم آورده
و صحیح تقدیم سین ست بر زا و سیزدهم مخرج ظا و ذال معجمتین و ثای مثلثه طرف زبان و طرف
دو ثنیّه علیا کذا فی الارتشاف و مصنف این قول را بصیغه تمریض آورده و طرف زبان و طرف
ثنایا را علی الاطلاق مذهب راجح قرار داده حالانکه ثنایای سفلی را در مخرج آنها دخلی معلوم
نمی شود کما لا یخفی علی المجوّد و این حروف و سطیه را لسانیه گویند که در ادای آنها لسان را مدخلیت
اگرچه تنها کافی نباشد بر خلاف حروف باقیه که زبان در ادای آنها دخل ندارد و چهاردهم مخرج
فا باطن لب زیرین بدانکه لب را دو جانب ست یکی ظاهر که بر آن موهای عنفقه میروید دوم
باطن که بر آن لب بالا منطبق میباشد که مخرج فاست و طرف دو ثنیّه بالا یعنی
هر دو مهم مخرج فاست و پانزدهم مخرج بای موحده و میم و واو مابین دو لب
مگر در هر دو اول هر دو لب منطبق باشد نه در واو و بر مجوّدین ماهرین مخفی نیست که مخرج با و میم
هر دو لب ست و مخرج واو ساکن مابین هر دو لب و مخرج واو متحرک طرف دو ثنیه بالا و باطن
لب زیرین و مر خیشوم را دخلی هست در میم ساکن نه در متحرک زیرا که بوی غنه دارد و شانزدهم
مخرج نون مخفی خیشوم صرف ست و در نون ظاهر خیشوم جزو مخرج بود کما مر نون مخفی
عبارتست از نون ساکن مخفی که در و سوای غنه باقی نمانده باشد مثل مِنْ تَوَم و مَن قَال که درین هر دو
اگرچه نون بقاعده یرملون بیا و واو مبدل شد و از همین قبیل ست نون تنوین مثل وجوه یومئذ که
بیا مبدل گردیده لیکن غنه جزو مخرجش باقیمانده که با حرف مبدل منه ملفوظ میشود اگر گوئی ابن حاجب
در شافیه و بعضی دیگر این نون را از حروف مفرده نشمرده اند بل از حروف مرکبه و متفرعه که از اختلاط
صوت حرفی با حرفی دیگر پیدا شوند مصنف چرا اینجا از حروف مفرده قرار داده گوئیم بعضی این حرف
را از حروف مفرده از ینجهت قرار داده اند که تعریف حرف مرکب برو صادق نیست چه مرکب

له قوله صاحب تجرید ۱۲

له عنفقه موی میان لب زیرین و ذقن باشد کذا فی الصراح ۱۲ منه

عبارتست از حرفیکه مخلوط التلفظ میان دو حرف باشد چنانکه رضی گویا نشه اپنها صوتا من غیرها ای
باختلاطها و مخرج نون خفی مرکب از مخرج دو حرف نیست بل جزو مخرج نون غیر مخفاة ست که نوک زبان
و خنک اصلی و خیشوم باشد و مصنف تنبیه ست این مردم کرده است آری بعضی آنرا از حروف متفرعه
بیشمارند زیرا که مخرجش از جنس مخارج حروف بسیطه مذکوره نیست معهذا ادای غنه بغیر انضمام حرف
دیگر مثل یا و واو ممکن نیست پس گویا مخلوط اللفظ شد و لهذا ابن حاجب نون خفی را در حروف متفرعه
آورده نه در اصلیه مگر عجب نیست از مصنف علام که در اصول خود از مفرده اصلیه و مرکبه فرعیه هر دو قرار
داده و آنچه بعضی شارحین گفته اند که نون خفی اگرچه از حروف متفرعه ست همچو همزه بین بین و الف اماله
لیکن چون مخرج آن از مخارج اصول نبود جداگانه شمرده شد بخلاف حروف متفرعه دیگر که مخرج آنها
سوای مخارج مذکوره نیست نهایت آنست که آنها بر مخارج اصلی خود نیستند نزد راقم الحروف محل نظر
است بانیکه همچنانکه بر حروف متفرع دیگر صادق است که بر مخارج اصلی خود نیستند همچنین بر نون خفی
نیز صادقست که بر مخرج اصلی خود نیست بل بر جزو مخرج ست نهایت کار آنست که در حروف متفرعه
دیگر دو مخرج باهم مختلط شده و درین حرف بر جزو مخرج اکتفا رفته آری اینقدر میتوان گفت که نون
خفی از مخرج خود پا بیرون نه نهاده بخلاف حروف دیگر بل تحقیق آنست که این را حرف گفتن مجاز است
که بحقیقت حرفی نمانده و غیر از صفت غنه چیزی دیگر باقی نمانده و بذاته متلفظ نمیشود بل به تبعیت
حرف دیگر و از انجاست که ابن ابی طالب مکی در رعایه می آرد فذهب النون عند الاخفاء و بقی الغنة
من الخیاشیم ظاهرة و ابوحیان در ارتشاف میگوید مخرج الخیشوم و هو للنون الساکنة الخفیفة
المخفاة التی لم یبق الا الغنة و اما الساکنة سکونا خالصا کالنون فی نحو یغفر بن فسیبویه بیّن ان مخرجها
مخرج النون المتحرکة و باقی احکام و متعلقات این حرف در رساله مسمیٰ ۱۲۵۹ھ فی وجود غنه که نام تاریخی است
ذکر کرده شد من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیها **فائده** حروف نزد عرب دو گونه ست اصلیه چنانکه
گذشت و متفرعه و آن عبارتست از حروفیکه از اختلاط بعضی با بعضی حادث شود و مصنف در
شرح اصول اینقدر دیگر افزوده یا از قصر بر جزو مخرج حادث گردد تا نون خفی داخل حروف متفرعه باشد

وحروف متفرعه دو قسم ست اول فصیحه و آن نیز ده حرف ست اول نون خفی مذکور شد دوم الف اماله
مخلوط التلفظ میان الف و یا نحو والضحی و بجریها و النصاری و الیتمی و غیره نزد حمزه و کسائی در بسیاری از الفاظ قرآن
سوم الف تفخیم مائل بجانب واو بسبب قرب مخرج مثل الف صلوة در زکوة و حیوة واز خواست که ورش
از نافع در صلوة و مصلی و طلاق و یطلام روایت اماله جانب واو کرده و این تفخیم در لغت اهل حجاز
شائع ست و باعث بر آن نفی کردن اماله بیاست و بعض از بیان گفته اند کتابت الف نحو صلوة بواو
موافق همین لغت ست یعنی تا دلالت کند بر اماله اش بسوی واو چهارم صاد مهمله مخلوط بازای معجمه
قبل دال و طا نحو قرء والسبیل و زراط در قصد السبیل و صراط که گویا مثل زا ملفوظ میشود پنجم و ششم
جیم و شین معجمه مخلوط التلفظ بازای مذکور قبل دال نحو اجدر و اشدق هفتم شین معجمه مخلوط التلفظ با جیم
قبل دال مهمله نحو اشدق هشتم و نهم و دهم همزه بین بین یعنی مخلوط التلفظ میان همزه و الف و یا و
واو و امثله اش در فصل همزه گذشت یازدهم لام مفخم در لفظ الله بعد ضمه و فتحه و لامیکه بعد صاد و ضاد
و طا و ظا مفتوح و مضموم و ساکن باشد نحو مصلی و ضلال و طلاق و یظلمون دوازدهم یای
مخلوط التلفظ با واو در مثل قیل و بیع باشمام یا بسوی واو سیزدهم سین مهمله مخلوط التلفظ بازای معجمه
نحو سقر اما غیر فصیحه که در قرآن مجید و کلام فصیح و بلیغ نیامده پس یازده ست اول و ثانی بای موحده
با فا و بالعکس مثل بور و فور و بیل و فیل در بلخ و اصبهان و آن در فرس شائع ست سوم جیم مثل
شین مثل اجدر کاشدر اما عکس آن فصیح ست کما سبق چهارم صاد مهمله مثل سین نحو صبغ کسبغ پنجم
ضاد ضعیفه مثل ظا کما فی ضالین و این در لغت قومی ست که در اصل حروف آنها ضاد نیست
پس هرگاه بتکلف ادا میکنند ضاد ضعیفه از زبان شان بر می آید فارسی گوید پس ضعیف میشود
اطباق آن و این حرف گوید منحرف میشود زبان هنگام ادای آن از مخرجش بیمین و شمال و بعضی
گویند ضاد ضعیفه مثل ثای مثلثه ملفوظ میشود پس گویند در اضرب نیدا اثرب نیدا ششم طای
مهمله مثل تای مثناة فوقانیه مثل طالب کتالب هفتم ظای معجمه مثل ثای مثلثه نحو ظالم کثالم هشتم
کاف مثل جیم نحو کافر جافر نهم عکس آن مثل رجل رکل دهم قاف مثل کاف مثل قل کل یازدهم

علم بوده حرف عشر ملاحظه شود ... اشدق ... مثل بیان ... [illegible]

واو شل یای تحتانیه نحو مذعور یعنی مخوف و منشأ حدوث این حروف در زبان عرب آنست که هنگام شیوع
اسلام چون مسلمانان کنیزان عجم را بتصرف خود آوردند اولاد ایشان زبان مادران خود را بزبان
پدران خلط کرده متلفظ شدند و در حقیقت حروف مذکوره از حروف عرب عربا نیستند پس
جملی حروف مفرده اصلیه و مرکبه فرعیه فصیحه و غیر فصیحه پنجاه و سه حرف ست اما این تعداد
بحسب مشهور ست ورنه بعضی کم و بیش نیز گفته اند چنانکه صاحب رعایه بر چهل و چهار اکتفا کرده
یعنی متفرعه فصیحه را منحصر در شش و غیر فصیحه را در نه دانستند چون مصنف علام از بیان
مخارج حروف فارغ شد حالا در ذکر صفات شروع می نماید بدانکه جمله القاب حروف چهل و چهار ست
از انجمله ده لقب مشتق ست از اسمای مواضعیکه حروف از ان بر می آیند مثل حلقیه و لهویه و شجریه
و اسلیه و نطعیه و لثویه و ذلقیه و شفویه و جوفیه و هوائیه حروف حلقیه معروف ست و لهویه آنچه
بلهاة یعنی گوشت پاره آویزان در حلق تعلق دارد و آن قاف و کاف ست و شجریه جیم و شین
و یاست که از شجر زبان پیدا شود که مصنف آنرا بوسط زبان تعبیر کرده و اسلیه صاد و زا و سین
که از اسله زبان یعنی طرف آن پیدا می شود و نطعیه طا و دال و تاست که از قرب نطع ای غار اعلی یعنی
سقف دهان اعلی خارج شود و لثویه که از لثه یعنی منبت اسنان پیدا شود و آن ظا و ذال و ثاست
و ذلقیه لام و نون و را باشد که از ذلق یعنی نوک زبان پیدا شود و شفویه با و واو و میم ست که از هر دو شفت
یعنی لب خارج میشود و جوفیه و هوائیه حروف مد و لین اند که از جوف و هوای دهن بر می آیند و این القاب
ده گانه ایجاد خلیل بن احمد ست و باقی سی و چهار صفت ست که از انجمله مصنف نوزده صفت در اصول و پانزده

درین کتاب آورده اول مجهوره و آن جنس حرفی ست که دم از جهیدن به بندد
هنگام خواندن آن اگرچه متحرک خوانده شود زیرا که این حروف چون قوی الاعتماد بر مخرج اند نفس را
از جریان هنگام تلفظ باز میدارند اگرچه بعد آن بانجاری شود و لهذا حرفی از ینها خالی از آواز قوی
و بلند نباشد و همین ست وجه تسمیه آنها بمجهوره زیرا که جهر در لغت بمعنی بلند کردن آواز ست اگرچه
این حروف باهم دگر درین صفت قوت و ضعف میدارند پس قاف و دال و طا قوی تر ست از غیر آن

بالنسبت مهموسه همه قوی الاعتماد اند و مجموعه حروف مجهوره انیست ظل قو ربض اذ غزا جند مطیع یعنی سایه
تو گرم شد هنگامیکه جهاد کرد سپاهی مطیع یا معنی انیست ـ و زانه تو گرم شد و قتیکه جهاد کرد لشکر مطیع و تو
نام شخصی ست و مجموعه دیگر این ست ظل قند تضیعم زر طاد فیجح یعنی روزانه قیدی گزد تکمه طاوی را
و قتیکه کرشمه میکند و مجموعه مهموسه ضد آن اسمای حرفیکه دم از جریان بند داگرچه ساکنش خوانی چون
آث واس و اینحروف نسبت مجهوره ضعیف اند اگرچه ها هم قوت دارند پس صاد و خا قوی تر ست
از غیر آن زیرا که صاد استعلا و اطباق و صفیر دارد و خا استعلا و اینهمه از صفات قوت ست و اینحروف
را ازینجهت باین اسم مسمی گردانیده اند که همس در لغت بمعنی اخفای صوت و آواز خفی مطلق و آواز خفی
اقدام ست و اینحروف نیز ضعیف و خفی باشند و رضی در وجه تسمیه میگوید زیرا که تلفظ مجهوره بدون تو
از جهر ممکن نیست بخلاف مهموسه که باخفای صوت نیز ممکن و اگر خواهی که امتحان و امتیاز تام درین هر
نوع سازی بخوان تا تا تا قو قو قو قی قی قی ققق بفتحات و ضمات و کسرات از حروف مجهوره و ککک
سه کاف از مهموسه و نظر کن که چگونه در اول دم از جریان بندی شود و در ثانی جاری میماند اگر گوئی اکثر
از حروف مجهوره رخوه اند که صوت دران جاری ماند رضی گوید فاذا اشبعت الاعتماد و جری الصوت
کما فی الضاد و الظاء و الزاء و العین و الغین و الیاء فهی رخوة و ان اشبعت و لم یجر الصوت فالقاف
و الجیم و الطاء و الدال فهی مجهورة شدیدة انتهی پس عدم جریان که از لوازم مطلق مجهوره ست در بعض آن
چگونه با جریان باهم گردد و ازینجاست که بعضی از اهل فن حروف رخوه صدر الذکر را از مجهوره برآورده در
مهموسه داخل کرده اند و تا و کاف را بالعکس گوئیم در مجهوره عدم جریان نفس معتبر ست و در مهموسه جریان
آن و هر یک ازان عام ست ازینکه با جریان صوت باشد که داخل مفهوم رخوه ست یا نه چنانکه در شدیده
نه بینی که در آر و اض و اغ که از مجهوره است دم بند میشود و آواز جاری میماند و در اک و ات که از مهموسه است
بالعکس پس شخصیکه بعض حروف مجهوره را داخل مهموسه و بالعکس کرده است ازین دقیقه غافل ست
و پی بحقیقت مجهوره و شدیده و اضداد آن نبرده و رضی گوید قیل المجهورة یخرج اصواتها من الصدر و المهموسة
یخرج اصواتها من مخارجها فی الفم انتهی و صاحب قاموس در همس می آرد حس الصوت فی الفم

لا تتبيّن أصله من صوت الصدر ولا جارة في النطق انتهى تم الحروف این قول مخدوش است
زیرا که در حروف مهموسه ها از حروف حلق موجود است که از سینه بر می آید پس در بعض حروف مهموسه از
آواز صدر گزیری نیست کما لا یخفی اگر گوئی در مفهوم مجهوره چرا اولویت سکون و مرجحیت حرکت که
از قوله اگرچه متحرک خوانی مستفاد میشود در مفهوم مهموسه خلاف آن چرا معتبر کرده شد گوئیم زیرا که سکون
بعدم جریان مناسب تر است از حرکت که بوئی از جریان دارد و مقصود آنست که در مجهوره عدم جریان
نفس موقوف بر ساکن خواندن نیست اگر متحرک خوانند نیز قدرت بر جریان دم نمی باشد و چون در متحرک
قدرت بر جریان نماند در ساکن بطریق اولی نخواهد بود و در مهموسه بر عکس پس آنچه از اندرانی شارح شافیه
و تابعانش در تعریف مجهوره تخصیص بحرکت کرده اند قدمش از جادهٔ استقامت بکران افتاده اگر گوئی
برای امتحان امتیاز قاف و کاف را که باهم قرب مخرج دارند چرا مقرر کردند میم و ها را که باهم کمال بعد دارند
چرا مقرر نکردند تا امتیاز کما ینبغی میشد گوئیم زیرا که چون امتیاز در متقارب حاصل شد در متباعد بطریق
اولی حاصل خواهد گردید پس گویا حصول امتیاز درین دو حرف در همه حروف هر دو نوع است و در تمثیل
المتباعد حاصل نمی شد و حروف مهموسه ده حرفست که مجموعه اش اینست ستشحثك

خصفه الخ در سوال خواهد کرد تا خصفه و آن نام زنیست و مصنف در اصول و ابوحیان در
ارتشاف مجموعه اش چنین آورده سکت فحثه شخص ای خاموش شد پس برانگیخت او را شخصی و جوهری
و صاحب قاموس گفته اند حثه شخص فسکت و ابو محمد مکی در رعایه گوید سکت شخصه فحث و قوله ستشحثك
خصفه بدل است از قوله ضد آن یا خبر ثانی مهموسه است و اولی آن بود که مصنف علام اولا حروف مهموسه
را مع مجموعه اش بیان میکرد و بعد از آن میگفت مجهوره ضد آن چنانکه دیگر اهل فن مثل ابوحیان و غیره
کرده اند زیرا که مصنف درین کتاب و اصول نیز مجموعه مجهوره بیان نکرده بل بر غیر مهموسه اکتفا کرده و دانستن
ما سوای چیزی موقوف بر دانستن آن چیز میباشد پس موقوف علیه را مقدم باید آورد و چون اقسام تقسیم
حروف باعتبار صفات متداخله اند نه متباینه لهذا مصنف باز همه حروف را باهم کرده قطع نظر از تقسیم
اول تقسیم ثانی میکند و آن سه قسم دارد اول که نوع ثالث است از صفات شدیده کلمه فیکله

یعنی جنس حرفیکه صوتش در مخرج او بسته شود اگر ساکنش خوانی رمته نشود و گویند
امتداد آن ساری اگرچه در بعض حروفش نفس جاری می‌ماند مثل تا و کاف که از مهموسه است و آن هشت
حرفست مجموعه آنها اَجِدُكَ قَطَبْتَ می‌یابم ترا که زرش رو شدی یا شراب را با آب آمیختی مجموعه دیگر اجدک
تطبق کذا فی الارتشاف سیابم ترا که الطباق میکنی مجموعه دیگر مدّکم طبق جدهٗ تو مطابق ترست و دیگر
اطبق می یابی خود را مطابق تر دیگر اجدت طبقک جیدیافتم طبق ترا دیگر قطابک اجدت قطب ترا
جیدیافتم و این حروف را از این جهت باین نام مسمی کرده اند که از قوت اعتماد بر مخرج خود آواز را از جریان
باز میدارند و جنس شدید بسیار نیست شدت در لغت بمعنی قوت است و قسم دوم که نوع چهارم است
از صفات سه رخوه خلاف آن است و مسترخیه نیز گویند یعنی حرفیکه صوتش هنگام تلفظ
بحالت سکون جاری ماند و اگر دراز کند ممتد شود مثل اشاش و آن سیزده حرفست مجموعه اش نیست
حث شخص هز فظ عض تذور یافت کرد شخص جنبانیدن مردد شخو آواز پست کردن تذر اکه نام شخصی است
و ابوحیان در ارتشاف چنین آورده حث ظل شص هز ضغث فذ و صاحب رعایه چنین گفته ثخذ ظغش
زحف صه حس و رخوه بالکسر در لغت بمعنی نرمی است و این حروف نیز نرم و ضعیف اند ... بر خروج
میباشند که صوت را از جریان مانع نمی شوند و قسم سوم که نوع پنجم است متوسطه ما بین هر دو
ای ما بین شدیده و رخوه که حروفش نه چندان شدت دارند و نه بسیار سست مجموعه آنها لِمْ یُرَوِّعْنَا
لفظ لِمَ بکسر لام و فتح میم برای استفهام است و یُرَوِّعْ بصیغه مضارع از روع بمعنی ترسیدن
و ترسانیدن یعنی چرا می‌ترسد از ما یا چرا می ترساند ما را و محتمل که لم بالفتح حرف سلب باشد و یرو
از روایت یعنی روایت نکرده است از ما مجموعه دیگر وَلِیَنَا عُمَرُ یعنی دلی دوست ما عمر است مجموعه
دیگر لَمْ یَرَ عَلَیْنَا ای و بگذشت بر ما و مجموعه دیگر لم نر علینا یعنی و ندیدیم من چشیم را اگر گوئی در تقابل شدت
و رخاوت سکون حروف را چرا اعتبار کردند مثل سابق حاضر چرا نگذاشتند گوئیم زیرا که اگر تحرک ... میکردند
در حرکات ابعاض حروف اخوات الف و یا و واو هستند و اینها نیز از حروف متوسطه اند که فی الجمله شدت و رخاوت
دارند پس حرکات نیز بسبب شدت اتصال با حروف خالی از نوع رخاوت نمی بودند پس امتیاز بینهما چنانکه

با وی محقق میشد هکذا قال المصنف لیکن مخفی نماند که این توجیه نزد کسانی درست می افتد که حروف علت را از
متوسطه بیشمارند مثل مصنف و صاحب الکشاف و صاحب رعایه اما نزد جزری صاحب مقدمه درست
نمی افتد کما و انها را در رخوه داخل کرده است و متوسطه را منحصر در پنج حرف داشته چنانچه میگوید
شدیدها لفظ اجد قط بکت و بین رخو و الشدید لن عمر و نوع ششم مُطبِقه بکسر با و فتح آن از
اطباق کذا فی المنح الفکریه شرح المقدمه للجزری آنکه زبان را بر حنک اعلی منطبق گردانند
بوقت تلفظ آنها یعنی بیچ میان هر دو محبس شود و حنک اعلی مانند طبق بر زبان گردد و حروفش چهار است
صطظض بتقدیم مهملتین بر معجمتین اما طای مهمله بسبب جهر و شدت اقوی ست در اطباق و ظای
معجمه بسبب رخاوت و انحراف جانب نوک زبان با صول ثنایا اضعف و صاد و ضاد متوسط کذا فی
الرعایه و اجزری این حروف را حروف اطباق نیز گویند و اطباق در لغت عبارتست از مطابق کردن چیزی
با چیزی و لفظ مطبقه اگر بصیغهٔ اسم فاعل ست چنانکه از کلام مصنف درین کتاب که منطبق گردانند
زبان را بر حنک اعلی و صف حروف مذکوره بیان کرده و در اصول گفته ما یلصق اللسان بالحنک
الاعلی سنه ا میشود و از کلام شارح جزریه صراحة پیداست پس اطلاق مطبقه بر حروف مذکوره
بطریق حقیقت شائع ست و اگر بصیغهٔ اسم مفعول ست چنانچه مصنف در شرح اصول بعد بیان مستعلیه و
منخفضه گفته هذه الاسماء الثلثة بصیغة اسم الفاعل و المطبقة بصیغة اسم المفعول پس مطبقه در حقیقت
صفت زبان و کام است و اطلاقش بر حروف بطریق مجازست که حروف مذکوره سبب انطباق واقع
شده و محتمل که از قسم حذف و ایصال باشد و الاصل مُطبَقة علیها کما یستفاد من الرضی حیث قال فکون
الحروف التی یخرج منها مطبقا علیها او الاصل مُطبَقة عند النطق بها کذا فی الرعایة و غیرها کالمشترک
اصله مشترک فیه کذا فی الجاربردی و نوع هفتم منفتحه غیر آن یعنی غیر مطبقه و آن بست و پنج
حرفست کذا فی الحلبیه و الشافیه و در کلام مصنف لفظ آن ملصق بکلام سابق باشد و نوع هشتم مستعلیه از صفتی
آنچه زبان را بر حنک اعلی بر داشته شود هنگام تلفظ آنها اعم است از آنکه انطباق حاصل شود
یا نه پس شامل است مطبقه را صطظض خغق و استعلا در لغت عبارتست از بلندی و در اصطلاح

این حروف نیز آواز جانب حنک اعلی بلند باشد کذا فی الرعایة و ابوحیان مجموعه اش چنین آورده ضغط خص قظ و نوع نهم منخفضه بکسر فا جز آن یعنی ماورای مستعلیه آن بست و دو حرفست که زبان هنگام ادایش جانب اسفل انخفاض می پذیرد و اینها را مستفله نیز گویند از استفاله متسفله از تسفل نوع دهم حروف الذلاقة که هر رباعی و خماسی از آن حروف دارد یعنی خالی از یک حرف نباشد اگرچه در بعض اسما از یکحرف نیز یافته شود مثل سفرجل جعفر و قنفخر اما عسجد بمعنی زر و دهرقه بمعنی قطع و زهزقه بمعنی شدت ضحک و عسطوس بمعنی درختی شاذ ست پس هر رباعی و خماسی که خالی از ینحروف باشد عجمی ست نه عربی و بعضی عسجد را نیز عجمی گفته اند کذا فی الدقایق اللغه اگر گوئی این قاعده را چه سبب ست گوئیم زیرا که حروف مذکوره اخف الحروف اند و بنای رباعی و خماسی دراز و ثقیل تر میباشد پس بنابر تعادل و فی الجمله سبک گردانیدن رباعی و خماسی اینحروف را داخل آنها گردانیده اند و ذلاقت عبارتست از فصاحت و خفت کلام و اینحروف نیز بسبکی و سرعت ادا می شوند چه سه حرف از کناره زبان و سه حرف از دو لب که زبان را در ان مداخلتی نیست پیدا می شوند و لهذا اینها را ذلقیه و ذولقیه نیز گویند چه ذلق و ذولق بمعنی کناره ست و مجموعه آنها هی نبقل مر بصیغه امر ست از امر یا مرور یا بصیغه ماضی از مرور و نفل بالتحریک بمعنی غنیمت و بالفتح بمعنی عطیه و عبادتیکه واجب نبود کذا فی الصحاح مجموعه دیگر فر من لب گریخت از عاقل و دیگر مر بنفل و دیگر رب فل فنم کذا فی الرعایه و نوع یازدهم مصمتة بفتح میم ثانی مقابل ذلاقت یعنی ورای حروف سته ذلاقت همه مصمته ست هذا هو الظاهر من کلامه و من کلام غیره لیکن ابوحیان گوید مصمتة نزد خلیل نوزده حرفست چه او همزه و حرف علت را از آنها خارج کرده و مقسم ذلاقت و اصمات را منحصر در حروف صحیحه دانسته وجه تسمیه اش آنست که مصمته در لغت چیزیست که جوف ندارد و پس لامحاله ثقیل باشد و اینحروف نسبت ذلقیه ثقیل اند و بعضی بر آنند که مصمت بمعنی ساکت ست و اینحروف نیز ساکت اند از بنیان یعنی از ینحروف تنها بدون ذلقیه بنای رباعی و خماسی ساز نمیشود اولی آنست که چون ذلاقت بمعنی فصاحت و خفت کلام ست مقابل ذلاقت را بنظر مضادت مصمت نامیدند که سکوت مخالف

ن ۱۰ من قاط
بضم ... ۱۲ منه

۵ ۳ ... غصب
... فی القاموس ۱۲ منه

نیست اتفاقاً کذا فی الرضی و آنچه بعضی شارحین آورده اند مصمت یعنی ممنوع ست و این حروف را نیز
گویند از انکه رباعی و خماسی از آنها تنها مرکب نشود میگوییم این قولش ممنوع ست که این معنی در کتب
لغت یافته نمی شود نوع دوازدهم حروف القلقلة که در هر یکی از جنس این حروف عند التلفظ
با شدت ضغطه بود ضغط بالفتح فشار زبان یعنی در حالت اسکان با وجود شدت آواز تقاضا
از سینه فشار زبان در مخرج آنها پیدا شود و قلقله در لغت عبارتست از جنبش و حرکت و این حروف نیز
از جنبش شدید زبان در مخرج بحالت سکون بر می آیند و علت آن دو چیز ست یکی شدت که مانع از
جریان آواز ست دوم جهر که مانع از جریان نفس ست و هرگاه آواز و نفس هر دو از جریان باز مانند و محتبس
شدند پس ما دامیکه اضطراب و حرکت زبان متحقق نشود حرفی مسموع نگردد و بعضی بر آنند که در عین وقف
قصد حرکت دارند و اینها را متقلقله و محقوره و حروف لقلقه نیز گویند و لقلقه عبارتست از آواز کردن
طائر لقلاق که بلکلک شهرت دارد و هر آواز شدید مضطرب کذا فی القاموس و خلیل گوید قلقله بمعنی
شدت آواز ست و لقلقه بمعنی شدت صیاح اگر گوئی در این حروف حالت سکون چرا اعتبار کرده گوییم
زیرا که درین حالت ظهور این صفت بطریق کمال ست لهذا ابو محمد مکی در رعایه می آرد این صفت در حالت
وقف ابین ست از حال وصل و قد طبخ بصیغه ماضی معروف یا مجهول از طبخ بالفتح بمعنی زدن
بر میانه کاواک مانند طبل و شکم و نزد بعضی اصل درین صفت قاف ست بسبب استعلا و قربش بحروف
حلق و حروف باقی با وی مشابهت دارند مانند هر یک از صفات سابقه که با ضد خود دو صفت شمار
کرده میشوند کذا فی الرعایة للمکی و نزد جمهور بای موحده درین حروفست نه مثناة فوقانیه و بعض نحویان
و قاریان بر خلاف ش رفته اند و سیبویه نیز آنرا در متقلقله شمرده کذا فی الارتشاف و مقابل این حروف
غیر قلقله ست که در بعض آنها هنگام وقف نفخه و ضغطه کمتر از قلقله حادث شود مثل ضاد که منفذ بین
الاضراس دارد و ظا و ذال و زا که منفذ میان ثنایا دارند و بعضی بدون ضغطه مثل حروف همس
و بعض عرب درین حروف اشد النفخ باشند گویا قصد حرکت در حالت وقف دارند کذا فی الرضی نوع
سیزدهم حروف الصفیر ما یتشبه از فتح یا از افعال الصفیر مثل آنیه آواز مرغ

ای حروفیکه بتلفظ آنها آوازی مانند آواز مرغ شنیده شود حروفش ص ز س و چون این حروف
از کناره زبان و اطراف ثنایا بر می آیند لامحاله آوازی از میان و ندانها مشابه آواز مرغ صادر
میشود لهذا این حروف را صفیریه گویند اگر گوئی حروفیکه غیر متقلقله اند آنها صفتی مقابل قلقله دارند
پس باید که مقابلش نوع سیزدهم باشد و حروف الصفیر نوع چهاردهم گوئیم آری لیکن چون برای مقابل
قلقله اسمی جداگانه نزد اهل فن مصطلح نبوده است لهذا آنرا صفت مستقل جداگانه قرار نداده اند بخلاف
صفات سابقه که مقابل هریک نام جداگانه دارد نوع چهاردهم راء حرف مکرر هست زیراکه
هنگام ادایش کناره زبان دو بار بجنبش میرسد و می لغزد بعلت تکریری که درو هست و از ینجاست
که حرکتش را مثل دو حرکت شمارند کما سیجئ فی الامالة کذا فی الرضی فائده ظاهر کلام سیبویه و مذهب
شریح آنست که تکریر صفت ذاتیه حرف راست که هیچگاه سقوط نمی پذیرد و بعضی از قرا برآنند که تکریر
در رای مشدد ساقط شود و ابوحیان گوید وجهش معلوم نمیشود و نه از کسی از محققین عربیت شنیده ام
کذا فی الارتشاف و ابومحمد مکی در رعایه در حال تکریر آرد اظهر مایکون ذلک اذا کانت الراء مشددة
نوع پانزدهم انحراف و چون این صفت منحصر در حرف واحد ست لهذا گفته و لام حرف منحرف
زیراکه از مخرج و صفت خود انحراف ورزیده بمخرج و صفت غیر خود متصل شده است چه لام حقیقت
از حروف رخوه ست لیکن زبان در ادایش از جریان صوتیکه در رخوه باشد منحرف شده مائل بحرف
شدیده گردید اما نه بحدیکه مانع از جریانش باشد مانند شدیده بل بین بین پس این حرف میان رخوه
و شدیده است و رضی در وجه انحرافش گوید زبان از حنک اعلی وقت ادایش متباعد نمی شود
و آواز از ان مخرج حادث نمی شود بل هر دو کناره باریک زبان راه آواز خالی میگذارند و آواز از هر دو
ناحیه پیدا می شود و کوفیان و ابومحمد مکی لام و راء هر دو را منحرف میگویند کذا فی الارتشاف و چون
مصنف علام از موقوف علیه ادغام که بیان مخارج و صفات بود فارغ شد حالا در بیان اصل
مدعا می پردازد و پس بدانکه ادغام در حرفین متقاربین بدو مخرج ای متشارکین در یکی
از مخارج شانزده گانه مذکوره یا متقاربین در یک صفت از صفات پانزده گانه قیاساً

بقلب حرف اول بثانی نیست زیراکه ادغام عبارتست از تغییر حرف اول و متصل گردانیدنش بثانی بنحیکه هر دو یک حرف نماید و این را دو چیز لازم ست سکون اول اصلی باشد یا نه و ابدال یکی از جنس دیگر تا دو همجنس حقیقی پیدا شود پس قیاس آنست که قلب نیز در حرف اول باشد چه از جنس تغییر اول ست که در مفهوم ادغام داخل ست مگر بعارض قلب ثانی باول کنند مثل سید اصله سیود که واو را یا کرده در یا ادغام کنند نه بالعکس و الا اثقل لازم آید و ادغام برای تخفیف میکنند و مراد از عارض مانع ست زیراکه قیاس اصل ست و خلافش عارض و طاری باشد پس مراد از عارض مانع مذکور ست نه موانع دیگر از حروف حلق وغیره که آنها را استقلالاً بحروف عاطفه در ما بعد ذکر کرده ست ولهذا مصنف علام در اصول آورده که مراد از عارض مثل بودن اول اخف از ثانی ست نحو سید و ابن حاجب و تابعانش بر آنند که ادغام واو و یا در سید از متقاربین نیست بلکه از مثلین ست زیراکه اعلال مقدم ست بر ادغام و چون بقاعده اعلال واو را یا کردند اجتماع مثلین لازم آمد و قبل اعلال متقاربین نیستند چه مخرج یا وسط زبانست و مخرج واو هر دو لب پس اخراج آن از قوله مگر بعارض از قاعده ادغام متقاربین معنی نمی دارد میگوئیم از جانب مصنف میتوان گفت که متقارب درینجا عام ست از متقارب در مخرج یا در صفت و واو و یا در صفات متعدده تقارب دارند مثل جهر و رخاوت و لین وغیره معهذا ادغام هر متقاربین بعد قلب راجع بادغام مثلین میشود و اعلال واو بیا جزو ادغام و داخل آنست نه چیزی دیگر مستقل چه قلب حرفی از جنس حرف دیگر در ادغام عام ست از آنکه قلب حرف علت باشد یا غیر آن فافهم حالا در بیان موانع دیگر میگوید و لیس حرفی بجهه فی دم ربک کلمه مانع ادغامست لَبس بالفتح بمعنی التباس و اشتباه است کذا فی الصحاح نحو وطد و وتد هر دو بصیغه ماضی اول بمعنی محکم کرد و ثانی میخ را زد چه اگر درین هر دو ادغام کنند ملتبس شود این هر دو بود و معلوم نشود که دال اولش اصلیست یا بدل از طا یا تا و همچنین ست حال مصدر آنها و طد و وتد بالفتح واو و سکون طا و تا نزد اهل حجاز رضی گوید و کذا فی الاسم نحو وتدا و آنچه بعضی شارحین آورده اند و طد بالتحریک بمعنی استوار کردن و وتد بالتحریک بمعنی میخ زدن در کتب لغت از ان

له وطد الشی اثبته و ثقله ... کذا فی القاموس ۱۲ منه
ع ... جوهری گوید ... ۱۲ منه
س مراد از آن مولانا عاصم ... کاکوریست ۱۲

اثری نیست بل مصدر هردو بالفتح ست کذا فی الصحاح والقاموس و انه بالتحریک وابن حاجب زانش حرف تحریک
می آرد و درین مثال التباس از وجه دیگر نیز لازم می آمد که و زنش معلوم نمیشد که ساکن الاصل ست یا از
ادغام ساکن شده و زمخشری در مفصل میگوید و تدبستد مانع دیگر ست یعنی لزوم اعلالین در صورت
ادغام ای حذف فاکلمه در مضارع و ادغام و بعضی عرب بسبب ثقل مصدر این هردو را طدة و تدة خوانده
اند و طدو و تد بالفتح قال ابو حیان فی الارتشاف فاما وتد و وطد فلا یدغم و هما مصدر وتد و وطد و بعض
العرب التزم بناده علی فعلة فقال تدة و طدة انتهی و همین ست معنی قول جار بردی و من اهل انهم لم
یدغموا فیما یودی فیه الادغام الی اللبس لم یقولوا وطدا او وتدا بالسکون لانهم ان لم یدغموا ح یلزم
الثقل وان ادغموا یلزم اللبس پس انچه شارح مازندرانی گوید در مصدر این هردو فعل وتدا و وطدا
بروزن وعد گفته نمیشود بلکه بفتح تا و طا میگویند چه اگر باسکون آنها ادغام متحقق نشود ثقیل
خواهد بود و اگر ادغام شود مشتبه خواهد شد بمصدر وَدّ اشتباهی ست که از عبارت جار بردی ناشی شده
و پی بمعنیش نبرده فتح تا و طا از طرف خود ایجاد کرده حالانکه مراد جار بردی آنست که بعض عرب
آنکه وتد و وطد بسکون ثانی ثقیل ست و در صورت ادغام التباس لازم می آمد تدة و طدة میخوانند
معهذا مصدر بفتح تا و طا مستعمل نیست و قوله مشتبه خواهد شد بمصدر ود نیز غلط ست زیرا که مصدرش
وُدّ بضم واو ست و وتد و وطد بعد ادغام بفتح واو خواهد بود و لیکن قول جار بردی صحیح ست چه وی
تصحیح بمصدر نکرده و مرادش التباس بود بفتح واو بمعنی محب ست اگر گوئی در عتدان جمع عتود
بمعنی بچه میش با وجود لزوم التباس با عدان بمعنی عهد و زمان چرا ادغام جائز داشته اند گوئیم
شاذ ست و این جواب اولی ست از جواب مصنف و غیر آن که سکون اول و شدت تقارب را از قاعده
مذکوره مستثنی گردانیده زیرا که برین تقدیر وجه اظهار وتد نزد اهل حجاز بدست نمی آید بر خلاف جواب شذوذ
و قوله در یک کلمه احترازست از مثل مَن لّاک چه اگرچه التباس بملک ماضی تفعیل لازم می آید مگر چون
کلمه دیگر ممکن الانفکاک ست رفع التباس نیز ممکن حالا در بیان موانع دیگر میگوید و حرف حلقی
در حلقی کمتر از ان ادخل ست جانب مصدر مدغم نشود بقلب اول بثانی و بقلب

بقلب ثانی باول زیراکه حروف حلق ثقیل ترین حروف اند بسبب برآمدن آواز از جانب سینه که دشوار
می نماید پس هرچه از بیها جانب سینه ادخل و انزل است ثقیل تر از انکه جانب دهن ارفع ست و آنچه بعض
شارحین هزه را افتقو و ارفع گفته اند خطاست چه ارفع اخف باشد نه اثقل پس اگر ارفع را با ادخل بدل
کرده ادغام کنند ثقل تر از انکه گردد و اگر ادخل را با ارفع بدل سازند ادغام بقلب ثانی باول لازم آید و این
خلاف قیاس ست مگو ادغام حای مهملة ارفع در عین و هـای مهملتین ادخل بقلب
هر دو بمعنی حا بحا ای بقلب ثانی باول و انیمعنی اگرچه خلاف قیاس ست لیکن از قلب
اول بثانی اولی ست که آن موجب ثقل ست نحو اذبحتوگ اصله اذبح عتو و اذبح کن بز غاله
یکساله را و اذبحاذه اصله اذبح هذه ذبح کن این را و این قول استثناست از نفی قلب ثانی
باول و مگو ادغام خای معجمه اعلی در غین معجمه ادخل از جانبین رواست نحو اسلعنک اصله
اسلخ غنمک پوست بکش گوسفند خود را و نحو ابلغا دما اصله ابلغ خادما پیام رسان خادم را و این قول
استثناست از نفی هر دو قلب و سبب جوازش آنکه این هر دو حرف بسبب قرب دهن گویا از حروف حلق
خارجند پس حکم حروف دیگر پیدا کردند یا اینکه چون هر دو از مخرج ثالث حلق اند گویا یکی از دیگر ادخل
نیست و ادغام محم دهما فلا اصلها معهم و مع هو لا ر ضعیف ست بر مذهب بنی تمیم و فصیح فک ادغام ست
و ادغام حروف ضوی مشفر ای لاغر شد پس شتر در متقاربه از مخرج و صفت
ممتنع ست نه در متجانس زیرکه اقتصار به متقارب المخرج ساخته قاصر ست و علت امتناع ادغام
باقی داشتن صفت هر یک ازین حروف بر حال خود ست که امر اهم ست زیراکه در ضاد استطالتی ست که تا
مخرج لام رسیده و در واو دیابین ست و در میم غنه و در شین تفشی و انتشار یار خاوت و لهذا با جیم
باوجود شدت تقارب مدغم نشود و در فا تافیف و در را تکرار پس ادغام هر یک ازین حروف با متقارب
المخرج والصفه هر دو ممنوع ست اگر گوئی کلام در ادغام متقاربین ست پس حاجت ذکر قید متقارب
نبود گوئیم اگر ذکر نمیکرد متوهم میشد که ادغام این حروف با یکدیگر ممنوع ست و بس حالانکه مراد مطلق
متقاربست خواه ازین حروف باشد یا از غیر و اگر گوئی در منبر و من بار چرا نون را با میم بدل کردند

له در نفیس لیس زیرین شتر لاغر کمانقل بعض شارحین از ادره و خلاف صحاح و قاموس ست ۱۲ منه

معهذا میم و را از حروف ضموی شفوی ست گوئیم ممنوع ادغام آن حروف در حروف دیگرست نه ادغام حروف دیگر در آن حروف و نون از آن حروف نیست و اگر گوئی در سید و مرمی چرا ادغام کردند با وجودیکه واو و یا از آن حروف اند گوئیم ادغام آنها از قبیل متماثلین ست نه متقاربین کما سبق من ابن الحاجب زیراکه چون در سیود و مرموی بنظر آنکه اعلال مقدم ست بر ادغام اعلال کرده واو را یا کردند هر دو متجانس بهم آمدند و حالا قاعده ادغام یافته شد نه پیشتر ازین و ممنوع در ما نحن فیه ادغام متقاربین ست نه متجانسین و اگر گوئی در متقاربین نیز ادغام همین نهج میباشد که حرفی را از جنس حرف دیگر بدل میسازند پس متجانسین بهم شوند برین تقدیر ادغام متقاربین در متجانسین داخل شود گوئیم ابدال در متقاربین محض باقتضای ادغام باشد و بس و در مثل سید ابدال بسبب اعلال و اجتماع دو حرف علت با سکون اول ست نه آنکه برای ادغام واو را یا کرده اند و الا در سید یا را واو میکردند چه مقتضای ادغام آنست که اول را بثانی بدل کنند اگر گوئی اگر ابدال بسبب ثقل اجتماع واو و یا با سکون احدهما میشد بایستی که در طویل و طوویت نیز بدل میکردند گوئیم شرط اعلال مذکور سکون حرف اول ست که در مثل طویل یافته نشده و همچنین ادغام صفیریه در غیر مثل که متقارب المخرج و الصفة باشد نه خودش ممتنع است برای باقی داشتن صفت صفیر که رعایتش نزد شان اهم ست و ادغام تای استفعال در فا کلمه و الا سینش که ساکن الاصل و علامت بابست متحرک گردد و اگر با وجود سکونش ادغام نمایند اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم آید اما فما اسطاعوا بسکون سین و ادغام تا در طا با وجود اجتماع ساکنین در قرارت حمزه نا درست و آنچه بعض شارحین ندرتش را نسبت امتناع ادغام صفیریه در غیرش گفته اند قدم قلمش و در ترجمه شرح اصول از جاده راستی برکران افتاده زیراکه در مثال مذکور حرفی از حروف صفیر با غیرش مدغم نگردیده بل غیرش نیز در آن ادغام نیافته چه سین که از حروف صفیرست در آن ساکن محض است و ادغام میان تای استفعال و فا کلمه آن واقع شده و ادغام الف در متقارب ممتنع ست زیراکه اگر الف را بحرفی دیگر بدل کرده ادغام کنند استطالت و مد که از صفات لازمه مرعیه اوست از دست میرفت و اگر در مثلش ادغام کنند سکون مدغم فیه لازم آید و ادغام همزه در متقارب ممتنع ست

والالتباس یعنی رفع صوت که از صفات لازمهٔ عین است باقی نماند اما ادغام همزه در خودش جائزست چنانکه
در سَئَّال و الموضع باشد مثل سَاَّل از تفعیل و قوله ممتنع ست متعلق ست بهر یک از ادغام فهو مشفر تا همزه
و چون مصنف علام از موانع ادغام فارغ شد بتفصیل جواز و وجوب ادغام می پردازد و صحیح و جائز
ست ادغام ها و عین در حا بمقتضای قیاس با بدال اول بثانی و ابدال حلقی ادخل در
اخرج برای حصول تخفیف مثل اجبه حرامیا بر پیشانی و زد بزن و ارفع حاتما رفعت ده حاتم را اگرچه
اظهار و بیان اولی ست زیرا که ادغام برای تخفیف میباشد و ادغام حلقیه اگرچه ادغام اخرج در ادخل
بود خالی از ثقل نیست و صحیح ست ادغام حا در هردو ای ها و عین بقلب آن هردو بحا بعکس
صورت اول با ادغام اخرج در ادخل با بدال اول بثانی مثل اذبحتّودا و اذبحّاذه چنانکه گذشت
و حکم در سین مثل خرج شاةٌ و با در میم و فا با بدال اول بثانی نحو ارکب معنا و اضرب فلانا
و صحیح ست ادغام میان غین و خا هردو معجمه و کلمه میان اشارتست بجواز ادغام از جانبین نحو ادمغ
خالدا بزن بر سر خالد تا بشجه و ماغش رسد و اسلخ غنمک پوست گوسپند خود بکش و میان قاف
و کاف نحو الم نخلقکم و لک قّال با بدال اول بثانی لیکن ابدال قاف بکاف اقیس ست از عکس آن
زیرا که قاف اقرب ست بحروف حلق از کاف و ادغام خای معجمه در غین منقوطه که ادخل ست برخلاف
قیاس بطریق شذوذ وارد شده فلا انتقاض به کما اعترض به بعض الشارحین و میان طا و ظا
نحو لاتخالط ظالا و اظّلم و دال و ذال نحو امدد ذلک و اذّکر اصله اذدکر و تا و ثا نحو بثّت و ورث
ثغورا با بدال اول بثانی در امثله مذکوره یعنی جایزست ادغام هریک ازین حروف سته در خمسه
باقیه غیر متجانس و این ادغام سی صورت میدارد که استخراج امثله اش بر لبیب واقف مخفی نیست و
صحیح ست ادغام هر شش مذکور از طا تا ثا در صاد و زا و سین و این شده صورت دارد
نحو ربط و خفظ و نفذ و نفد و سکت و ورث صابر و زاهد و سمیع و میان هر سه مذکور با یکدیگر
و این شش صورت دارد نحو تشخص زید و سمیع و رکز صندید و سنان و تفرس زید و صندید
و سه صورت در متجانس پیدا می شود کما هو الظاهر و تای افتعال که علامت باب بعد فا کلمه است

واین کلام مستانف ست که از ماقبل ربط ندارد یعنی حروف مطبقه که در فا کلمه افتعال طا گردد
وجوبا اگر گوئی چون مقصود ازین ابدال ادغام ست و قانون ادغام آنست که اول را بثانی بدل
میکنند پس چرا حروف مطبقه را بتا بدل نکردند گوئیم درینجا مانع موجود ست یعنی ابقای صفت
مرعیه که اطباق ست و در ابدال تا این صفت محفوظ نمی ماند و آنچه مصنف علام در شرح اصول
می آرد تا زائد ست و حروف مذکوره در فا کلمه واقع اند و تغیر در زوائد بهتر ست از تغیر در حروف صلیه
نزد راقم الحروف قابل احتجاج نیست زیرا که تای افتعال علامت باب ست و علامت قابل تغیر
نباشد خصوصا علامت باب که رعایتش اهم ست و اگر گوئی فک ادغام چرا جائز نشد گوئیم تا تعسر در
تلفظ لازم نیاید زیرا که تا از شدیده ست و صاد و ضاد و ظای معجمه رخوه و نیز تا مهموسه ست و ضاد
معجمه و طا و ظا مجهوره و نیز تا مستفله و حروف مذکوره مستعلیه مطبقه پس در صورت ابقا بحال خود شان
نقل زبان از صفت متضاده بصفت متضاده لازم می آید و اگر گوئی از حروف مطبقه خاصة طا چرا بدل کرد
گوئیم زیرا که قرب مخرج با تا دارد و قرب صفات با ثلثه باقیه و اعتبار قرب مخرج اولی ست پس
از انجمله ادغام صاد و ضاد هرگاه این هر دو در فا کلمه باشد با طای مذکوره مبدل از تا جائز
و اظهار نیز و آن اکثر ست کذا فی شرح المفصل بقلب طا بجنس ماقبل نحو اصّبر و اضّرب و اصلها
اصطبر و اضطرب که طای اینها بدل از تای افتعال ست نه بقلب صاد و ضاد با طا چنانکه مقتضا
قیاس ست که اول را با ثانی بدل کنند تا ادغام صغیر به در عیر و حروف ضوی شفر در متقارب لازم
نیاید و صفت هر یک که نزد اهل فن معتبر با ایشان ست محفوظ ماند و اظّرب شاذ ست کذا فی شرح المفصل
فائده علامه رضی گوید اولی آنست که گویند تای افتعال از اول امر درین امثله بصاد یا ضاد
منقلب شد پس با هم جنس ادغام یافت و کدام دلیل بر ابدال تا اولا با طا و باز ابدالش با صاد
یا ضاد یافته نمی شود و فی الواقع قصر مسافت درین ست راقم الحروف گوید دلیلش جواز اضطرب
و اصطبر ست زیرا که اظهار قبل ادغام میباشد پس معلوم شد که در همین دو لفظ که تا را طا کرده اند ادغام
ساخته اند فافهم والنصف فائده دیگر ابن حاجب در شافیه گوید درین ادغام یعنی اصّبر و اضّرب

و مشارست و شیخ رضی و جاربردی و نظامی و مازندرانی در شروح خود با و مصنف در شرح اصول
در تفصیلش آورده اند یکی ادغام ثانی باول دوم ادغام حروف صفیریه در غیرش در اصّبر و ادغام
حروف ضوی مشفر در متقاربش در اضّرب و این هر دو خلاف قیاس ست راقم الحروف گوید معنی امتناع
ادغام حروف مذکوره آنست که این حروف با غیر مبدل نمی شوند تا غیر در غیر ادغام یابد نه آنکه غیر از غیر
اینها بدل شده ادغام نمی یابد چنانکه دلیل امتناع ادغام نیز از بقای صفات هر یک دلالت بر همین
معنی دارد زیرا که در صورت ادغام غیر در ینحروف صفات اینحروف بجنسها باقی می ماند و از ینجاست
که در شرح مفصل بطور قانون می آرد طاء و دال و تا و ذال و ظاء و ثا بسبب تقارب در صاد و زا و سین
ادغام یابد اما ادغام هر سه در سه متقدمه جائز نیست پس معلوم شد که ادغام غیر صفیریه در آنها
ممنوع نیست و همچنین ادغام غیر ضوی مشفر در آنها نه بینی که ادغام نون در یا و واو و را و میم که از حروف
ضوی مشفر ست ثابت چنانکه قانون یرملون تقاضا میکند معهذا نون از حروف مذکوره نیست
و همچنین ادغام لام در را و قس علی ذلک پس لزوم شذوذ ثانی که این بزرگان بالاتفاق قائل آن
بوده اند نزد راقم الحروف معنی ندارد و هذا ما القی فی البال و لعل یطلعنی علی ذلک ثانیا الحال و سیبویه
اطّجع در اضطجع نیز حکایت کرده و این خلاف قانون مذکور ست که استطالت ضاد از دست رفت
و ادغام طا که در فا کلمه باشد با طای مبدل واجب بسبب اجتماع متجانسین نحو اطّلب
اصله اطتلب تا را طا کرده ادغام کردند و ادغام طای معجمه واقع فا کلمه افتعال با طای مبدل
مثل اظهار جائز بقلب طا بآن ای با ظای معجمه و بعکس یعنی بقلب ظای معجمه با طای
مبدل مثل اظّلم و اطّلم و اظطلم که در اصل اظتلم بود و قوله بعکس با بای موحده ست و بعضی بصیغهٔ مضارع
مجهول مشیر بسوی قلت تجویز کرده اند و بهتر و کثیر الاستعمال درین حالات ثلثه اظهار ست من بعد قلب
ثانی باول نیز کثیر الاستعمال ست اگرچه خلاف قیاس ست تا دلالت کند بر آنکه فا کلمه ظای معجمه است
نه مهمله کذا قاله المصنف و این قول زهیر بهر سه لغت روایت کرده شده است ~ هو الجواد الذی
یعطیک نائله عفواً و یظلم احیاناً فیظلم ~ یعنی ممدوح بخشاینده الیست که میبخشد مال خود با سانی

۵۱ از بحر بسیط وزنه
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مثمن

بادن درنگ وانتظار وانت نهادن وگاهی ظلم کرده می شود بسبب سوال بوقت پس تحمل آن
ظلم میکنند وآن سائل رامید هد ای سائل بوقت وسائل بیقت هر دو را میدهد و تای افتعال بعد
دال وذال وزا که اهراز هر سه در فاء کلمه باشند دال شود وجو بازیراکه تا از مهموسه شدیده ست
وذال وزای معجمتین مجهوره رخوه ودال مهمله مجهوره پس بسبب منافات میان تا واین حروف که موجب ثقل
بود تا را بدال مهمله که قریب المخرج باوی دارد وباذال وزا قریب صفت جهریه میدارد بدل کردند پس
ادغام دال مهمله واجب ست بسبب اجتماع متجانسین وسکون اول نحو ادّان اصله
إدتان دین گرفت و ادغام ذال معجمه جائز بقلب آن بدال مهمله نحو اذّکر بدال مهمله مشدد
اصله اذتکر من الذکر وهو احسن واقوی وموافق للقیاس و بعکس ای بقلب دال مهمله
باذال معجمه مثل اذّکر باذال معجمه مشدد و ادغام زا هم جائز مثل اظهار ست بل اظهار افصح ست
اما بقلب دال با آن زا فقط نحو ازّدان وازدان از زینت نه بقلب زا با دال تا صفت
صفیر باقی ماند و تای افتعال بعد ثای مثلثه که در فاء کلمه افتد رواکه تا شین د
یا عکس بود فالادغام واجب او جائز یا هر یک بر حال خود ماند نحو اثّار واتّار واثتار
یعنی قصاص گرفت جاربردی گوید قلب اول بثانی افصح وعکسش فصیح وادغام احسن ست
از اظهار وزمخشری در مفصل وابن حاجب در شافیه ادغام را واجب گفته اند وسیبویه بر جواز
اظهار نص کرده باید دانست که جواز باعتبار ابدال تا بثا یا بالعکس ست اما بعد ابدال بالاتفاق
واجب ست از جهت اجتماع مثلین وسکون اول و جواز ادغام تای افتعال با شین وسین
معجمه ومهمله در اِشّبه واِسّمع بقلب تا با شین معجمه ومهمله اصلها اشتبه واستمع شاذ
چه قیاس آن بود که اول با ثانی بدل میکردند ومصنف در شرح اصول بتبعیت ابن حاجب
وشارحینش میگوید شذوذ ثانی در آن ادغام سین صفیر در غیرش وادغام شین ضوی مشتهر
در متقارب ست وفیه ما عرفت سابقا اگر گوئی مصنف در اصول اشّبه را فقط شاذ گفته
واسّمع را جائز داشته ودر اینجا اسمع را نیز شاذ قرار داده وجه توفیق چیست گوئیم جواز ادغام

بمنافی شده و نیست زیرا که جواز باعتبار المهارست گرچه تشبیه نیز جائزست معنی اختلاف قیاس هرد و

مشترک ست **فی تای افتعال قبل تای مثلثه و زا و دال و ذال و سین و شین و صاد**

وضاد و طا و ظا روا که بما بعد بدل مشود ای در عین کلمه افتعال چون یکی از حروف

ده گانه مذکوره افتد تاء ش از جنس عین گردد جواز امید غم بعد الابدال وجوبا لاجتماع المثلین نحو اعشهر

وارتزق واهدّی واعتذر واقتسر وانتشر واختصم وارتضی وارتطم واعتطل وآنچه در بعض نسخ قبل تا و ثا

یعنی مثناة فوقانیه و مثلثه هر دو واقع شده ظاهرا اغلاط مینماید چه در صورت وقوع تای مثناة قبل مثناة قوله

بما بعد بدل شود معنی ندارد و بالجمله مصنف بنظر قاعده ابدال و ادغام بر حروف ده گانه مذکوره اکتفا کرده

آری کسانیکه درین قاعده بر صرف ادغام اقتصار کرده اند تای مثناة فوقانیه را نیز بر نه حروف افزوده

اند مثل الش اقتتل بل جیم را نیز نحو اجّع که از مصنف درینجا باقی مانده و در اصول بر ادغام اکتفا کرده هر دو

را افزوده دوازده حرف بشمار آورده و مصنف از جمله امثله بر اهتدی در اصول و بر اختصم درین

کتاب اکتفا کرده زیرا که تصرف در هر دو بیشترست ولهذا میگوید **نحو خَصَّمَ و خِصَّمَ** بفتح خا

در اول و کسر آن در ثانی اصلهما اختصم تا صاد شده مدغم شد و فتحه آن بر خا رفت یا افتاد پس

از اجتماع ساکنین خا مکسور شد و همزه از هر دو جهت استغنا محذوف گردید اگر گوئی در نحو الحمر با ثبات

همزه نیز جائزست اینجا چرا جائز نشد گوئیم اصل در لام تعریف سکون ست و اصل در فا کلمه حرکت

اگرچه اینجا ساکن ست پس احتیاج لام مذکور جانب همزه زائد ست از فا کلمه کذا فی الرضی وغیره من شروح

الشافیة وغیرها آری صاحب مراح الارواح قول بعضی باثبات همزه نیز نقل کرده مگر در کتب معتبره

ازان اثری نیست و کسر خا در ماضی مجهول نیز بر عایت کسره صاد جائزست **ویتبعهما یخصّم**

ویخصّم فتحاً و کسراً یعنی مضارع و امر در فتح و کسر خا تابع هر دو صیغه ماضی مذکور می شود

و در بعض نسخ لفظ یخصّم یافته نشده **وجاء ایضاً مُخُصِّمٌ بضم الخاء لضم المیم**

یعنی در اسم فاعل این باب ضمه خا نیز بر عایت ضمه میم بطور ندرت آمده ست چنانچه فتحه و کسره بر عایت

ماضی و مضارع و ازین قبیل ست مُرُدِّفین بضم را در قوله تعالی در قرائتی مگر فتحه در همه اصلی و شکل الهمت

وهمچنین ست اسم مفعول والمصدر مُخِصَّام بالکسر و خِصَّام بفتح و اِخِصَّام
بکسرتین و اِخَصَّام بکسر الهمزه و فتح الخاء والاصل اِختِصَام کسرهٔ تا بصاد رفت یا افتاد و در صورت
ثانی خا کسره یا فتحه یافت و همزه افتاد و با باقی ماند و کسرهٔ خا درین لفظ اصل ست و موافق قیاس
واثبات الهمزة فی المصدر طهریه ضعیف شاذ اگر گوئی ماضی این باب بعد ادغام
با ماضی تفعیل ملتبس می شود والتباس مانع ادغام ست گوئیم رفع التباس از مضارع هر دو میتواند شد
وهمچنین مانند تای افتعال تای باب تفعل و تفاعل اگر قبل حروف مذکوره مند
رواکه بما بعد بدل شود و فید غم با جتلاب همزه وصل در مصدر و ماضی و امر
تا ابتدا بساکن مدغم لازم نیاید در مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول کما لا یخفی نحو اِطَّهَّرَ و اِثَّاقَلَ
اصلهما تَطَهَّرَ و تَثَاقَلَ و این هر دو مثال مصدر و ماضی واد میتواند شد و قس علیهما الامثلة الباقیة نحو
اِدَّثَّرَ و اِدَّارَکَ و اِذَّکَّرَ و اِذَّابَحَ و اِزَّیَّنَ و اِزَّاجَرَ و اِسَّرَّعَ و اِسَّامَعَ و اِشَّجَّعَ و اِشَّابَهَ و اِصَّعَّدَ و اِصَّابَرَ
و اِضَّرَّعَ و اِضَّاغَنَ و اِطَّرَّفَ و اِظَّاهَرَ اما مثال تای فوقانیه و جیم که مصنف علام این هر دو حرف
را درین کتاب ذکر نکرده و دیگر اهل فن بل مصنف نیز در اصول آورده مثل اِتَّرَّبَ و اِتَّابَعَ و اِجَّمَّعَ و اِجَّا
است و ادغام لام آل که موضوع برای تعریف ست در حروف مذکوره دهگانه
و در تا و نون و در ۲ که بعدش افتد واجب ست نحو التاء الثاء الدال الذال الراء الزاء
السین الشین الصاد الضاد الطاء الظاء النون و ادغام لام ساکن غیر مذکور در را لازم
نحو بَل رَّانَ و قُل رَّبِّ و سیبویه گوید اظهار دران لغت عربی فصیح ست و رضی گوید ادغام احسن ست
از اظهار در غیر قرآن اما در قرآن واجب ست لیکن ظاهر این قول صحیح نمی نماید که در کلام مجید بروایت حفص
کلا بل ران بدون ادغام لام با را بل باسکتهٔ مبهم مرویست و در بواقی از حروف مذکوره جائز
نحو بل تاتی هل ربحت مگر در نون اقبح ست کذا فی الرضی و ادغام نون ساکن اگرچه تنوین باشد
در حروف لم یرن و بصیغهٔ مضارع معروف یا مجهول یعنی روایت نکرده است بار وایت
کرده نشده من واجب نحو من لَّبَنٍ مِن مَّاءٍ من یَّومٍ من رَّحِیمٍ من وَّالٍ و افصح آنست که غنهٔ نون

در او و فیا باقی باشند در لام و را و در امیم مدغم نزد ابو سعید غنه میم ست نزد ابی کیسان غنه نون زیرا که
وجه ادغام اشتراک غنه ست **فائده** نون مذکور قبل بای موحده بمیم بدل شود نحو عنبر و مَن بدا و قبل
حروف حلق مظهر باشد نحو ان انتم و قبل حروف باقیه پانزده گانه یعنی ماسوای با و حروف حلق و حروف
یرملون مخفی بود **و** ادغام نون **متحرک** در حروف مذکوره **جائز** نحو لعن لعنّ بان مّرّده
بان یّزیدبلان قولی اگر گوئی مصنف در اصول بجای لم یرو حروف یرملون آورده و دیگر اهل فن نیز
ذکر میکنند مصنف درین کتاب نون را چرا ازمیان انداخته گوئیم زیرا که اینجا بحث مخصوص با دغام
حروف متقاربست و نون با نون متجانس و در اصول عام مراد داشته **فصل در بیان**
اجتماع ساکنین مراد از تثنیه تعدد ست برابرست که دو ساکن فقط باشند یا در ضمن سه ساکن
زیرا که درین فصل سه ساکن هم خواهد آمد باید دانست که اجتماع ساکنین را دو شرط علی سبیل البدلیت
اول آنکه ساکن ثانی مدغم باشد در کلمه که ساکن اول باشد تا هر دو حرف یعنی مدغم و مدغم فیه از شدت اتصال
حکم حرف واحد پیدا کنند و مدغم مستهلک باشد در مدغم فیه زیرا که زبان باداء هر دو دفعةً مرتفع میشود
پس گویا آن هر دو یک حرف ست شرط دوم آنکه حرف ثانی موقوف بوقف در نظر واضع یا در استعمال باشد
لهذا مصنف علام میگوید **صحیح ست جمع دو یا سه ساکن در وقف**
وآن باز داشتن آخر کلمه ست از اتصال با کلمه دیگر و آن دو نوع ست اول حقیقی که دران قطع وصل لفظاً
باشد مثل وقف در قوافی و اسجاع و فواصل در آیات قرآنی **نحو دوابّ** با تشدید و سکون با جمع دآبّ
مثال سه ساکن ست و مثال دو ساکن نحو آمین نوع دوم جاری مجری وقف که دران اگرچه قطع وصل
لفظاً نباشد امّا معنی هر یک از یکدیگر مربوط نباشد و همین ست مراد مصنف از قوله **و دو ساکن در نحو**
میم عین **قاف** و این نوع را عدّ نیز گویند یعنی شمار زیرا که شمار کلمات مذکوره اگرچه علی سبیل التوالی
والاتصال باشد لیکن بسبب فقدان ترکیب و انفصال معنوی حکم وقف دارند و علی هذا در تقسیم نیز
اجتماع سه ساکن ممکن مثل دوابّ طیور جبال اشجار و لذا قال المصنف فی شرحه للاصول و یجمع منها ای
فی الوقف والعدّ سواکن ثلثة پس اقتصار مصنف درین کتاب بر دو ساکن نازیباست **مطلقاً**

فصل در بیان اجتماع ساکنین
در بعض نسخ اینجا فصل نیست ... بیان اجتماع ساکنین مذکور نیست ۱۲ منه

ای اول مده بود یا یاین و ثانی مدغم باشد یا غیر آن پس این عموم نعلق بهر دو نوع میدارد و مثال هریک آ
ظاهرست **فائده** علت صحت اجتماع ساکنین در مده و مدغم آنست که حرف مده بجهت تولد او از امتداد
حرکات گویا مشتمل بر جزو حرکت ست و همچنین مدغم و مدغم فیه بشدت اتصال بمنزله حرف واحد متحرک ست
همچنین سکون وقف حکم حرکت دارد زیرا که چون وقف بر حرفی کنند صوت بران تام وافر باشد پس توفر
صوت بمنزله حرکت ست بهر حال در هر دو جا گویا اجتماع ساکنین حقیقة نیست **فائده** انچه از وقف وعد
مذکورست حسب رای مصنف ست اما نزد اهل فن وقف دو نوع ست اول وضعی یعنی واضع قصد
ترکیبش با کلمه دیگر نکرده باشد و آن دو قسم ست اول در اسمای حروف هجا مثل با تا زیرا که واضع
اینها را برای آن وضع کرده است که اطفال و جهال این کلمات را موقوف الآخر خوانند و اندک توقف
بعد هر یکی برای امتیاز فیما بینها کرده بحرف دیگر تلفظ نمایند و اگر اجتماع ساکنین در یحروف افتد لا محاله
حرف اول مده باشد مثل جیم دال سین قسم دوم در اصوات مثل قوس طیخ[له] زیرا که وضع اینها را بقصد ترکیب
نکرده نوع دوم استعمالی های وقفیکه در استعمال طاری شده باشد بغیر آنکه واضع قصد آن کرده داین نوع
اگر در مفردات افتد آنرا عاد گویند مثل زید محمود سعید عماد چه واضع این کلمات را برای ترکیب یکدیگر وضع کرده
واگر با عوامل باشد نحو جاء المومنون وذهب الکافرون برای آن نامی جداگانه مصطلح نیست هکذا قالوا ف

اما در غیر وقف حقیقی و حکمی صحیح ست **در کلمه که ساکن اولش مده یا یای تصغیر ست**
یعنی جواز اجتماع ساکنین در غیر حالت وقف مشروط بدو شرط است یکی آنکه ساکن اول مده یعنی واو یا الف
یا یای تصغیر در یک کلمه باشد **ف** شرط دوم آنکه ساکن **دوم مدغم** در همان کلمه **چون خاصة**
و خویصة تصغیر خاصة شارح رضی گوید و لم یأت مثل ذلک فی الیاء فی کلام نحو تسیر یعنی مثال
مده یای ساکن اول یا ساکن دوم مدغم در یک کلمه تحقیقا مثل تییر مفروض یافته نشد واگر کوئی در حمید و هسیر
مثال آن موجودست چه ساکن ثانی یعنی دال مدغم نیز مثل ساکن اول در یک کلمه ست آری دال مدغم فیه
از کلمه ثانیه ست گوئیم مراد رضی آنست که چون ادغام و سکون دال اول بدون دال ثانی که در کلمه دیگرست
نتواند شد پس گویا سکونش از کلمه دیگرست نیز اینست المشهور عند الجمهور لیکن تحقیق آنست که عدم ادغام

[له] قوس زجر الکلب وطیخ حکایة الضحک کذا فی القاموس

جواز نسا آنستین مده یا یای تصغیر بودن حرف اول ضرور نیست بل ساکن بودن حرف غاست نیز کافی ست
جهت جواز ادغام و اجتماع ساکنین و تحبیب بکره و توءم بکر کذا فی شرح الاصول مگر آنکه سکون ساکن ثانی را
از کلمه دیگر قرار دهند کما سبق و صحیح ست اجتماع ساکنین در آلحسن عندک بمد همزه و سکون لام
آیا حسن ست نزد تو یعنی جاییکه همزه استفهام بر همزه وصل مفتوح درآید همزه وصل را حذف نکنند تا اخبار
واستخبار با هم ملتبس نشود بلکه همزه ثانی را الف گردانند تا اجتماع ساکنین پدید آید و همچنین ست اجتماع
ساکنین میان الف بعد همزه و میان یا در آیمن الله و آیم الله یمینک اصلهما أیمن الله و أیم الله یعنی آیا
قسم خداست یمین تو و ایمن بفتح همزه و ضم میم جمع یمین بمعنی قسم ست و ایم مخفف آنست و همزه اش نزد اکثر نحویان
وصلی ست جوهری گوید همزه مفتوح وصلی در اسما در غیر این لفظ یافته نمی شود و ابن کیسان و درستویه برانند
که همزه اش قطعی ست اما از کثرت استعمال حکم وصل دارد و درین لفظ بست و سه لغت ست که در قاموس
و غیر آن مذکور ست و اهل فن در همزه مذکوره بجای مد اش همزه بین بین نیز جائز میدارند و از آنست قوله تعالی
آلذکرین و آلآن علی الوجهین عند القراء و در اضربآنّ یعنی جاییکه نون ثقیله بعد الف اثنین یا شامل ست
دران اضربانّ و لیضربانّ و لیضربانّ و علت جواز مجموع دو امر ست یکی بودن نون ثقیله که بمنزله جزو کلمه
ست دوم خفت الف و لهذا اضربُنّ و اضربِنّ جائز نشد زیرا که نون ثقیله اگرچه در هر دو همراه ست لیکن
واو و یا مثل الف خفت ندارد و در ها الله بجر الله و اثبات الف ها و سکون لام مدغم اصله لا والله
یعنی جاییکه حرف تنبیه عوض حرف قسم بر کلمه الله داخل شده باشد اگر گوئی چون ها درین لفظ برای تنبیه بمعنی
أَنْتَبِهْ بوده ست مدخولش چرا منصوب نشد گوئیم برعایت معوض عنه یعنی حرف جر که ها قائم مقام اوست
پس گویا حرف جر باقیست و بمنزله جزو کلمه مابعد ست پس حکما در کلمه واحده باشد و ای الله بمد همزه
و سکون یا و لام و جر الله اصله ای والله یعنی آری قسم بخدا یعنی جاییکه کلمه ای بکسر همزه که برای ایجاب ست
بر الله بعد حذف حرف قسم داخل شده باشد اگر گوئی بسبب اجتماع ساکنین ساکن اول را که [illegible]
چرا حذف نمیکنند گوئیم تا گمان نشود که همزه الله را مکسر کرده اند پس معنی مقصود باقی نماند [illegible]
و درین قول از قسم منصوب بنزع خافض افصح ست مثل قوله تعالی و اختار موسی قومه ای من قومه

وحذف الف در ها الله و حذف یا و فتحه آن در ای الله یا ز قیاس دور ست اگر گوئی در جواز

حذف یا از ای الله گمان آن میشود که همزه الله را مکسور کرده اند گوئیم آری لیکن جواز شق ثانی با رعایت

معنی این احتمال را بر میدارد وحَلْقَتَا الْبِطَانِ باثبات الف تثنیه وسکون لام در قولهم اِلْتَقَتْ

حَلْقَتَا الْبِطَانِ شاذ چه کدام وجه قیاسی در جواز آن یافته نمی شود و قول مذکور مثلی ست که هنگام

شدت مصیبت و ثوران فتنه زنند زیرا که بطان بالکسر عبارتست از تنگ شتر که دو حلقه میدارد

و آن هر دو هنگام کشیدنش بر پالانش متباعد میباشند و چون هر دو متلاقی شدند کمال هزال عارض

شتر گردیده هزالش از شدائد و قحط باشد یا آنکه تلاقی هر دو حلقه از نهایت تنگ کشیدن تنگ حاصل

میشود و این آنوقت ظاهر ست که شتر را خلاصته ما فی الرضی والجاربردی و مصنف از کافی نقل میکند

چون شتر سوار فرار بسیار کند حزام پالانش انجایش می لغزد و از شدت حرکت متاخر افتد حتی که هر دو

حلقه اش متلاقی شود ز رواز و خوف نتوانند که بزیر آمده بر جایش کشد و ازینمعنی کمال شدت و مصیبت

مخفی نماند که شذوذ قرات مذکور مخصوص بقول بصریین ست و کوفیین قیاسا جائز دارند و لهذا انزو الشان

فی الارض و یدعوا الرجل باثبات یا و واو قیاسی ست و موافق مذهب شان عَنْهُ تَلَهَّى وَلَا تَنَاصَرُونَ باجماع

ساکنین اول مده ثانی مدغم در عنه تلهی و لا تناصرون در قرآن آمده و در غیر صور مذکوره

اجتماع ساکنین جائز نیست پس ساکن اول اگر مده ست در یک کلمه یا دو کلمه یا نون

خفیفه آن ساکن اول را بیفکنند نحو قُلْ و بِعْ و خَفْ و قَالُوا اشْهَدُوا و یَرْمِی الرَّجُلَ و اضْرِبَا الرَّجُلَ

ولا تُهِینَ الْفَقِیرَ اصله لا تُهِینَنْ با نون خفیفه چون لام ساکن الفقیر بعد حذف همزه با و متصل شد نون

خفیفه را حذف کردند و از آنست قول شاعر ؎ ولا تُهِینَ الْفَقِیرَ عَلَّکَ اَنْ تَرْکَعَ یَوْمًا وَالدَّهْرُ قَدْ رَفَعَهْ

یعنی اهانت فقیر مکن شاید روزی تو پست قدر شوی و زمانه او را بلند قدر گرداند و عل لغتی ست از لغات

شانزدگانه لعل و وجه حذفش آنست که در مده الف تحریک ممکن نیست و در تحریک مده واو و یا استثقال

لازم آید و در تحریک نون خفیفه التباس نون تنوین در بادی الرای محتمل اگر گوئی ثقل در اجتماع ساکنین

از ساکن ثانی پیدا می شود اول را چرا حذف میکنند گوئیم اول حرف علت یا نون خفیفه مشابه است

یعنی فتحش اولی ست از ثانی که حرف صحیح [illegible] اگر نه باشد ساکن اول بصفت مد [illegible] حرکت دهند
ای اول را زیرا که حذف نیز در اول جاری شده بود حرکت نیز او را دادند تا تصرف هر دو نوع یکسان
باشد و بعضی گویند زیرا که سکون اول مانع تلفظ ساکن ثانی بود در نحو لم ابالہ [illegible] و سکون
ثانی صحیح یا لی بصیغه مضارع [illegible] مجهولات چون لم [illegible] آمد یا افتاد و لم ابالی بکسر [illegible] شد بعده
از کثرت استعمال تخفیف را قصد کرده حمل سابق لم [illegible] [illegible] بعد از نصب فعل لم لامش را ساکن کردند
تا الف افتاد [illegible] و لم ابل شد و هرگاه آخرش [illegible] ساکنه شد اجتماع ساکنین شد میان لام و
لام اگر ساکن اول [illegible] باین قاعده حرکت کسره دادند تا لم ابله شد اگر گوئی بغا [illegible] تنوین
تنوین حاتم الطائی را درین قول شاعر ے وحاتم الطائی [illegible] [illegible] الماکی ٭ چرا کسره نه کردند بل نون
را محذوف کرده اند گوئیم [illegible] [illegible] نزد بصریین بطریق شذوذ است و نزد کوفیین بامی ست در نظم
که بضرورت وزن منصرف را غیر منصرف میکنند و اگر حصول غرض مطلوب از تحریک ثانی [illegible] باشد
از اول حرکت دهند حرف دوم مراد در نحو انطلق و لم یلد ہ بسکون لام و فتح قاف و دال اصلها
انطلق و لم یلد بکسر لام چون لام طلق و یلد را بمشابهت کتف ساکن کردند چرا از انکما هو القانون فی فخذ
مکسور العین مطلقا اجتماع ساکنین شد میان لام و قاف و یا و دال ثانی را فتحه دادند برعایت حرف ما قبل
لام و جوبا [illegible] به المصنف فی اصوله و اگر اول را کسره میدادند رجوع جانب امری لازم می آمد که از ان فرار
اتفاق شده و اگر ضمه میدادند تحرک مستثقل تر از ان لازم می آمد اگر گوئی در یتقه درین قول حق تعالی من
یطع الله و رسوله و یخش الله و یتقه که اصلش یتقی بود چون بعد حذف آخرش بسبب جزم و بعد لحوق
های سکته و اسکان قاف بمشابهت وزن کتف و اجتماع ساکنین ساکن ثانی را کسره دادند [illegible]
با اقتضای ساکن اول فتحه ندادند همچنانکه در نحو انطلق و لم یلد مفتوح کرده اند گوئیم های یتقه های سکته نیست
چرا آن که [illegible] متحرک نمیشود و بحالت وصل لاحق نمیگردد بل ضمیر مفعول ست راجع بجانب الله اصله
یتقیه که یا آخرش بسبب جزم افتاد و قافش بمشابهت وزن کتف ساکن شد [illegible] ورد
[illegible] اصلها [illegible] امر و لم یرد و مضارع مجزوم بلم حرکت دال اول را برای ادغام بما قبلش دادند

[illegible]
مسئله فی مطلوب بمشابهت [illegible] یا او غام [illegible] ساکن باشد [illegible]

و بیا جمل بطریق تبعیت ذیز آمده و در قوله واو ضمه و جمع [illegible] ف کردند و تحریک ثانی در دین حرف
بنا ان محرک [illegible] مونث یعنی علامات جمع [illegible] الاصل فی تحریک الساکن کما سیجیء
ولما الضم [illegible] من [illegible] ب یعنی ادغام کرده تخفیف
از دست [illegible] ادغام [illegible] جائز است [illegible] بفک ادغام [illegible]
کسره در ینباب ای در تحریک ساکن اصلست زیرا که [illegible] جزم در افعال باشد
یک در خصوص [illegible] خود با هم [illegible] نیز که یکی یعنی جر [illegible]
[illegible] همچنین دیگر یعنی جزم بدانش در فعل باشد [illegible]
شود پس یکی از [illegible] بوصف خصوص [illegible] با دیگری مناسبت دارد و اصل در جزم سکونست
چنانکه اصل در جر کسره لهذا ساکن را وقت احتیاج حرکت کسره مقرر کرده اند و شیخ رضی از بعض
اهل فن نقل [illegible] کسره اول ساکنین هنگام احتیاج تحریکش برای آن اختیار کرده اند که حرکت
کسره واقع نمی شود در آخر کلمه پس تحریک بحرکتی سزاوارست که ملتبس بحرکت اعراب نباشد و بمعنی
در غیر کسره متحقق نشود و چه این کسره جر در آخر نبود و کسره اعرابیه با تنوین باشد یا باضافت یا با الف
لام که قایم مقام تنوین ست و کسره که برای دفع التقای ساکنین [illegible] خالی از اوصاف ثلثه باشد
پس بکسره اعرابیه ملتبس نخواهد شد بخلاف ضمه و فتحه که بدون صفات ثلثه نیز یافته [illegible] مثال جاءنی
احمدُ و رایت احمدَ و یضربُ و لن یضربَ و خودش توجیه ثالث در ینباب آورده که اول ساکنین اگر حرف
صحیح باشد مثل بشنو و بگو در حالت وقف تلفظ آن ممکن نباشد مگر بکسره نهایت خفیف و لطیف که سامع
بل متکلم قبل تامل صحیح بران آگاه نباشد گویا از قسم حدیث نفس بود و خواهانش محض طبیعت لا لفظ من
حیث انه لا [illegible] بود و چون اصالت کسره در تحریک ثابت شد عدول و تجاوز ازان نبود مگر
برای وجهی که باعث بود بر عدول ازان مثل رعایت اصل یا متابعت بعد یا [illegible] تفخیم
یا تخفیف پس [illegible] حرکت معدول له یعنی ضمه و فتحه واجب بود یا مختار یا جائز و این عدول در هشت قسم
متحقق [illegible] اول چنانچه وجوب ضمه در مُذُ الیوم زیرا که اصلش مُنذُ بضم ذال بود پس

کە ضمه [illegible] را جمیع [illegible]

[illegible] در نمیشن بمنزلە اسمائیکە انتاجمت [illegible] میر [illegible] ور میسود وجواز ضمه

از [illegible] مذکور انست [illegible] میم بعدهای [illegible] سور افتد خواه آن ها بعدیای ساکن با [illegible] بیه سر یا
[illegible] نحو عَلَیکُمُ القتال وبِهِمُ الاسباب وفِیهِمُ الجدال [illegible] الضم میم نیز خوانده اند [illegible] قسم سوم
المختار [illegible] واو [illegible] ضمه بامر جیت کسره در واو ضمیر وجمع اما ماقبلش مفتوح
باشد نحو اِخشَوُا اللّٰهَ اِخشَوُنَّ اصلها اِخشَوا چون لفظ الله معرف باللام ونون
تاکید ثقیله بآخرش متصل شد والف الله بسبب وصل افتاد از اجتماع ساکنین میان واو ولام
یا نون ثقیله واو [illegible] اول را ضمه دادند وکسره نیز جائزست اما مرجوح واین مثال واو ضمیر
[illegible] فعلست ومُصطَفَوُ اللّٰهَ اصله مُصطَفَوُون بدو واو اول [illegible] شده بالف بدل گردید
والف [illegible] ساکنین افتاد تا مُصطَفَوْنَ شد بعده بسبب اضافت جانب معرف باللام نون
[illegible] واو [illegible] ثانی [illegible] افتاد پس اجتماع ساکنین شد میان واو ولام واو جمع را برعایت
اصل ضمه دادند وکسره برعایت قانون مذکور مگر مرجوح ست زیراکه رعایت اصل اهم است
ورضی میگوید اختیار ضمه واو برای تحصیل تماثل در حرکات ماقبل نون ست در همه ابواب مثل اُضرُبُنَّ
اُغزُنَّ اِرمُنَّ اِخشَوُنَّ واختیار ضمه واو جمع مثل مصطفوا الله برای مجانست نحو ضلوا القوم بوده
است یا برای فرق میان واو جمع وغیر آن مثل لَوِ استَطَعنا وتخصیص ضمه در جمع جهت مجانست
با دیگر نظائر [illegible] یا برای آنکه جمع جهت کثرت وقوت متحمل حرکت قوی میتواند شد غیر آن [illegible]
واو جمع را تشبیه بواو لَوِ واو کسره دهند و آن قلیل ست انتهی ودر قرائتی اشتروا الضلالة

... کلمهٔ که ... ساکن

مین میان وی ...

... ازان ... بعد ...

اصلی ... نون مذکور درین مثال ضمه لفظی ست و قالت ا... جمله اعرج ...

انفصری ... بعد نقل کسره ... از اجتماع ساکنین افتاد و هنگام اتصال قالت همزه ساقط شد

پس باجتماع ساکنین تا را برعایت ضمه تقدیری ... ضمه و بقانون مذکور کسره دادند نه قالت

امرؤ ... مثل اضربوا یا ... بعد نقل ضمه بمیم از اجتماع ساکنین افتاد و هنگام اتصال

... قالت را برعایت کسره اصلیه و هم بقانون مذکور کسره دادند و رعایت ضمه میم بسبب عارضی

بودنش باوجود معاضدت قانون با اصل کسره اختیار نکردند و ان امرؤ ... دانش ...

نفی ای درین مثال نیز تحریک بضمه جائز نیست و کسره معین زیرا که ضمه رای امرؤ اصلی نیست بل تابع

اعراب آخر ... چون اعراب خودش عارض باشد تابعش بطریق اولی عارض خواهد ... است

رأیت امرأ بفتح را و مررت بامرئ بکسر آن آید و همین ست حال ابنم بزیادت میم در ابن پس مراد ...

آنکه حرکت وسطانی آن تابع حرکت آخرش باشد تا ابنم نیز دران داخل شود فائده لفظ امرؤ و ابنم

از عجائب کلما است که اعراب در وسط آنها نیز جاری میشود و از الحکم ابنم داخل ست تحت

نفی که کسره دران متعین ست و ضمه باوجود ضمه اصلی ما بعد ساکن دوم جائز نیست زیرا که ساکن دوم

و ضموم ... ضمه اصلی هر دو در کلمهٔ واحده نیست زیرا که ال کا ... الگ ... ست ... میم ...

فتحه ... من حرف جر هنگام اتصالش بلام تعریف نحو من الناس

... و برای احتراز از توالی کسرتین در مثال مذکور یا کسرات در نحو من الربو باجرء

... ست و نیز ها حرفیست خفی پس گو ...

حرفی ... است و در نصورت برعایت الف فتح یا ... ا ... عطلی بنظر وجود حرف فاصل ضمه و کسره ... کایت کرده اند کذا قاله ... فی الاصول و قسم ششم وجوب ضمه ... ای ... که ساکن ثانی مضاعف قبل ضمیر مضموم با ... پیش شاید است ... و ... واستعِدُّه و امثال آنها را و علت وجوب تبعیت ما بعد ... ما قبل ... واستعدّه ... مضموم نمیشد و کسره دران لغت ضعیف است که اخفش از بنی عقیل نقل کرده و در حالت ها نیز مکسور شود و مخفی نماند که مناسب آن بود که مصنف این قسم را در ذیل اقسام وجوب ضمه مثل ... ضمیر و جمع ذکر می نمود همچنانکه در اصول آورده و ذکر این قسم در میان اقسام وجوب فتحه و اختیار آن از قبیل خلط مبحث است و قسم هفتم ... فتحه در الٓمّٓ اللّٰهُ واقع اول سورهٔ آل عمران از مقطعات قرآنیه که در تلفظ چنان خوانند الف لام میم اللّٰه در قراءت کسانیکه با لفظ الله موصول خوانده اند علت اولویت فتحه حصول تفخیم مطلوب در لفظ الله است که در صورت کسره حاصل نمیشد و نیز برای احتراز از توالی کسرتین پس و ... یا ... پس توالی کسرات لازم می آمد و در ضمه ثقل زائد میشد و اخفش کسره نیز جائز داشته و از ... ملام لفظ اختیار کرده و عمرو بن عبید ... اخفش قراءت کرده است مگر تو ... دیگر قول اخفش را مسلم نمیدارند کذا فی الجاربردی و شرح الاصول ◦ قسم هشتم

... [illegible] بیان شد [illegible]

[illegible] زآید ای اتصال هریک ازین هر دو بجان [illegible]

محذوف شده [illegible] اول محذوف [illegible] دوم که بالفعل حرکت یافته هر دو در کلمه واحد حقیقیه باشند

وچون بااقتضای ضمیر فاعل ونون تاکید ماقبل [illegible] ساکن دوم بود حرکت [illegible] ساکن اول بسبب

ارتفاع مانع [illegible] آید نحو قولا وقولن اصلها اقول چون حرکت [illegible] ابقاف دادند واو از اجتماع ساکنین

وهمزه بجهت استغنا [illegible] تا قُل شد بعده باتصال الف تثنیه ونون تاکید لامش متحرک شد پس واو که بالتقاء

اجتماع ساکنین افتاده بود بسبب ارتفاع مانع باز آمد [illegible] رمتا اصله [illegible] شد [illegible]

اجتماع ساکنین افتاد تا [illegible] شده چون الف تثنیه بآن ملحق شد [illegible] الف محذوف باز نیا

زیراکه تای تانیث بحقیقت کلمه جداگانه ست پس الف مابعدش بکلمه که ساکن اول [illegible] بود بسبب

فصل تا متصل نگردید [illegible] مقام سوال وجواب لطیفی ست که در مبحث اعلال گذشت وقل الحق

داخل ست تحت نفی چه لام تعریف کلمه جداگانه ست پس حرکت لام قل که بعارضه اتصالش باکلمه جداگانه

عادث شده حکم سکون دارد لهذا ساکن اول [illegible] وفلحم و من لحمه [illegible] اکرمن فی لحمر

و من لحسنی یعنی اگر کلمه که آخرش مده باشد نحو [illegible] متصل شود بامعرف باللام که بعد لامش

همزه قطعی [illegible] مثل الاحمر ومده مذکوره باجتماع ساکنین بیفتد اگر حرکت [illegible] [illegible]

اعاده مده [illegible] ارتفاع مانع جایز ست پس گویند فی لحمر وذو لحمر [illegible] اعتمال ست

[illegible] حرکت که حکم سکون دارد نحو فلحمر وذلحمر وهمچنین [illegible] آخرش غیر مده باشد مثل من خشو

... سوش بازساکن گردید تا عاداً لّولی ...

بقاعده یرملون در لام ادغام کردند عاد لّولی شد وصل فی الوقف بدانکه لاتصرفت ...

وقف بسکون آن در لغت یعنی باز داشتن است ازانست قولهم وقفت الدابة باز داشتم وا بما

از حرکت واما در اصطلاح عبارتست ازانکه مصنف گوید ای کلمه را بما بعد ای بکلمه ما بعد نه پیوستن

اگر گوئی این تعریف بر وقفی که آخرش کلمه دیگر نباشد صادق نمی آید زیراکه از قوله ... مفهوم کلمه دیگر ما بعد

... گوئیم نه پیوستن بما بعد مستلزم وجود ما بعد نیست چه اگر بعدش کلمه دیگر نباشد و در آخرش

وقف نماید نه پیوستن بما بعد برو صادق ست ندانی که صدق سلب مستلزم صدق کدام یک از

... یعنی اگر زید مثلا از سر موجود نباشد لیس زید بقائم لامحاله صادق ست وجار بردی

... گوید مراد آنست اگر کلمه در ما بعد باشد و اگر گوئی این تعریف بر ساکن خواندن نون من فی

... صادق ست حالانکه وقف نیست گوئیم مراد از نه پیوستن تسکینی ست که بقصد انتهای کلام باشد

وسکون نون من باین قصد نبوده ست کذا فی الرضی و اگر گوئی این تعریف صادق می آید بر انتهای

کلام بر متحرک با تنوین مثل زید که بعدش سکوت کرده شود جوابش آنکه این وقف باعتبار لغت ست

نه باعتبار اصطلاح ... مراد از نه پیوستن قطع نطق بسکون ست ولهذا مصنف در بیان حکمش گوید در هیچ حال

آخرش ... نبود و علامه رضی در تفسیر قطع الکلمة عما بعدها میگوید ای بان تسکن

علی آخرها قاصداً لذلک مختاراً لجعلها آخر الکلام و از کلام مصنف علام در شرح اصول وجه

۱۳

ازان

ست یعنی حرکت تام بر و نمیباشد

او بالتعلیم یا انکه و غیر ذالک که در غیر وقف میباشد گوئیم مراد از ... و قفیست

فقط با یکدیگر بها و رات ایشان مستعمل باشد و اقسام مذکوره از جنس وقف مذکور نیستند

ابو حیان در ارتشاف می آرد و هو غیر الوقف الذی یکون مستثبا تا و انکار او تذکارا

ما و غالبیه باختیار و حسن ... ورانه وقف وجوه و طرق بسیارست واهل فن آنرا تا شانزده رسانیده

ل تنوین و حرکت آخر را بیفگنند با جواز روم حرکت یعنی تنوین و حرکت

آخر هر دو را محذوف کنند یا روم و بدون آن پس قوله با جواز روم اشارتست بدو وجه از وجوه

شانزدگانه و روم بالفتح در اصطلاح فن عبارت از انست که تاری بعد اسکان آخر کلمه جزو حرکت

نهایت باریک و خفی از همان جنس ادا نماید تا سامع قریب بداند که آخر کلمه بحالت وصل بآن حرکت

متحرک بوده ست مگر روم در مفتوح قلیل ست و مخصوص بقوم ربیعه اما در مفتوح غیر منون نحو رایت

الرجل و احمد نزد همه قراء و نزد فراء از نحویان جائز نیست و وجه عدم جواز در فتحه اینست که روم ادای بعض

حرکتست و فتحه بسبب خفت اجزا نمیدارد و لهذا چون قصد ادای بعضش کنند تمام بر می آید پس

جزو وش عین او باشد بخلاف ضمه و کسره که بسبب ثقل تبعیض را بسهولت ... مگر سیبویه و غیره

از نحات در هر سه حرکت برابر تجویز کرده اند کذا فی الرضی والارتشاف و ... اشمام ضمه

فقط ... اشمام در لغت بو دادن چیزیست و در اصطلاح عبارتست از ضم کردن قاری هر دو لب را

... نقل من ابناک که کسره در آن اشمام است ...

... ونقل ... قانون کسره در آن ... است

مشموم الآخر ... وعلامه

وقسم دوم ... میباشد مانند ...

... مذهب مشهور ... حروف ... از الف ...

... اشهرست ... لفظ و بسبب ...

... نیست لذا فی الرضی وازین ...

... حرکت اصلیه ...

... ورباقی اگرچه بنا باشد فائده عادت قراء و نحات ... علامت حرکت

... می نویسند ماخوذ از خفیف که سکون محض از همه اخف و افصح می باشد مثل زید و علامت

کم خط ممتد بعد حرف ساکن باروم مثل زید یا شطا یعنی ... با وجود سکون ادراک حرکت میدهد

و حرکت بدون کشش بناشد و علامت اشمام نقطه بعد ساکن مذکور مثل نستعین . و چون لفظا خط

کمترست مثل اشمام از روم لهذا النقطه را باشمام خاص کرده اند و علامت تشدید شین مثل حرش کذا فی ...

یا حرکت ... ای بگذارند و تنوین را باختش بدل کنند یعنی حرکت آن کلمه منون

بر حال خود گذاشته نون تنوین را بمناسب آخر حرکت از حروف علت بدل کنند و این وجه چهارم ست مطلقا

یعنی در مرفوع بواو و در منصوب بالف و در مجرور بیا بشرطیکه آن اسم مجرد بود از تای زائده که در حالت

وقف ها شود نحو جاء زیدو و رایت زیدا و مررت بزیدی و همچنین اخو و اخا و اخی که تای آن در وقف ها نمی شود

زیراکه بدل است از واو محذوف پس گویا اصلیه است بخلاف تای رحمة و ضاربة که در حالت وقف ها

می شود و ابوحیان در ارتشاف از ابوعثمان نقل کرده است که این لغت قومیست از یمن که فصحا

نیستند یا در منصوب مجرد از تای زائده مرفوع و مجرور و این قسم است

اتقسیم مجرد از تا در این شق چنان مستفاد میشود که در شق اول این قید معتبر نیست حالانکه در این

شق هم مذهب ... نیست و لهذا مصنف علام در اصول آنرا هم بتعبیر مذکور مقید گردانیده است

له حسب ... شرح کرده شد مگر کوی رایت مسلمات منصوب مجرد از تای است که در وقف ها ... است

پس چرا تنوینش را بحالت وقف الف نمیکنند گوئیم مراد از منصوب مفتوح ست نه مطلق منصوب یعنی خواه گوئی
وقف عبارت از سکون آخرست و تنوین نیز ساکن باشد پس چرا در وقف نفس تنوین نمیسازند گوئیم برای
فرق میان حالت وصل و وقف صاحب کافی گوید زیرا که تنوین قائم مقام اعراب ست ولهذا تابع آن میباشد
و چون وقف بر اعراب نمیکنند بر تابعش ابدال نمیکنند و بعضی میگویند تا فرق شود میان نون
اصلی و ملحق آن نحو حسن و ضیفن و میان نون تنوین وجه پنجم وقف عصی و رحی بر الف آید
و مراد از عصی و رحی کلمه ایست که آخرش الف ملفوظ باشد نحو العصی والرحی یا محذوف نحو عصی و رحی خواه
اسم بود کما مر یا فعل یا حرف نحو دعا و رمی و دعوا و رمیا و ما و کلا و هلا فائده این الف مقصور
منون نزد خلیل و مبرد و کسائی بهر سه حال از لام کلمه ست و نزد مازنی و فراء بدل از تنوین ست و نزد
سیبویه و ابو علی در حالت نصب بدل تنوین ست و در رفع و جر از لام کلمه ست وجه ششم نون
خفیفه بعد ضمه و کسره در حالت وقف بیفتد ای محذوف شود بجهت مشابهتش با تنوین
در سکون و بودن هر یک کلمه یک حرفی و حرف ساکن که محذوف شده بود از جهت اجتماع ساکنین
میان آن و نون خفیفه باز آید بجهت زوال علت حذف نحو اضربو و اضربی اصلهما اضربن
و اضربن با نون خفیفه که بحالت وقف نون خفیفه محذوف شد و واو و یای محذوف باز آمد و بر صورت
اصلیه قبل لحوق نون خفیفه گردد و امتیاز بین الموقوف علیه و غیر آن بقرینه حاصل شود وجه هفتم تبدیل
نون خفیفه بالف چنانکه میگویند بعد فتحه الف گردد چنانکه نون اذن نحو اضربا اصله اضربن
بفتح با و اکرمک اذا در جواب آتیک غدا اصله اذن و ابدال نونش بالف بجهت مشابهتش با نون خفیفه است
و مازنی وقف اذن بر نون میکند بجهت بودنش جزو کلمه مثل من و لن و مبرد هر دو وجه جائز میدارد
وجه هشتم تبدیل تای تانیث بها چنانکه میگوید تای تانیث اسمیه زائده متحرک بهر حرکتیکه
باشد نه در نحو بنت یعنی نه تای عوض واو چنانکه در بنت که اصلش بنو بود لانه
بمنزلة الاصلی و مسلمات علامت جمع مونث ها نشود در اکثر لغات نحو ضاربه
و ظلمه و رحمه و جاء الرحمة بسکون التاء فی لغة بعضهم قلیلا و قوله اسمیه احتراز ست از تای فعلیه

وجه پنجم وقف عصی و رحی بر الف ۱۲

علم ... کذا فی القاموس ۱۲

وجه ششم حذف نون خفیفه

وجه هفتم ابدال نون خفیفه بالف

وجه هشتم تبدیل تای تانیث بها

بشمن ضعیفا که برحال خود ماند للفرق بینهما وجه نهم نقل حرکت بماقبل ماهمه یشیر قوله سرد امستثقل
مطلق حرکت از همزه بساکن صحیح بسبب استثقال وقف بسکون همزه باسکون ماقبل
با اجتماع ساکنین اگرچه سکون وقف بمنزله حرکتست نحو هذا جزءٌ ورایت جزءً ومررت بجزءٍ بحرکات ثلثه
عینی کلمه باسکون همزه اگرچه ازین نقل وزن دُئل بجنبک متروک الاستعمال لازم آید نحو هذا ردءٌ بکسر
او ضم دال باسکون همزه در هذا ردءٌ ومن بُطیٍ بضم با وکسر طا باسکون همزه در من بطوءٍ وبعض بنی تمیم
من البُطُوءِ بضمتین وهذا الرِدِیُّ بکسرتین باتباع خوانند قاله الزمخشری و رواست نقل حرکت ا ز
غیر همزه جز فتحه بساکن صحیح نحو هذا بکرٌ ومن بکرٍ امارایت بکرًا جائز نیست زیرا که فتحه اخف سکونست ا
پس نقلش فائده ندارد وابقای آن بحالش مناسب بخلاف ضمه وکسره وبعضی در وجهش گویند
ضمه وکسره هردو حرکت قویست ابقای آنها بنقل اولیست وفتحه ضعیفست حذف آن مضایقه
ندارد وابو حیان گوید بشرطیکه غیر همزه حرف صحیح باشد واحتراز میکند از نحو دلو وظبی نه در نحو هذا
حِبرٌ ومن قُفُلٍ تا بعد نقل حرکت وزن حِبُک ودُئِل متروک الاستعمال لازم نیاید در کلمه واحده
اما در دو کلمه جائز داشته اند مثل اضرِبْهُ ومِنْهُ بخلاف مهموز که دران لزوم هردو وزن در یک کلمه جائز داشته
اند وجه دهم جواز قلب همزه بحرف علت خواه باخت حرکتش بنقل آن بماقبلش
اگر ساکن ست یعنی اگر همزه در آخر کلمه ست وماقبلش ساکن وتخفیفش بابدال آن بحرف علت مناسب
حرکتش بعد نقل حرکت جائزست نحو هذا جزوٌ ورایت جزاً ومررت بجزیٍ وبلا نقل اگر ماقبلش
مفتوح ست نحو هذا الکلَوُ ورایت کلاً ومررت بکلَیٍ در کلا بفتحتین بمعنی گیاه وازین کلامش هویداست
که درین صورت تبدیل همزه حسب حرکتش بواو ویا والف جائزست امااین قولش مخالف آنست
که در شرح اصول آورده وآن اینست وان تحرک ماقبلها ای ماقبل الهمزة ففی نحو الخطا مما فی آخره همزة
بعد الفتحة الف ای بقلب همزة نحو الخطا بالالف فی الاحوال انتهی چه ازین کلامش صراحة معلوم شد
که در صورت مسطوره تبدیل همزه در هر سه حالت اعراب بالف باید نه بواو ویا اما تحقیق آنست که
قلب همزه بالف در هر سه حال اعراب مذهب اهل حجازست خاصة کذا فی المفصل که مصنف بر نهج

تصریح نکرده ظاهرا و قول متناقض آورده و خواه با خت حرکت ما قبل اکس ما قبلش مضموم
یعنی بواو بدل شود چون الگو بضم میم جمع کنا بالفتح بمعنی سماروغ نحو هذه الکو و رایت الکو و مررت بالکو
بالعکس پس بیا بدل شود نحو اهنی بصیغه متکلم مضارع از هنا کضرب خوشگوار شد طعام و یازدهم
رواست تشدید حرف آخر یکه متحرکست و بعد متحرک صحیح ست آن آخر نه همزه
نحو جعفر بتشدید راپس درین قاعده چهار شرط ست یکی آنکه حرف آخر متحرک باشد احترازست از نحو اضرب
زیراکه حرف مضعف موقوف گویا عوض حرکت محذوفه ست پس ساکن مشدد نشود دوم آنکه بعد متحرک
باشد احترازست از نحو بکر تا اجتماع سواکن لازم نیاید سوم آنکه حرف صحیح باشد احترازست از نحو القاضی
چهارم آنکه همزه نباشد احترازست از نحو کلاء و وجه عدم جواز تشدید حرف علت و همزه استثقال ست
واین وجه یعنی تشدید در حالت وقف قلیل ست نسبت وجوه دیگر زیراکه شاذ نیست در مقام خفت
دوازدهم زیادت الف در اَنَ و اَنْ بفتح همزه بغیر مد و بفتح نون وسکون آن دو لغت انا
یعنی در انا ضمیر متکلم بفتح نون که بعد ان برعایت وقف الف مینویسند دو لغت مشهورست یکی
اَنَ بفتح نون بدون الف در تلفظ دوم اَنْ بسکون نون چنانکه صاحب قاموس گوید فی قول
بعضهم اَنْ فعلتُ بسکون النون والاکثرون علی فتحها وصلا والاتیان بالالف وقفا انتهی لهذا
مصنف علام درین کتاب برهمین دو لغت اکتفا کرده در شرح اصول بتبعیت رضی لغت ثالث
نیز باین عبارت ذکر کرده یزاد الالف فی اَنَ بفتح النون وسکونه وآنَ بفتح النون ومد الالف بل
محقق رضی در شرح کافیه لغت چهارم نیز آورده چنانچه میگوید قد تبدل همزته ها نحو هنا وقد تمد همزته
نحو آنا فعلته پس انچه بعض شارحین بتبعیت شرح اصول درینجا آن بمد همزه لغت ثالث آورده و بعده
بعدم وجدانش در کتب لغت وغیره تصریح کرده بدو وجه صحیح نیست اول انکه اندراج لغت ثالث زیرها
مخالف تصریح مصنف ست که بدو لغت تصریح کرده دوم لغت مذکوره در رضی کافیه موجود پس انکارش
معنی ندارد آری خودش نیافته باشد الفا افزایند پس گویند انا بالف بعد نون در تلفظ برای اظهار
نون ساکن که حرف خفی ست و برای بیان فتحه نون متحرک وازین قبیل ست قوله تعالی لکنا هو الله ربی

کہ اصلہ لکن انا حرکت ہمزہ انا بنون دادہ ہمزہ را بقاعدہ تیناً ل حذف کردند و نون را در نون ادغام کردند
بالجملہ بصیریین در حالت وصل بدون الف خوانند و بحالت وقف در لفظ الف افزایند زیرا کہ اگر الف نیفزایند
متحرکہ نون بسبب وقف ساقط شود و التباس با آن حرفیہ ناصبہ مصدریہ لازم آید و نزد بنی تمیم در حالت
وصل و ہم چنین بالف آید و نزد غیر ایشان زیادتش مخصوص بشعر ست و از آنست ؎ انا سیف العشیرۃ
فاعرفونی ٭ حمیدا قد تذریت السناما ٭ و صاحب ارتشاف گوید اجاز بعضہم فی الوقف ان بسکون النون
وقل مہ و انہ یعنی قلیل ست در وقف ابدال الف مای استفہامیہ و الف ضمیر انا یا زیادت
ہای سکتہ بعد حذف الف مذکور در لغت بنی طی و از انست قول حاتم طائی ؎ ہکذا فزدی انہ ٭ فزد
در اصل فصدے بود گویند کسی شتر بیمار خود را پیش حاتم بردہ خواست کہ حاتم رگ او را بطریق علاج بزند
حاتم او را ذبح نمودہ گفت ہکذا فزدی انہ فائدہ محقق رضی در شرح کافیہ میگوید الف در انا نزد کوفیین
از نفس کلمہ ست مگر سقوط آن غالباً در وصل با فتح نون و سکون ان و لحوق ہای سکتہ دلیل زیادت
الف بودنش برای بیان حرکتست وجہ تسمیہ الحاق ہای سکتہ کہ بحالت وقف در آخر کلمہ برای
بیان حرکت و ابقای آن یا برای بیان الف و اظہار آن یا برای تعذر وقف یا عدم صحت بدون آن
لاحق شود و آن سہ قسم ست لازم و جائز و ممتنع و لہذا مصنف در تفصیلش می پردازد لازمست
ہای سکتہ در رِہ صیغہ امر از وقی یقی و مراد از ان کلمہ ایست کہ بعد تعلیل بر حرف واحد باقی
ماندہ باشد و مثل جزو با کلمہ دیگر نشود بل منفصل بود و مثل آنست رَہ صیغہ امر از رأی یری پس گویند قِہ
و رَہ وجوبا و اگر ہای سکتہ ملحق نکنند پس اگر متحرک را بر حال خود گذارند وقف بر متحرک لازم آید و اگر ساکن
کنند ابتدا بساکن لازم آمد و این ہر دو جائز نیست و مثل مَہ یعنی لازم ست ہای سکتہ در ترکیب
مثل مہ انت یعنی مثل کدام شی ہستی تو و مراد از ان آنست کہ از کلمہ مستقلہ لفظا و معنی بعد حذف چیزی
حرف واحد ماندہ باشد و لفظا مثل جزو ما قبلش نماید نہ حقیقۃ کہ کلمہ مستقلہ بودہ است چنانکہ ما بمعنی
استفہام کہ ہمی بجانبش مضاف شود و بعد حذف الف آن نسبت ما قبل لفظا کالجزو نماید نہ بحقیقت
کہ در اصل کلمہ مستقل بودہ است و وجہ لزوم ہای سکتہ درین ترکیب مثل سابق ست و جائزست

الحاق های سکته در اِلَیمَ یعنی جائیکه حرف جر مثل الی و علی بر مای معنی استفهام داخل شود و الفش محذوف شده بر حرف واحد مانده مثل جزو ماقبلش نماید ما قبلش نیز بنظر آنکه افاده حرف جر بدون مجرور تمام نمی شود مثل جزو مابعد گردد پس جزویت و اتصال از جانبین حاصل شود و هر دو بمنزله کلمه واحده بود و درینحالت اگر وقف بسکون میم بدون الحاق ها نماید ابتدا بساکن لازم نیاید و اگر بنظر آنکه در حقیقت کلمه مستقله لفظا و معنی بعد حذف الف مثل قِ بر حرف واحد مانده ست الحاق ها جایزست و الا ابتدا بساکن من وجه لازم آید و مصنف از هاوی نقل میکند والالحاق اَجْوَدُ فی غلامِیَ بفتح یا یعنی جائیکه اسمی بجانب ضمیر متصل یکحرفی مضاف شود پس هرکه یای متکلم غلامی را در حالت وصل متحرک میخواند نزد وی الحاق های سکته دران بحالت وقف و اسکان آن نیز بدلیلیکه در الی مَ گذشت جایزست و هُوَ ولم یَخْشَ یعنی جائزست الحاق ها درین هر دو پس گویند هُوَه و لم یخشه برای محافظت حرکت در هُوَ و لم یخش بسکون آخر نیز جائزست زیرا که این هر دو بر حرف واحد باقی نمانده اند تا وجه لزوم الحاق ها دران متصور شود ای هر کلمه که حرکت آخر وی یعنی مراد از هو و لم یخش این دو لفظ خاص نیستند بل هر کلمه که حرکت آخر وی نه اعرابست احترازست از معرب که ها دران لاحق نشود

ونه شبه اعراب بل محض حرکت بنا یعنی حرکت بنحو ضَرَبَ و یا زیدُ و لا رجلَ وابن تفسیر حرکت شبه اعرابست زیرا که ضرب ماضی اگرچه مبنی ست لیکن در بعض امور مشابه مضارع معرب ست یعنی در وقوع صفت نکره نحو رجل یضرب و ضرب پس حرکتش گویا حرکت اعرابی ست لهذا الحاق ها دران جائز نیست و نیز دگو یند اگر ها در آخر ماضی لاحق شود بضمیر مفعول ملتبس شود و همچنین ضمه یا زید و فتحه لا رجلَ مشابه اعرابست که بوجود دخول یا و لا پیدا شده است پس گویا این هر دو عامل هستند و وجه عدم لحوق ها در حرکت اعرابیه آنست که حرکت اعراب بسبب عامل متغیر می شود پس محافظت آن بالحاق ها متصور نشود و نیز حالش از عامل معلوم میشود پس حاجت بیانش از الحاق ها باقی نمانده و حرکت شبه اعراب در حکم اعرابست و عبارت مسطوره یعنی معنی بحرف ای تفسیری همچنانکه در بعض نسخ یافته شد مطابق کلام مصنف ست در شرح اصول که آنجا میگوید و للرّا بنحو لم یخش و نظائره مالم یَق بالحذف علی حرف واحد و کان من جنس متحرک صفته هذا لیس حرکته اعرابیة و لا شبه اعراب و در بعض نسخ بدون کلمه ای تفسیریه دیده شد و درینحالت از قبیل حکم عام بعد خاص خواهد بود و جائزست

الحاق ها بعد الف در هُنا و هٰؤُلَاء مقصور و یا در تَا صلهٔ یا نیست پس های اظهار الف بجهت آن بود نقش حرف خفی پس گویند هُنَاه و هٰؤُلَاه و یا تاه اما در اسمی که التباس آن بمضاف لازم آید جائز نیست مثل جُبلاه و در اسمای مسطوره التباس متصور نیست که آنها مضاف نمی شوند اما هؤلاء ممدود داخل ست در نحو لم یخش بدلیه دانست که موضع های سکته بر سکون و لحوق بمتحرک ست برای بیان حرکت پس اصل مقصود از وضعش بیان ست ولهذا التباس دران مانع الحاق نیست و لحوقش بساکن خلاف اصل ست پس بغیر مد لاحق نشود و در حالت التباس صورت جواز ندارد وجه چهاردهم حذف واو و یا و آن دو قسم ست اول واجب ولهذا میگویند واو و یا از ضَرَبَهُ و مِنْهُ و ضَرَبَهُمْ و بِهِ و عَنِیهِ و بِهِمْ که در اصل ضَرَبَهُوْ و مِنْهُوْ و ضَرَبَهُمُوْ بواو و بِهِیْ و عَنِیهِیْ و بِهِمِیْ بایا بوده اند در حالت وقف بیفتند یعنی محذوف شوند وجوباً و وقف بر ماقبل واو و یا بطرز اسکان کنند پس گویند ضَرَبَهْ و فِیهْ و مِنْهْ بسکون ها و ضَرَبَهُمْ و بِهِمْ بسکون میم اگرچه در فیه و منه اجتماع ساکنین لازم آید و در منه و عنه حرکت ها بنون دادن نیز جائز ست و در وصل جائز ست که بیفتند نه واجب اما متعارف آنست که اگر ماقبل ها متحرک باشد در تلفظ محذوف نکنند چون ضَرَبَهُ و بِهِ بتلفظ واو و یا مگر در کتابت و اگر ماقبل ها ساکن باشد در تلفظ و کتابت هر دو محذوف کنند چون منه و عنه و از آنست لا ادرِ و اذا یسرِ و ما کنا نبغِ و یوم یأتِ بحذف یا در حالت وصل قسم دوم جایز و آن حذف واو و یای غیر ضمیر از آخر کلمه ست در فواصل و قوافی بحالت وقف و وصل ولهذا میگویند فصیح ست یعنی جایز ست دیرم بحذف واو و یا و لیغزو و یرمی باثبات آنها بنا بر اصل اما در غیر قوافی و فواصل در حالت وصل اثبات آنها واجب بود و همچنین فصیح ست لم یغزوا و لم یرمی باعادهٔ واو و یای محذوف بر رعایت فواصل و قوافی در وقف و وصل و لم یغز و لم یرم بنا بر اصل و قلیل ست حذف ضمیر جمع مذکر و واحد مونث از لم تغزوا صیغهٔ جمع مذکر و لم ترمی صیغهٔ مونث مخاطبه و ازین قول معلوم شد که مرادش از فصاحت حذف واو و یای سابق الذکر غیر ضمیر بوده ست پس این قول بمنزلهٔ استثناست و قوله در فواصل و قوافی در هر یک از فصیح و قلیل تعلق میدارد علی سبیل التنازع و مراد از فواصل اواخر آیات کلام الهی ست و اسجاع نیز در حکم آنست و قوافی معروفست که اواخر اشعار باشد وجه پانزدهم اعادهٔ یای محذوف ولهذا میگویند بعضی یای مُرٍ اسم فاعل از اَرٰی یُرِی و یای قاضٍ را که رفعاً و جراً

حذف واو و یا

اعادهٔ یای محذوف

بحث الاماله

باجتماع ساکنین محذوف شده بود بحالت وقف باز آرند پس میگویند جاءنی قاضی و مررت بقاضی

وقاضی و جه شاذ زد هم حذف یای غلامی و نحو آن ولهذا میگوید و بعض مذکوره یای غلامی ساکن

یا مفتوح و یای ساکن القاضی معرف باللام رفعا وجرا و یا قاضی منادی به نکتن بخلاف المرمی

و یا مرمی معرف باللام و منادی که یا رش را حذف نمیکنند و از جمله تصریفات اماله است و آن در لغت

مائل کردن و منحرف گردانیدن چیزی از جهتی بجهتی دیگر ست و در اصطلاح صرفیان آنچه مصنف میگوید ای

فتحه را مائل بکسره ساختن لیس الف را مائل بیا ساختن بنحیکه حرکتی میان

فتحه و کسره و حرفی میان الف و یا ملفوظ شود ظاهر این مجموع تعریف اماله ست فائده اهل فن را اختلاف است

در تعریف اماله نزد بعضی عبارتست از مجموع مائل کردن فتحه بکسره و مائل کردن الف بیا و لهذا ابن مالک

در تسهیل میگوید هی ان تنحی بالفتحة نحو الکسرة و بالالف نحو الیاء و مصنف نیز درینباب تابع ابن مالک است

و بعضی گویند اصل اماله در الف ست و اماله فتحه تابع آنست و لهذا زمخشری در مفصل می آرد هی ان تنحو بالالف

نحو الکسرة و ابو حیان در ارتشاف می گوید الامالة ان تنحی بالالف نحو الیاء و بعضی برآنند که اماله عبارتست از مائل

کردن فتحه بکسره چنانچه ابن حاجب در شافیه گفته هی ان تنحی الفتحة نحو الکسرة و شیخ رضی در شرحش میگوید و انما

لم یقل و بالالف نحو الیاء لان الامالة علی ثلثة انواع امالة فتحة قبل الالف نحو الکسرة فیمیل الالف نحو الیاء و امالة

فتحة قبل الهاء الی الکسرة کما فی رحمة و امالة فتحة قبل الراء الیه الخ ذلک و امالة الفتحة نحو الکسرة شاملة للانواع الثلثة

و یلزم من امالة فتحة الالف نحو الکسرة امالة الالف نحو الیاء انتهی فائده دیگر اماله مخصوص ست به بنی تمیم و اسد و قیس

و عامه اهل نجد اما اهل حجاز اماله نمیکنند الا در مواضع قلیله کذا فی الارتشاف و باعث بر آن در اصل کسره

و یاست و قصد مناسبت با این هر دو ابو حیان گوید مذهب اکثر آنست که کسره درینباب اقوی ست از یا و ابن

سراج گوید یا اقوی ست از کسره و دلیل هر یک ظاهر ست و مصنف آن باعث را هفت وجه قرار داده در ضمن ترید

آمده اول بودن الف قبل کسره اصلی وضعی بلا فصل حرفی میان الف و حرف مکسور نحو عالم

یا قبل کسره بنائی نحو نزال یا قبل کسره عارضی بر حرف اخر نحو من دار اما کسره عارضی بر غیر را موجب ضعیف ست

مثل کسره میم در من کلام کذا فی الاصول دوم بودن الف بعد کسره بیک حرف مفتوح یا دو حرف

باسکون اول مثال اول نحو کتاب که الفش بعد کسره کاف بفصل یکحرف مفتوح مثال اول ست
و جدا ن مثال ثانی ست که الف دران بعد کسره واو بفصل دو حرف جیم معال واقع شده واول آن هر دو
ساکن ست ابو حیان گوید چندانکه کسره اقرب بالف باشد اماله اولی ست پس کتاب اولی از جلباب ست
وهم قدر کسرات زائد شوند اماله اولی باشد پس جلبلاب اولی ست از جلباب واگر هر دو متحرک باشند نحو اکلت
عنبا یا سه حرف نحو قتلت قنبا اماله روا نبود کذا فی المفصل چون الف بدل از واو بود کسره غیر را
اثر نکند در جواز اماله یعنی بودن الف بدل از واو مانع اماله ست نحو تباج ومن باب مگر آنکه کسره بر حرف
رابع بود درین صورت اماله جائز ست نحو من ربا ومن دار زیرا که چون حرف رامکرر ست کسره اش بمنزله دو کسره باشد
پس سبب اماله قوی بود یا بودن الف بعد یای تحتانی با وصل یا فصل یکحرف نحو
سیال کسحاب نام مقام ست ومثال وقوع الف بعد یا باوصل ست وشیبان بروزن نیسان
نام قبیله ست ومثال فصل یکحرف میان یا والف ومثل آنست رایت یدها در حالت وقف سیبویه گوید
اماله رأیت زیدا اضعف ست زیرا که الف مبدل از تنوین لازم نیست مثل لزوم الف شیبان یا بودن الف
بدل از یای اصلی در فعل مثالش بیاید یا آن یا بدل از واو بود نحو اعلی ماضی اعلاء یا در اسم نحو ناب جمع
نیب یا از واو مکسور نحو سال اصله سیل از سیلان وکاد اصله کود کعلم علی ما هو التحقیق اول
مثال مبدل از یا وثانی مثال مبدل از واو مکسور ست یا گشتن الف یای مفتوح در بعض وقت نحو دعا
که الفش در دعی مجهول یا شود و حبلی بمعنی زن باردار که الفش در حبلیان تثنیه یا شود یا وفق یعنی
موافقت اماله سابق باعث اماله شود نحو رایت عمادا که الف آخرش مبدل از تنوین در حالت وقف
بسبب اماله الف اول که بعد کسره ست اماله می پذیرد یا موافقت اماله لاحق در فواصل آیات قرآنی
نحو والضحی واللیل اذا سجی که الف این هر دو اگرچه بسبب ابدالش از واو صلاحیت اماله بنفسه ندارد
لیکن برعایت فاصله لاحقه یعنی وما قلی که الفش بدل از یا ست در هر دو سابق نیز اماله کنند
وصاحب کشاف کثرت استعمال را هم سبب اماله قرار داده ودر مثالش لفظ حجاج علم ولفظ الناس در حالت
رفع ونصب نقل کرده واین وجه هشتم ست از وجوه اماله وچون مصنف از بیان اسباب اماله فارغ شد

حالا در بیان موانع آن شروع میکند حرف مستعلی یعنی ص ط ض ظ غ خ ق بعد الف با وصل
در یک کلمه نحو عاصم یا فصل تا بد و حرف نحو باسط و معاریض اول مثال فصل بیک حرف و ثانی مثال
فصل دو حرف ست مانع قوی اماله ست در یک کلمه بالاتفاق و در دو کلمه علی الاختلاف و وجه تاثیر
آنست که اگر درین صورت اماله کنند لازم آید از پائین به بالا رفتن و این دشوار ترست و لهذا با وجود فصل دو حرف
هم مانع ست و قوله تا بد و حرف احترازست از فصل زائد از دو حرف که مانع اماله نشود نحو ضربها بسوط و حرف مستعلی
قبل الف هم مانع اماله ست لیکن مانع ضعیف زیرا که اماله کردن درین صورت گویا از بالا بزیر آمدنست
که چندان دشوار نیست لهذا مانع نشود مگر در حالت وصل و فصل بیک حرف نزد اکثر در یک کلمه حقیقةً نحو صالح
و صوالح یا بفصل بیک حرف در یک کلمه حکماً مثل ان یقبضها و ان یفرقها یا بفصل بیک حرف مشدد نحو خباز و ضحاک
مگر در نحو طاب و خاف و صفا و نیز حرف مستعلی مکسور بفصل بیک حرف یا ساکن بعد مکسور نحو صعاب و مصباح
نزد اکثر مانع اماله نیست نه در باب خاف و طاب و صفا یعنی حرف مستعلی قبل الفیکه بدل از
واو مکسورست نحو خاف یا بدل از یا نحو طاب اصله طیب یا بدل از واویکه گاهی یا شود مثل صفا اصله صفو که در
مجهولش یعنی صفی یا شود مانع اماله نیست چنانکه رای غیر مکسوره یعنی رای مفتوح و مضموم متصل
الف مثل کرام و هذا حمارک مانند حرف مستعلی مانع اماله ست و رای مکسور که متصل الف ست
و بعد مانع یعنی حرف مستعلی واقع ست مانع مانع ست یعنی مانع را از منع اماله باز میدارد
نحو صارف زیرا که اگرچه مقتضای صاد مستعلی عدم اماله ست و مقتضای کسره بعد الف اماله لیکن چون
کسره برا بمنزله دو کسره قوتی میدارد لهذا اقوی الدلیلین را اختیار کردند و رواست اماله فتح منفرد
بدون الف بر سبیل ندرت بشرط بودنش قبل های تانیث یعنی هائیکه بدل تای تانیث در حالت
وقف باشد و وجه جواز اماله دران آنست که های مذکور مشابه الف ست لفظاً در خفت و معنی بنظر تانیث که الف
نیز برای تانیث میباشد یا رای مکسور نحو رحمة و حفة هر دو مثال فتحه قبل های تانیث ست
لیکن اول مثال فتحه بر غیر حرف مستعلی و غیر حرف را و این اماله حسن ست و لهذا امثالش را مقدم آورده و ثانی مثال
فتحه بر حرف مستعلی و این متوسط ست نه حسن نه قبیح و من الضرر و المحاذر بصیغه اسم مفعول از

له یعنی الف ممدوده [illegible] منه

محاذره بایلد یکه چند ذکر کردن هردو مثال فتحه قبل رای مکسورست واین اماله قبیح ست زیرا که فتحه را بمنزله دو فتحه است

که اماله آن عمل کثیر را میخواهد که بدون داعی قوی خالی از قبح نیست واگر بجای من المحاذر من البقر مستحسن میشد

که مثال فتحه بر مستعلی میگرد و بد مثل حقه قبل های تانیث حصول غرض در هردو مثال هم میشد و در المحاذر الف

را اماله نمیکنند تا اماله حرف وحرکت تابع اماله صرف حرکت نشود ودر اسم مبنی و حرف معنوی

جز متی وانّی از اسمای جازمه افعال و ذا اسم اشاره وجز بلی حرف ایجاب نفی ویا حرف ندا

ولا در اِمّا لا … یعنی اماله در اسم لازم البنا وحرف معنوی جائز نیست مگر در الفاظ مذکوره

واعادهٔ لفظ جز برای فرق میان اسم وحرف است ورنه واو عطف کافی بود وعدم جواز اماله در اسم مبنی و

حرف در حالتی است که بر معانی خود باقی باشند زیرا که درین هردو کدام تصرف جائز نمیدارند پس اماله هم روا

نبود ونیز الف آنها اصلیست نه مبدل از واو مکسور ونه مبدل از یا ونه مبدل از واو یکه گاهی یا شود پس

کدام وجه اماله در آنها یا فتحه نمی شود لیکن هرگاه از معانی خود منقول شده علم شوند در حکم اسم متمکن باشند

که اماله در ان جایز ست و وجه استثنای مَتی وانّی وذا از اسمای لازم البنا آنست که اینها بسبب استقلال

در جواب واستغنا … واغنا از ذکر فعل بمنزله فعل هستند یعنی اگر کسی گوید مَن فَعَل کذا در جوابش گویند ذا ای

فعله ذا ونیز اگر کسی گوید اَسیرُ می پرسند متی ای متی تسیر وهمچنین اگر کسی گوید اَعطیتهُ مائةَ دینار پس گویند

انّی ای من این اعطیته و وجه استثنای حرف بلی ویا ولا در اِمّا لا آنست که حرف بلی در ایجاب نفی بسبب

استقلال در جواب واغنا از ذکر جمله بمنزله کلام مستقل ست نحو قوله تعالی الستُ بربکم قالوا بلٰی ای بلی انت

ربُّنا وحرف یا برای ندا بجای فعل واقع ست ای ادعو واِمّا لا نیز بجای فعل واقع شود چه اگر گوئی کسی را

اُخرُج واو از خروج باز ماند گوئی اِمّا لا ای ان کنتَ لا تخرجُ فتکلم پس کنت تخرج را حذف کرده عوض آن

ما آوردند ونون آن را در میمش ادغام کردند تا اِمّا شد بعده فتکلم جزا را نیز بسبب دلالت شرط حذف کردند

وبعضی بر آنند که تقدیرش چنین ست افعل هذا اِمّا لا ای اِفعَل هذا اِن کنتَ لا تفعل غیره ومصنف گوید ممکن است

که تقدیر چنین باشد ان کنتَ لا تفعلُ هذا فتکلم بالجملة چون حروف مذکوره بمنزله افعال اند واماله در افعال

شائع ست مثل رمی وصفا پس در حروف مذکوره بمنزله افعال نیز جایز داشتند و از جمله تصرفات

تثنیه است و آن در لغت عبارتست از دو کردن و بدو نسبت کردن و دوم گردانیدن کذا فی الصراح و در اصطلاح
از مصنف گوید یعنی الحاق الف و نون مکسور یا یا و نون مکسور بعد فتحه بکلمه یعنی اسم تا دلالت
کند بر دو شیء از جنس آن کلمه و ازین کلام مصنف پیداست که دال بر تعدد الحاق الف و یاست نه نفس کلمه
بشرط الحاق یا مجموع کما قیل و نون را درین دلالت مداخلتی نیست زیرا که آن عوض حرکت یا تنوین مفردست
لهذا در تثنیه در حالت اضافت مثل غلامیه و غلاماه کما کان باقیست و نون موجود نیست از یک
معنی حقیقی نحو رجل و رجلان و عَیْنٌ و عَیْنَانِ یا مجازی نحو ابوین و قمرین که تغلیباً یکی را که
مشارک دیگر در بعض اوصاف است عین دیگر قرار داده تثنیه کرده اند پس الف مقصوره مفرد اگر در موضع
ثالث بدل از واو بود چون عصا در تثنیه واو شود نحو عصوان و عصوین کثالث اصلی
لم یُمَلْ ای مانند الف ثالث اصلی که دران اماله نمی شود مثل الی و علی که بعد علمیت در تثنیه واو شود نحو الوان
و علوان و گرنه اینچنین بود یا گردد خواه ثالث بدل از یا بود نحو رحی یا ثالث اصلی که دران اماله جایز
بود چون متی یا ثالث نبود عام ازینکه بدل از واو بود نحو مصطفی یا از یا نحو مهتدی یا بدل نبود بل برای تانیث
چون حبلی یا برای الحاق چون ارطی نام درختی ملحق بجعفر در همه این صورتها الف آنها در تثنیه یا شود
نحو رحیان و متیان و مصطفیان و مهتدیان و حبلیان و ارطیان و همزه ممدوده اگر اصلیست
نه بدل و نه زائد در تثنیه ثابت ماند چون قُرّاء بروزن رُمّان بمعنی متعبد و قاری جید القراءت که تثنیه اش
قُرّاءان آید و گرنه اصلی بود بل بدل از واو یا از یا یا زائد برای تانیث یا برای الحاق درین هر چهار صورت
همزه مذکوره واو شود وجوباً اگر زائد الف تانیث ست مثل حمراء مونث احمر که تثنیه اش حمراوان آید مراد از
الف های ممدوده است که اطلاق الف بر همزه شائع ست نحو الف استفهام و الف لام تعریف و الا
جوازاً اگر بدل از واو یا یا باشد نحو کساوان و کساءان و رداوان و رداءان یا زائد برای الحاق نحو علباء
بالکسر یعنی عصب عنق ملحق بقرطاس **فائده** کسره نون تثنیه برای آن اختیار کرده اند که کسره متوسط است
میان ضمه و فتحه مثل تثنیه که متوسط ست میان مفرد و جمع فاعطاء المتوسط للمتوسط اولی و از جمله تصرفات
جمع که دلالت کند بر زیادت بر دو از یک **معنی** یعنی از ثانی مرتبه آن ثلثه ست

باعتبار وضع وگاهی بر دو نیز بنا بر اطلاق کنند اگرچه در بعض امور شرعیه اطلاقش بر دو نیز علی سبیل الحقیقت
متحقق می شود همچنانکه در جماعت نماز و احکام میراث دو نوع ست یکی صحیح و آنرا سالم نیز گویند و آن
جمعیست از جمعیکه بنای واحد دران سلامت ماند که بواو ماقبلش مضموم یا بیا ماقبلش مکسور
و نون مفتوح ست در حالت رفع و بیا ماقبلش مکسور در حالت نصب و جر و نون مفتوح نحو
ضاربُونَ و ضاربِینَ و این هر دو حال باعتبار اصل ست اما بعد تعلیل در هر حال ماقبل واو و یا مفتوح
باشد نحو اعلَون و اعلَین و این مختص ست برای مذکر عاقل اسماً و صفةً یا بالف و تا برای مونث
اسماً و صفةً عاقل باشد یا غیر عاقل نحو هندات و مسلمات و ثمرات اگر گوئی مسلمات جمع مسلمةٌ سالم ست
و بنای واحد دران سالم نیست گوئیم مراد آنست که وقت بنای جمع سلامت ماند مسلمات وقت بنا
مسلمتات بود که بعده تای مفرد دال بر تانیث را بجهت تکرار حذف کردند و هر یک موضوع ست
مر قلت را که اطلاقش از سه تا ده باشد و در فین داخل تعریف ست قاله الرضی و بعضی بر آنند که برای
مطلق جمع ست بی لحاظ قلت و کثرت بدلیل قوله تعالی ان المسلمین والمسلمات والمومنین والمومنات
والقانتین والقانتات والصادقین والصادقات الی آخر ما قال اعد الله لهم مغفرة و اجراً عظیما و کسانیکه
برای قلت گویند در توجیه این آیت و امثال آن میگویند اصل وضع برای قلت ست مگر در استعمال
اطلاق آن بر کثرت شایع ست مثل اطلاق جمع کثرت بر قلت نحو قوله تعالی یتربصن بانفسهن ثلثة قروء
دوم جمع مکسر که بنای واحد دران سلامت نماند نحو رجل و رجال **فائده** گاهی اعراب جمع بواو و نون
بر نون جاری کنند و آن بعد یا باشد اگرچه در حالت رفع بود نحو اتت علیه سنینٌ و اکثر در شعر مستعمل شود نحو
شعر وماذا تدری الشعراء منی ❊ وقد جاوزتُ حد الاربعینِ کذا فی المفصل دو قسم ست اول
قلیل که دلالت کند بر سه تا ده باعتبار وضع مثل جمع سالم و اوزانش چهار ست اول
اَفعُل بفتح همزه و سکون فا و ضم عین قیاساً جمع فَعْل بالفتح که اسم بود نحو اَفلُس جمع فَلس قوله
اسم بود احترازست از صفت مثل صعب نه اجوف مثل قول و بیع که جمعش بر افعال آید و سماعاً
در اسم چهار حرفی که مونث بود بتقدیر تا و سوم مثل مدّه نحو اَلسُن و اَذرُع جمع

افعل

لسان وذراع ودر نحو جِل بالکسر بمعنی یاد ومَنّ بفتحتین بر جانان وضبع بکسر بمعنی کفتار وفُرُط بضمتین وبفا بمعنی امر متجاوز الحد واز انست قوله تعالی وکان امره فرطا وضلع بمعنی پهلو وصُنُع بالصاد والنون کقفل نکوئی کردن وبدی کردن کذا فی الصراح ونِعْمَة بالکسر وفتح میم دست ودسترس وناز کذا فی الصراح واَکَمَة بفتحات پشته جمع آن آکم بمد همزه وجز آن نیز آید مثل بهاره ودار که جمع این هر دو انهر وادؤر آید وکلمه در هر جا که مصنف می آرد مراد از ان سماعا وقلیلا میدارد ومثل اَقْوُس واَعْیُن شاذ وقیاس دران اقواس واعیان بود وزن دوم اَفْعَال بفتح همزه قیاسا جمع فَعْل بالفتح اجوف واوی ویائی اسما وصفة نحو اقوال وانیاب جمع قول وناب اسم واعوان واضیاف جمع عون وضیف صفت ودر نحو قُرْء بالضم بمعنی الحیض والطهر که اسم ست ومثل حُرّ بمعنی آزاد که صفت ست وحِمْل بالکسر بار که بردارند مثال اسم ست ومثال صفت بِکر بمعنی دوشیزه وجَمَل بفتحتین شتر نر مثال اسم ست ومثال صفت بَطَل بمعنی دلیر وفَخِذ مثل کَتِف بمعنی ران مثال اسم ست ومثال صفت نَکِد بمعنی تنگ عیش وعَجُز مثل عضد بمعنی سرین مثال اسم ست ومثال صفت یَقُظ بمعنی بیدار وعُنُق بضمتین بمعنی گردن مثال اسم ست ومثال صفت کُفُؤ بمعنی همتا وعَدُوّ وصَبور بمعنی عداوت دارنده مثال صفت است ومثال اسم فُلُوّ بمعنی بچه اسپ وخر پس این اوزان هشتگانه مشترکند در اسم وصفت وعِنَب وابل اسما خاصة جمعش اعناب وآبال بمد همزه وشریف ومیّت بروزن فعیل از صحیح وبروزن فیعل از اجوف صفة نه اسما وانهمه قیاسی ست وبحسب سماع در فَرْخ بالفتح صحیح اسیم بمعنی یگانه ورُطَب بضم اول وفتح ثانی بمعنی خرمای تر وجاهِل بمعنی نادان وجَنان بمعنی القلب والروح کذا قاله المصنف فی شرح الاصول وجز آن نیز آید نحو افلاذ جمع فِلْذة بالکسر پاره جگر وزن سوم اَفْعِلَة کاَعْمِدَة جمع اسم چهار حرفی که مذکر ست وسوم مش مدّه نحو زمان ورغیف وعمود که جمع آن ازمنه وارغفه واعمده آید وجمع مانند حبیب یعنی صفت مضاعف بروزن فعیل مثل اَحِبّة زمخشری گوید این جمع برین وزن مطرد نیست وبحسب سماع در نَجْد بمعنی زمین بلند وقِنّ بمعنی غلام وجز آن نیز آید نحو اقرطة جمع قرط بمعنی گوشواره وزن چهارم فِعْلَة بالکسر در وَلَد بفتحتین فرزند وشیخ معروف وخلیل دوست وغزال آهو وغلام معروف که جمع آنها وِلْدة وشیخة وغِلْمة

زِغِلْمَةٌ آید و قسم دوم از جمع مکسر کثیر که دلالت کند بر یازده و بیش تا غیر نهایت و در استعمال
گاهی اطلاقش بر کمتر از یازده نیز آید کما فی قوله تعالیٰ و یتربصن بانفسهن ثلثة قُرُوْءٍ و زمثش بسیار ست
مگر مصنف از آنها درین کتاب سی و پنج وزن آورده اول فُعْل کقُفْل قیاساً جمع اَحْمَر و حَمْرَاء صفة
بمعنی مرد سرخ و زن سرخ جمع هر دو حُمْر و سماعاً در فَعْل مثل فَلْس نحو لَدْن بمعنی لَیِّن یعنی نرم از هر شی
والجمع لُدْن بالضم و فاعِل نحو بازل شتر جوان که دندان بر آرد و آن در سال هشتم و نهم باشد کذا فی الصراح
و عَمِیْمَةٍ مثل سفینة هودج والجمع عُمٌّ و خَوَّار بالضم والتشدید نیزه نرم و خُوَارَة بالضم والتشدید
زمین نرم و ناقه بسیار شیر را جمع هر دو خُوْر و فُلْك بالضم بمعنی کشتی جمع و مفرد هر دو بر یک صورتست
و فرق باعتبار وزنست یعنی بر وزن قفل مفرد و بر وزن اُسْد جمع و اَسَد بفتحتین بمعنی شیر درنده
و بَدَنَة بفتحات شتر و گاو قربانی که بمکه برند و جز آن بلیز آید نحو نفساء زن زچه والجمع نُفْس
دوم فُعُل بضمتین قیاساً جمع فَعَال بالفتح اسماً و صفة نحو اَتَان ماده خر و صَنَاع زن حاذقة
ماهر در صنعت والجمع اُتُن و صُنُع و فِعَال بالکسر اسماً نحو کتاب معروف و صفة نحو کِنَاز زن فربه والجمع کُتُب
و کُنُز نه مضاعف احترازست از نحو جَنَان بالفتح و کِمَام بالکسر بمعنی غلاف شگوفه و فَعِیْل اسماً نحو سَرِیْر
یعنی تخت او صفة نحو نَذِیْر والجمع سُرُر و نُذُر و فَعُوْل بالفتح اسماً نحو عَمُوْد او صفة نحو صَبُوْر بشرطیکه هر دو
بمعنی مفعول نباشد احترازست از نحو قَتِیْل و رَکُوْب کذا قاله المصنف فی الاصول و سماعاً در سَقْف
بالفتح و خَشِن مثل کَتِف درشت و نَصَف بفتحتین میانه عمر و قُرَاد بالضم بمعنی کنه اسماء و سَفِیْنَة
یعنی کشتی و جز آن نیز آید نحو خَشَبَة والجمع خُشُب و این جمع در ناقص نیاید تا حرف
علت بعد ضمه در آخر کلمه واقع نشود که متروکست و ثُنِیٌّ بضم ثای مثلثه و کسر نون جمع ثَنِیّ بر وزن فَعِیْل بمعنی
شتر یکه در سال ششم رسیده باشد نا درست اصله ثُنُیٌ بضمتین ضمه نون را بکسره بدل کرده بقاعدهٔ تنوین
یا را محذوف کردند سوم فُعَل کصُرَد قیاساً جمع نَوْبَة بالفتح اجوف واوی یعنی نزول امر و حادثه و دولت
کذا فی القاموس و بُرْقَة کلوخ کُرَیْتِه خاک با سنگ و گل و ریگ در آمیخته کذا فی الصراح و تُخَمَة بضم تا و فتح
خا و میم مرضیکه از طعام و تُخَم یعنی ثقیل غیر موافق حادث شود اسماً یعنی هر سه اسم است و جمع فُعْلیٰ

بالضم مونث ۲ فُعَل نحو فُضَل مونث افضل اسم تفضيل صفةً و سماعا در رُؤيا بالضم انچه در خواب دیده شود و حِلْيَة بالکسر زیور شمشیر و غیره و پیکر مردم از گندم گونی و فراخ پیشانی و غیره والجمع رُؤًى و حُلًى و عُدٌّ و کصبور والجمع عُدًى و عُجَايَة بالضم عصب مرکب نزد بند دست وا قال المصنف و نفساء بروزن رُحَاء نیز آید والجمع نُفَس چهارم فِعَل مثل عِنَب قیاسا جمع بَدْرة بالفتح کیسه پوستیکه در وی ده هزار درم یا هفت هزار دینار گنجد و فِرْقَة بالکسر بمعنی گروه مردم و سماعا در عَدُوق کصبور و تارة یکبار و عِلْجَة زن کافر آتش پرست عجمی و جز آن نیز آید نحو صِيغَة و مِعَادة والجمع صِيَغ و مِعَد پنجم فَعَلَة بفتحات کَرَقَبَة قیاسا جمع فاعل صفة ای صفة مذکر عاقل نحو طَلَبة و حَفَظة و جمع فاعل غیر عاقل نادر است چون نَعَقَة جمع ناعق بمعنی غراب صداکن که ناقص نبود چه اقرار است اند اینکه جمعش فُعَلَة بضم فا آید و سماعا در سَيِّد و بَرّ بالفتح الصادق و کثیر البر کذا فی القاموس و خَبِيث نیز آید والجمع سادة و بررة و خبثة ششم فُعَلَة کَطُلَبَة قیاسا جمع فاعل که صفة عاقل بود و ناقص نحو بُدَاة و قُضَاة جمع بادی و قاضی اما در غیر عاقل نادر است نحو بُزَاة جمع باز بمعنی طائر معروف و سماعا در نحو غَنِيّ بمعنی توانگر و عُرْيَان برهنه و عَدُوّ کصبور و هادِر بمعنی ساقط نیز آید والجمع غُزَاة و عُرَاة و هُدَات و عُدَاة مصنف علام میگوید ظاهر آنست که عُدَاة و عُرَاة جمع عادی و عاری داخل قیاس و اطراد است نه جمع عدو و عریان نیستند تا تحت سماع مندرج باشند هفتم فِعَلَة کَعِنَبَة جمع سماعا در فَعْل بالفتح نحو شَيْخ و شِيَخَة و در قِرْد بالکسر بوزینه والجمع قِرَدَة و قُرْط بالضم گوشواره و جار اصله جَوَر همسایه و پناه داده شده از ظلم و ناصر اصله نُوَل سماعا در عِلْج بالکسر گور خر فربه قوی و هادِر و جز آن نادر است نحو رَجُل بمعنی مرد والجمع رِجَلَة هشتم فُعَّل کَسُکَّر قیاسا جمع فاعِل و فاعِلَة صفةً نحو راکِع و راکِعَة و جمع هر دو رُکَّع و سماعا در اَعْزَل بزای معجمه مرد بی سلاح و سَخْل بالفتح والخاء المعجمة مرد ضعیف رذل و نفساء نیز آید والجمع نُفَّس نهم فُعَّال کرُمَّان قیاسا جمع فاعل صفة نحو جُهَّال و قُرَّاء جمع جاهل و قاری و سماعا در فاعِلَة نحو صادّة من الصدود وهو الاعراض و سَخْل بالفتح کما سبق

فُعَل

فِعَل

فَعَلَة

فُعَلَة

فِعَلَة

فُعَّل

فُعَّال

فِعَال

و نُفَسَاء نیز آید والجمع صُدّاد و سُخّال و نُفّاس و ہم فِعَال بالکسر قیاسا جمع فَعْل بالفتح نحو
عَبْد و عِباد و نہ سَبِیل یعنی اجوف یائی و اضیاف جمع ضیف شاذ ست و جمع اسمی بر جَمَل
بالتحریک که مضاعف و اجوف نبود والجمع جِمال اما شِطاط جمع شَطط
و دیار جمع دار اصلہ دَوَر شاذ ست و جمع قَصْعَة بالفتح پیاله و رَقَبَة بالتحریک گردن والجمع قِصاع
و رِقاب و جمع اسم چار حرفی که رابع او الف تانیث ست چون انثی والجمع اِناث و جمع
خَلِفَة گکتف پرہیز کننده و جواد بالفتح سخی و ہِجان بالکسر ناقه سپید مفرد و جمع بر یک صورت ست
و جمع فاعِل صفة نحو تاجر و فَعِل نحو جید و جیاد و فَعِیل نحو کریم و کرام و فَعِیلة نحو طبیعة و طِباع
و جمع فَعْلی بالفتح مونث فَعْلان بالفتح چون عَطْشَی مونث عطشان زن تشنه والجمع عِطاش
و جمع فَعْلان مذکر فَعْلانة ہر دو بالفتح نحو ندمان مذکر ندمانة بمعنی ندیم والجمع نِدام و جمع فُعْلان
مذکر فُعْلانة ہر دو بالضم نحو خُمْصان مذکر خُمْصانة جائع و لاغر کمر و جمع بَطْحاء بالفتح والمد سیل واسع
که دران سنگریزہا باشد و نام وادیست در مکه معظمه و جمع عُشَراء صفة بر وزن عُلَماء ناقه که بر حملش
ده ماه گذشته باشد بِطاح و عِشار و قِدْح بالکسر تیر بی پر و پیکان و خُفّ بالضم والتشدید موزه والجمع
قِداح و خِفاف و سَبُع کعَضُد و رُبَع کصُرَد بچه اول ناقه که در ربیع پیدا شود و جُمُد بضمتین
زمین بلند و لِقْحَة بالکسر ناقه شیردار و بُرْمَة بالضم دیگ سنگین و فَصِیل بر وزن کریم بچه ناقه که از مادر
جدا شده باشد و ذِئْب بالکسر گرگ و سگ و شیر و وسط الحوض کذا قاله المصنف سمّاها ای از قدح
تا رحاب ہمه اسمامراد داشته شد و حَسَن بالتحریک نیک و عَیْلة بالفتح والیاء المثناة التحتیة درویشی
واز انست قوله تعالی و ان خفتم عَیْلة و بعضی از شارحین این لفظ را بیای موحده فهمیده بمعنی زن فربه
آورده اند حالانکه لفظ قصعه که در ما قبل گذشته ازان مُغنی ست بخلاف عیله اجوف و جمع اَفْعَل و فاعِلة
صفة چون اَلَدّ خصومت کننده سخت و صائمة و مصنف علام در اصول و شرح آن جمع اَفْعَل نیاورده
و جز آن نیز آید نحو ذَنُوب کصبور بمعنی نصیب یا از دہم فُعُول مثل دَخْل و دُخُول قیاسا جمع اسمی نه
اجوف واوی که بر فَلْس و حِمْل بالکسر و قوله نه اجوف احتراز ست از نحو قَوْل و رِیح تا ضمه بر واو لازم

نیایه وقُرء بالضم وذَکَر بالتحریک مذکر ویدارة بود و جمع صفتی بر فاعل وظریف بمعنی زشنیده و
وزیرک والجمع قعود وظروف وقوله صفتی احترازیست از اسم نحو عامل ونبی وسماعا در نمر مثل کتف پلنگ
وضلع کعنب وحجزة کرطبة بالحاء قبل الجیم والزار المعجمة نیفه شلوار وجای بستن ازار وعناق
بالفتح بچه گوسپند اسماء ای اینهمه اسما باشند و جمع هل صفة پیر اول مرتبه وجز آن نیز آید نحو حمار جمع
آن حمور وفوج وسوق جمع فوج وساق اجوف واوی شاذ دوازدهم فُعلان کغفران
قیاسا جمع فعیل نحو خلان جمع خلیل وجمع فاعل نحو صحبان جمع صاحب وافعل نحو حمران جمع
احمر وشجاع بحرکات ثلثه شین دلیر جمع شجعان صفة ای در نهمه صفات وسماعا در بطن بالفتح
شکم والجمع بطنان وحمل بالتحریک الجمع حملان وذئب بالکسر گرگ والجمع ذؤبان وحاجز زمین بلند
که وسط آن پست باشد وزقاق بالضم بزای معجمه کوچه وجز آن نیز آید نحو ذراع والجمع ذرعان
سیزدهم فِعلان بالکسر قیاسا جمع شجاع که صفت باشد یا اسم باشد برین وزن نحو غراب والجمع
شجعان وغربان وجمع اسمی است وزن صرد پرنده ایست والجمع صردان ونحو تاج اصله توج
بالتحریک وعود بالضم بمعنی چوب والجمع تیجان وعیدان بالکسر وجمع صفتی بر وزن فعیل نحو سریع
والجمع سرعان وسماعا در ضیف اجوف یائی مهمان وخرب مثل کتف ویران والجمع خربان
وصنو کجرو شاخیکه همراه شاخ دیگر از یک اصل بر آید وصنوان جل حوه وفاعل نحو حائط دیوار وبستان
والجمع حیطان وفعول مثل صبور شتریکه سواری دهد بهر کار وغزال بالفتح والجمع غزلان وصوار
بالکسر گله بقر وحش وظلیم مثل کریم شترمرغ وجز آن نیز آید نحو اخ ورو فته والجمع اخوان ورضوان
چهاردهم فَعلی بالفتح قیاسا جمع فعیل بمعنی مفعول نحو جریح وجرحی وقتیل وقتلی وسماعا
در مریض یعنی فعیل بمعنی فاعل والجمع مرضی وفاعل نحو هالک وهلکی وفیعل نحو میت وموتی
وافعل نحو اجرب شتر گرگین یعنی خارش دارد وجمع فعلان بالفتح نحو سکران جمع سکری وجز آن
نیز آید مثل جلد بالفتح بمعنی قوی شدید والجمع جلدی پانزدهم فُعلی بر وزن ذکری جمع دو لفظ
بطور سماع ولهذا مصنف میگوید در حجل بالتحریک کبک نر وظربان بفتح ظا وکسر را جانوریست

عشق عمره بدبودار فقط یعنی جمع لفظ دیگر نمی آید شاذ شانزدهم فُعَلاء مثل عُشَراء قیاسا جمع فاعِل
نحو عُلَماء جمع عالِم و فَعِیل نحو شُرَفا جمع شریف و جَبان بددل والجمع جُبَناء و شُجاع که این
هر چهار صفة عاقل اند و سماعا در سَمْح بالفتح جوانمرد و اَسِیر گرفتار و وَدُود
دوست و خَلِیفة معروف والجمع سُمَحاء و اُسَراء و وُدَداء و خُلَفاء و جز آن نیز آید نحو خِلْب
بالکسر یکه زنان را دوست دارد منظر کلام و مجور روزمان او را دوست دارند هفدهم اَفْعِلاء
مثل اَرْبِعاء قیاسا جمع فَعِیل که صفت عاقل است نه جمع فعیل صفت غیر عاقل مثل دُرّ فَرِید
و مهنا نقص یا مضاعف نحو اَنْبِیاء و اَشِدّاء و سماعا در صَدِیق و بَیِّن بمعنی ظاهر و فصیح
و جز آن نیز آید نحو نَصِیب و اَنْصِباء و ثَمَن جین والجمع اَثْماء هیجدهم فَعالَی مثل سَنایا قیاسا
جمع اسمی بر وزن فَعْلاء نحو صَحراء والجمع صَحارَی و فَعْلَی بالفتح نحو دَعْوَی و فِعْلَی بالکسر نحو
ذِکْرَی و جمع صفتی بر فَعْلَی که مذکر ندارد مثل حَرْمَی گوسپندیکه خواهش نر دارد و جمع فُعْلَی
بالضم نحو حُبْلَی و حَبالَی نه انثی افعل اسم تفضیل یعنی نه جمع فُعْلَی مونث افعل التفضیل پس جمع
نُصْرَی مونث انصر نصاری نیاید و جمع فَعْلان بالفتح مذکر فَعْلَی نحو سکاری جمع سکران که مونث
آن سَکْرَی ست و سماعا در وَجِع مثل کَتِف دردناک و آیِم مثل قَیِّم زن بی شوهر بکر یا ثَیِّب
و یَتِیم مثل کریم بی پدر از آدمیان و بی مادر از بهائم و طاهِر والجمع وَجاعَی و اَیامَی و یَتامَی و طَهارَی
و عَذْراء زن بکر یعنی فَعْلاء صفة که مونث افعل و فعلان نباشد پس مطرد نباشد این جمع در حمراء
مونث احمر و حیرا مونث حیران و مَهْرِی بالفتح بیای نسبت شتر منسوب به مهره بن حیدان کذا فی القاموس
و جز آن نیز آید مثل هِراوه بالکسر عصا جمعه هَراوَی نوزدهم فُعالَی بر وزن حُبارَی جمع سماعا
در فَعِیل بمعنی مفعول نحو کَسِیر بمعنی مکسور یعنی شکسته و جمع فَعْلان بالفتح مذکر فَعْلَی بالفتح نحو
سُکارَی آن مذکر سَکْرَی بیستم فَعالِی مثل جَوارِی بفتح یا در حالت نصب و بسکون یا و حذف آن در حالت
رفع و جر قیاسا جمع فَعْلاء مثل صحراء و عذراء و جمع فَعْلَی نحو دعوی و فِعْلَی کذکری اسما و جمع فَعْلَی
بالفتح مونث فَعْلان بالفتح نحو کسلی مونث کسلان و مَهْرِیّ والجمع مَهارِی و بَرِّیَّة مثل ذُرِّیَّة کنه کب

فُعَلاء ۱۶

اَفْعِلاء ۱۷

فَعالَی ۱۸

فُعالَی ۱۹

فَعالِی ۲۰

فراش منسوبة الی السیر وهو الجماع کذا فی الصراح وسِعلاة غول بیابانی وحَبَنطی بفتح الحاء والباء الموحدة
وسکون النون تصغیر البطن والجمع سَراعی وسَعالی وحَباطی وحَبانِط وعَدَولی بفتح العین والدال والالف
المقصورة شجره قدیمه طویله ونام قریه ایست وبحرین وقَلَنسُوة بفتح قاف ولام وسکون نون وضم
سین وفتح واو کلاه والجمع قلاسی وقلانس وقَهَوباة بفتح قاف وها بروزن فعولاة تیر که سه شعبه دارد
وسماعا در اهل ولیلة وعشرین واتی قهابی واهالی وعشاری بست ویکم فعَلِّی بفتح الفاء
وکسر اللام وتشدید الیاء قیاسا جمع ثلاثی که ساکن العین بود ودر آخرش یای زائده مشدده
برای نسبت نحو کرسی وقُمری والجمع کراسی وقماری وعِلباء بالکسر والمد عصب گردن وقوباء بالضم
بفتح واو نیز مرضیست جلدی که بهندی آنرا داد گویند وحَولایا بالفتح بروزن فعلایا نام قریه ایست در
نهروان والجمع علابی وقوابی وحوالی وسماعا در صحراء وعذراء اسما وصفة وانسان وظِربان
والجمع اناسی وظرابی بست ودوم فعائل بفتح الفاء وکسر الهمزة بعد الالف قیاسا جمع فعیلة نحو صحیفة
ونحو عجوز کصبور زن کهنه پیر وجمع حمامة بالفتح کبوتر ورسالة بالکسر والجمع صحائف وعجائز وحمائم
ورسائل ونحو ذوابة گیسو وسفینة وحَمولة بفتح الحاء وضم المیم بار پشت وسرو شمال مثل جعفر باد شمالی
وجرائض بضم جیم وکسر همزه مرد فربه وشتر بسیار خوار وقریثاء بفتح القاف وکسر الراء وبالمد نوعی از
اطیب تمر جات بسریت وحُباری بالضم والقصر پرنده ایست مذکر ومونث ومفرد وجمع دران یکسانست
وحزابیة بالحاء المهملة والزاء المعجمة علی وزن کراهیة کوتاه گنده اسپ که اینهمه اسم باشند وسماعا در فعیل
مثل امیرخیه شتر بچه پسال دوم وذنوب مثل صبور دلو پر آب وضرة مثل ذرة یکی از چند زن مرد نسبت دیگر
هندی سوت وحُرّة زن آزاد والجمع افائل ونوائب وضرائر وحرائر وجزان نیز آید نحو لیل والجمع لیائل
کذا فی شرح الاصول بست وسوم فواعل مثل عوامل قیاسا جمع فاعل که اسم ست نحو کاهل جمع کاهل
میان دو شانه یا صفة مونث نحو حائض والجمع حوائض یا صفة غیر عاقل نحو بازل کما سبق وفاعلاء
بالمد اسما نحو نافقاء سوراخ موش وشتی الجمع نوافق وفاعلة صفة او اسما نحو ضاربة وکاثبة والجمع ضوارب وکواثب
بمعنی کاثبه پیش کتف اسپ کذا فی الصراح وجزان نیز آید نحو جاهز جمع جوهر بست وچهارم افاعل

فعالی

فعائل

فواعل

افاعل

فعیلسا جمع اجدل بمعنی چرغ و اِصْبَع بهر سه حرکت همزه با هر سه حرکت بای موحده بیست زبان لغت ست بمعنی انگشت جمع آن اصابع و سماعا در دهط بمعنی گروه شاذ ست بست و پنجم افاعیل قیاسا جمع مثل اقلیم و اقوال والجمع اقالیم و اقاویل و سماعا در باطل و حدیث و عروض شعر یعنی رکن آخر مصرع اول شاذ ست والجمع اباطیل و احادیث و اعاریض و آنچه مصنف علام در شان عروض تبعیتش معنی عروض درینجا میزان شعر نوشته اند نا مناسب می نماید زیرا که میزان شعر عبارت از فن عروض ست کما فسره صاحب القاموس و جمعیتش مغنی ... والا بتاویل بعید و اهل فن جا بجا در ذکر بحور بسیند ثلث اعاریض او خمس اعاریض و امثال ذلک و مراد شان از عروض رکن آخر مصرع اول مقابل ضرب یعنی رکن آخر مصرع ثانی میباشد کما لا یخفی علی واقف العروض بست و ششم تفاعِل بکسر عین جمع مثل تَنْضُب بفتح تا و ضم ضاد معجمه درختی ست که از چوب آن تیر سازند و تجربة مثل تبصرة والجمع تناضب و تجارب بست و هفتم تفاعیل جمع مثل تمثال یا اکسیر کرده صورت بست و هشتم مَفاعِل جمع مثل مَسْجِد و مَحْمَدَة والجمع مساجد و محامد و در مُطْفِل بصیغه اسم فاعل از افعال بمعنی ماده آهو که صاحب طفل شده باشد نیز آید بست و نهم مَفاعیل جمع مثل میعاد والجمع مواعید و در مَلْعُون نیز آید والجمع ملاعین و در مُوسِر بضم میم و کسر سین بمعنی توانگر و منکر بفتح کاف شاذ ست سی ام فعالِن جمع مثل بلغن مثل قمطر بمعنی ابلاغة سی و یکم فعالین مثل خراطین جمع مثل سلطان والجمع سلاطین و همچنین شیاطین جمع شیطان سی و دوم فعالل جمع رباعی مجرد نحو جعافر جمع جعفر و ملحق بآن نحو قردد جای درشت ملحق بدرهم و همین جمع در خماسی بحذف حرف خامس آید مثل فرازد در فرزدق و سفارج در سفرجل سی و سوم فعالیل جمع مثل قرطاس بالکسر کاغذ و ملحق بآن نحو جلباب بمعنی چادر ملحق بقرطاس سی و چهارم و پنجم فعاللة و فعاعلة و مانند آن مثل مفاعلة و فواعلة بر وزن جمع اقصی خالی از حرف مده که بسبب لحوق تا از صیغه منتهی الجموع خارج شده جمع اسم منسوب نحو اشعری والجمع اشاعرة یا اعجمی نحو فرزین بالفتح و زبر شطرنج والجمع فرازنة و مخفی نماند که در بیان این هر دو جمع و مفرد آنها لف و نشر غیر مرتب است

افاعیل

تفاعِل

تفاعیل

مفاعِل

مفاعیل

فعالِن

فعالین

فعالِل

فعالیل

فعاللة

فعاعلة

[illegible]

وگاه ست که جمع به لفظ واحد یعنی مفرد آن نیاید چون نساء جمع امرأة و جمع
مکسر را جمع کنند نحو اکالب جمع اکلب که جمع مکسر کلب ست و جمائل جمع جمال بالکسر که جمع
جمل بالتحریک است **فائده** علامه سیوطی در مزهر اللغات می آرد در کلام عرب کدام لفظ هشت
مرتبه جمع نمی شود مگر لفظ جمل که جمعش اولا اجمل باز اجمال باز اجامل یا جمال باز جمالة باز جمالات است
فائده دیگر مصنف علام گوید جمع الجمع بر کمتر از نه افراد اطلاق کرده نشود و علی هذا اگر کسی گوید عندی
اناعیم بست و هفت نعم یعنی چارپایه با قرینه ثابت شود زیرا که اقل نعم سه ست و اقل انعام نه ما شد
واقل اناعیم جمع الجمع بست و هفت و بیوتات جمع بیوت که جمع مکسر بیت است و درین تمثیل اشارت ست
بآنکه جمع الجمع گاهی سالم جمع مکسر باشد و هرگاه فارغ شد مصنف از بیان اوزان جمع مکسر مفردات
آن حالا در تفصیل جمع سالم میگوید پس جمع بواو و نون می آید برای لفظی مجرد از تاء که
علم ست مر مذکر عاقل را نحو زیدون یا صفة ست مر مذکر عاقل را نحو ضاربون
پس قوله علم احتراز ست از غیر علم مثل رجل و قوله علم مذکر احتراز ست از علم مونث نحو هند و قوله علم مذکر
عاقل احتراز ست از علم مذکر لا یعقل مثل آنکه زید نام شتر نهند و قوله صفت مذکر عاقل احتراز ست از
نحو حائض صفت مونث عاقل و از نحو بازل صفت مذکر غیر عاقل نه أَفْعَل فَعْلاء نحو احمر مذکر حمراء
و نه فعلان فَعلی نحو سکران سکری و نه صفت مشترک میان مذکر و مونث نحو جریح
و صبور که جمع این هر سه بواو و نون نمی آید مگر أَفْعَل تفضیل مشترک که جمعش افضلون آید فتامل و بیفتد
در وای در جمع بواو و نون الف مقصوره نحو مصطفون که الف مصطفی درو محذوف شود و همزه
ممدوده تانیث درو واو شود نحو حمراوون جمع حمراء اگر علم مذکر شود اما سِنون بکسر سین و بضم آن
نیز در جمع سَنة بالفتح بمعنی سال در حالت رفع و سنین در حالت نصب و جر اصلها سنوة و سنهة و تغییر
حرکت فا کلمه در جمع برای تنبیه آنست که این جمع را از موضع اصلی آن که علم مذکر عاقل یا صفت آنست
تغییر داده اند و قلون و قلین بالضم والکسر در جمع قلة اصلها قلوة و آن دو چوب ست که طفلان باهم
بازی کنند یکی دراز که آنرا مقلاء گویند و دیگر کوچک که آنرا قله نامند و در فارسی غوک چوب و هندی

برهی

سالها مانند ثُبُون و ثِبِین بضم الثا و کسر آن نیز در جمع ثُبَة اصلها ثُبوة او ثُبْیَة بمعنی گروه
و جماعت سواران و وسط الحوض و أَهْلُون و أَهْلِین در جمع اهل بمعنی کسان سرای و مانند آن
نحو لُغُون جمع لُغَة و مِئُون جمع مائة بخلاف قیاس ست که جمع مذکر عاقل یا صفت آن نیست
و جمع بالف و تا برای علم مؤنث نحو هند و هندات و سلمی و سلمیات و سوداء و سوداوات و
برای لفظیکه در و علامت تانیث ست یعنی حرف تا مقدر یا ملفوظ خواه اسم بود نحو زینب و طلحه که
جمعش زینبات و طلحات آید یا صفة نحو ضاربة و ضاربات نه جمع فَعْلاء مؤنث أَفْعَل نحو حمراء احمر
و نه فَعْلَی مؤنث فَعْلان نحو سکران سکری و جمع برای لفظی مذکر که صفت غیر عاقل بود
نحو ناهق و بازل و صافن بمعنی اسپیکه برسه پا ایستد و پای چهارم را بر کناره سم مستقر داشته باشد
یا مراد ازو یعنی مذکر عاقل را جمع مکسر بنا مده است نحو سُرادِق بضم سین سراپرده که جمعش
سُرادِقات آید تای تانیث مفرد در وای ذی جمع الف و تا بیفکنی مثل تای مسلمة در مسلمات تا اجتماع
دو علامت بر شی واحد لازم نیاید و حکم الف مقصوره و همزه ممدوده از مثنی بدانی پس اگر
الف مقصوره ثالث کلمه بدل از واو ست واو شود نحو عصا و عصوات و گرنه یا گردد نحو حُبْلَیات و همزه
ممدوده اگر اصلیست ثابت ماند چون قُرَّاء و قُرَّاءات و اگر برای تانیث ست وجوبا واو شود نحو حمراوات
و الا جوازا نحو علباءات و علبایات و علباء ملحق بقرطاس کما سبق فی التثنیة یعنی تمرة یعنی عین
کلمه فعلة بالفتح نه اجوف فتحه یابد برعایت فا کلمه در جمع نحو تمرات بفتح تا و میم نه روضة
و بیضة اجوف که در جمع مثل مفرد ساکن ماند و بنی هذیل در عین اجوف نیز فتحه خوانند
و عین نحو کِسْرَة بالکسر پاره نان و غیر آن فتحه و کسره هر دو یابد فتحه برای خفت و کسره
برعایت فا کلمه نحو کِسَرات و کِسِرات بکسرتین و بنی تمیم در عین آن سکون نیز خوانند
برعایت مفرد نحو کِسْرات بسکون سین و عین کلمه ناقص واوی و اجوف مثل یعنی اجوف
فِعْلة بالکسر در جمع سکون بدستور و فتح یابد نحو رِشْوات بسکون شین و فتح آن جمع رشوة
و دِیَمات بسکون یا و فتح آن جمع دِیمة اصلها دِوْمَة باران دائم و عین حُجْرَة ای عین کلمه فُعْلة بالضم

فتحه وضمه باید نحو حُجُرات بفتح جیم وضم آن در بنی تمیم سکون جیم نیز خوانند و ناقص یاوی
فُعلة بالضم واجوفش ای اجوف فُعلة بالضم سکون وفتحه باید نحو قُنیات ودُولات بسکون
قاف و واو وفتح آنها اما عین کلمه صفة و مضاعف هر سه وزن بر سکون است فقط
نحو صَعْبات وصِفْرات وصُلْبات جمع صَعْبة وصِفْرة وصُلْبة از صفات ومَدّات وشِدّات ومُدّات از
مضاعف و فَعْل وفِعْل کفُعْلة یعنی فَعْل مثلث الفا بسکون عین و قدرة الا مانند فِعْلة مثلث الفا بسکون
عین ملحق الفاء در جواز تحریک عین وابقای آن بر سکون است پس عین کلمه مفتوح الفا در نحو اَرْض در
جمع فتحه باید فقط و عین اجوف فِعْل بکسر الفا چون غِیر در جمع سکون وفتحه باید نحو غِیرات وغِیَرات و عین فُعْل مضموم
الفا چون عُرس فتحه وضمه باید در جمع مانند حُجُرات ودر معنی جمع بود بعض الفاظیکه حقیقة جمع نباشد
وآن دو قسم است یکی اسم الجنس که اطلاقش بر واحد و اثنین و اکثر آید و بود نش یعنی جمع باعتبار اطلاقش
بر اکثر است و بسوی همین معنی اشارت میکند قول مصنف انچه می آید ملحق تا باخر مفردش
نحو کَمْأة اسم جنس کَمْء بغیر تا مفردش و عنیش گذشت واین نحو اسم جنس قلیل است و انچه می آید
بحذف تا یا یا از آخر مفردش نحو تَمْر بالفتح اسم جنس تمرة که مفرد است و مَعِد بفتح المیم
وکسر العین اسم جنس معِدَة مثل کلمة بمعنی معروف واین هر دو مثال اسم جنسیت که از آخر مفردش تا محذوف
شده و سُهاد هم اسم جنس وی که از آخر مفردش یا دور شد و قس علیه زنج و زنجی و حَبَش و حَبَشی و هندو
هندی و عجم و عجمی و عرب و عربی و قسم دوم اسم جمع مثل رَکْب بالفتح اسم جمع راکب و خَدَم بفتحتین
اسم جمع خادم و ظِرِب بکسر را اسم جمع ظَرِبان و عُبید بضم با اسم جمع عَبْد بالفتح و رَجْلة بالفتح اسم
جمع رَجُل بمعنی مرد و رُفقة بالضم اسم جمع رفیق و جامِل بکسر میم اسم جمع جَمَل و عَبِید اسم جمع عبد
و تُؤام بروزن غلام اسم جمع تَوْأم مثل جوهر بمعنی معروف و قُصباء بحمرا اسم جمع قَصَبة بالتحریک نی و نیشکر
و هر چه انابیب دارد و مَشیوخاء بضم الیاء والمد اسم جمع شیخ و مصنف علام در اصول بجای مشیوخاء
مشیخاء بضم یا بدون واو آورده ولا باس بهما که در قاموس هر دو موجود است و صَحابة بالفتح اسم جمع صاحب
و جز آن مثل سُهمة بالضم اسم جمع سهم بمعنی الحظ والنصیب **فائده** فرق در اسم جنس و اسم جمع آنست

اسم جمع مثل جمع بر احد واثنین اطلاق کرده نمیشود بر خلاف اسم جنس آری بعضی از اسمای اجناس
بحسب استعمال در معنی جمعیت غریق باشد مثل کلم که اطلاقش بر واحد واثنین در استعمال نیامده کما قالوا در
قوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب احتمال جنس ظاهر معنه فعل مثل کتف از اوزان جمع نیست وانچه بعضی از
نحاة بنا بر این قول شافیه ونحو مَعِدَةٍ علی مَعِدٍ بر جمعیت کلم استدلال کرده اند اشتباهی بیش نیست زیرا که مرادش
معد بوزن کلم نیست بل مَعِد مثل عنب ست ولهذا علامه رضی در شرحش میگوید اما الفَعِلة بفتح الفاء وکسر العین
کالمحلة فیجمع بکسر الفاء وفتح العین کالمعدِ انتهی **فائده** دیگر ارجاع ضمیر مفرد مذکر جانب اسم جنس واسم جمع
جایز ست بخلاف جمع قاله المصنف **فائده** اخفش هر اسم جمع را که حروفش از جنس حروف واحد باشد جمع
میگوید مثل رکب وراکب وجامل وجمل وفراهر اسم جنس را که حروفش از جنس حروف واحد باشد جمع گوید
وانچه حروفش از جنس واحد نباشد بالاتفاق نزد کسی جمع نیست مثل ابل وغنم اگر گوئی مصنف علام
جامل را اسم جمع قرار داده است وعلامه سیوطی چنانکه در ماقبل گذشت آنرا جمع گفته گوئیم هر که آنرا
جمع گفته است مذهب اخفش اختیار کرده واز جمله تصرفات لفظیه است تصغیر ای تغییر صیغه
لفظ بوجهیکه در مابعد مذکور شود تا دلالت کند بر حقارت مدلولش نزد متکلم اگرچه نزد سامع مجهول
باشد نحو جبیل چه سامع نمیداند که متکلم تحقیر کدام چیز از جبل مراد داشته است یا سامع را نیز معلوم شود مثل
عُلَیْم وزُهَیْد که دلالت بر تحقیر علم وزهد موصوف میکند یا بر قلت مدلولش از صفات یا افراد یا اجزا نحو
اُحَیْمِر واُسَیْود که دلالت بر قلت حمرت وسواد میکند ودُرَیْهمات ودُنَیْرات که دلالت بر قلت افراد دراهم ودنانیر
میکند وقُبَیْل وبُعَیْد وفُوَیْق وتُحَیْت که دلالت بر قلت اجزای زمان قبل وبعد وقلت اجزای مکان فوق
وتحت میکند ویا برای تعظیم نحو هُنَیْدَة وهُنَیْهَة یعنی هند بلای روزگار ودانای زمانه است وترحم
نحو اُخَیّ وبُنَیّ لیکن استعمالش برای تعظیم مجاز نیست از قبیل استعمال شی در ضد آن زیرا که تحقیر
ضد تعظیم ست وتصغیر اسم معرب که پنج وزن می آید وگاهی شذوذ افعل تعجب را هم مصغر کنند
نحو ما اُحَیْسِنَه وما اُمَیْلِحَه ای وزن صوری است که دران مقابله سکون با سکون وحرکت با حرکت
بخصوصها معتبر نباشد نه صرفی که دران مقابله حرف اصلی با اصلی وزائد با زائد نیز معتبر ست پس وزن

مصدر یا صحابیات وافاعل و فواعل و مفاضل مفاعل است و وزن سه [illegible] اول مفاعل [illegible]

افاعل و ثانیه فواعل و رابع مفاعل و قس علی ذلک تفعیل [illegible] عروض [illegible]

کتاب گذشت [illegible] یعنی وزن اول از اوزان [illegible] سه حرفی ابد فعیل است

فُعَیْل

چون رُجَیل تصغیر رجل که سه حرف اصلی دارد [illegible] تصغیر [illegible] تصغیر [illegible]

رُجَیلان تصغیر رجلان تثنیه رجل [illegible] زُیَیدُون تصغیر زیدون جمع بواو و نون و

[illegible] تصغیر [illegible] جمع بالف و تاء و بُصَیرِیّ تصغیر بصری منسوب [illegible] بعلبک

تصغیر بعلبک مرکب مزجی و خُمَیسَةَ عَشَرَ تصغیر مرکب تعدادی و عُبَید الله تصغیر مرکب

اضافی و چون تاء و الف تانیث و علامت تثنیه و جمع و جزء ثانی مرکب هر یک کلمه علیحده است امثله مذکوره

منافی تمثیل سه حرفی نباشد و نیز فتحه ماقبل تاء تانیث و الف آن که ماقبل آنها مفتوح میباشد

و کسره ماقبل یای منسوب که لزوماً مکسور میباشد منافی وزن مذکور نیست و مصغر ثلاثی مزید

فُعَیْعِل

و رباعی و خماسی مجرد و مزید اگر حرف رابع آنها مده نبود بر فُعَیْعِل آید

و این وزن دوم است چون مُضَیْرِب تصغیر مضرب اسم ظرف یا آله یا اسم مفعول از باب

افعال و علی هذا القیاس مثال ثلاثی مزید است و مراد از ثلاثی مزید اینجا آنست که حرف زائد بر سه حرف اصلی

داشته باشد اگر چه از باب ثلاثی مجرد باشد چنانکه خواهی دانست و جُعَیْفِر تصغیر جعفر رباعی مجرد و

سُفَیْرِج تصغیر سفرجل خماسی مجرد اما مثال رباعی مزید نحو [illegible] تصغیر [illegible] بحذف نون و مثال خماسی

فُعَیْعِیل

مزید [illegible] تصغیر [illegible] بحذف واو و [illegible] و اگر رابع آنها مده بود فُعَیْعِیل آید بدو یاء و دو لام و این

وزن سوم است چون مُضَیْرِیب تصغیر مضراب و [illegible] ثلاثی مزید مبنی مذکور و قُرَیْطِیس

تصغیر قرطاس مثال رباعی مزید [illegible] تصغیر [illegible] مثال خماسی مزید بحذف نون و نحو سکران

فُعَیْلان

یعنی آنکه الف و نون زائد دارد و اجمال یعنی جمع بر وزن افعال فعیلال آید یعنی سُکَیْران و اُجَیْمال

اگر چه رابع آنها مده است زیرا که باقی داشتن الف سکران و الف جمع اجمال مثل الف تانیث ضرورست

فُعَیْلِلْل

و این وزن چهارم و تصغیر خماسی بروایت اخفش فُعَیْلِلْل است چون سفیرجل [illegible]

[illegible] روایت اخفش در تصغیر سفرجل آنست که نزد جمهور تصغیر شش مکره
[illegible] در حکایت اخفش اهل فن اختلاف کرده اند مصنف علام و جاربردی دنالدزی
[illegible] سفیرجل [illegible] نقل میکنند چنانچه عبارت جاربردی علی نیست قال الاخفش سمعت
[illegible] بکسر الجیم و جاربردی در ارتشاف و رضی در شرح شافیه بفتح جیم حکایت میکنند و عبارت
[illegible] اما ما حکی الاخفش من سفیرجل تصغیر سفرجل باثبات اللام وفتح الجیم فقال بعضهم
[illegible] قال الرضی قوله سمع الاخفش سفیرجل یعنی باثبات الحروف الخمسة کراهة حذف
[illegible] فتح الجیم اما کانت وحکی سیبویه عن بعض النحاة فی التصغیر والتکسیر سفیرجل وسفارجل
[illegible] حکایت اخفش در تصغیر خماسی بعد اختیار استکراه اضعف وجوه است
[illegible] دیگر هست یکی سفیرج بحذف حرف خامس دوم سفیریج بتعویض یا از حرف خامس
[illegible] زعم الخلیل انه یقول فی سفرجل سفیرج حتی یکون علی مثال فعیعل
[illegible] سفیریج و در جای دیگر از ان گفته تقول فی محنفل محیفل وان شئت قلت محیفیل انتهی
[illegible] فی بابی التکسیر والتصغیر ان تعوض مما حذفته یاء ساکنة قبل الآخر
[illegible] فتقول سفیریج وسفاریج بالتعویض والیه اشار الناظم بقوله ع وجاز تعویض یا قبل الطرف
[illegible] الحذف انتهی و [illegible] از خلیل نقل میکند اگر تصغیر خماسی بلا حذف می آوردم
[illegible] ساکن میکردم و سفیرجل بسکون جیم میگفتم مثل دنینیر کما ثبت فی کلامهم بسکون الیاء
[illegible] از اوزان تصغیر فارغ شد حالا در وجود تغیرات آن میگوید لیس [illegible]

[illegible] حرف مده را [illegible] که عمده نبود بیفکنند و مده را باز کردانند
[illegible] اسم ثلاثی مزید فیه و حرف زائد حرف رابع مده نباشد و یکی از هر دو فضله بود آنرا حذف کنند
[illegible] مساوی بود یکی را لا علی التعیین بیفکنند و مده را باز گردانند و دیگر اگر عمده است بماند و الا
حذف شود چون مُطَیْلِق در تصغیر مُنْطَلِق که میم و نون هر دو زائد است لیکن میم عمده است
از نون که در صدر کلمه واقع است و مختص بصفت و علامت آنست و دلیل سنن بر سمی و ذات

ونون دلیل انفعال ست که صفت ذات باشد ولهذا کدام اسم فاعل غیر ثلاثی مجرد بغیر میم نباشد بخلاف نون
که گاهی باشد وگاهی نمیباشد لهذا نون را حذف کردند وقُلَيْنِسَة با بقای نون وحذف واو وقُلَيْسِيَة
بحذف نون وابدال واو بیا وابقای آن در قَلَنْسُوَة مثال ثلاثی مزید فیست که بسوای تای
آخر که کلمه علیحده است در وی دو حرف یعنی نون وواو زائد ست ویکی را بر دیگری ترجیح نیست پس اگر واو
را حذف کنند قُلَيْنِسَة شود واگر نون را حذف کنند واو را بسبب وقوعش بعد کسره یا کرده باقی دارند
قُلَيْسِيَة گویند که هر دو حرف زائد دران برابر ست وسُلَيْطِين در تصغیر سُلطان مثال آنست
که از دو حرف زائد الف رابع را که مده است بیا بدل کردند وحرف نون را که عمده است باقی داشتند.
واز ابقای آن خللی در وزن نمی افتد در واست در تصغیر منطلق مُطَيْلِق بدو یا بتعویض یای
ثانی از نون محذوف واز سه حرف زائد ثلاثی مزید غیر عمده را حذف کنند مگر مده رابع
مذکوره که یا کرده حذف نشود چون مُقَيْعِس در تصغیر مُقْعَنْسِس ثلاثی مزید ملحق برباعی
که میم ونون ویکی از دو سین در وی زائد است پس میم را که عمده است چنانکه دانستی باقی داشته ما سوایش
را محذوف کردند وحُرَيْجِيم در تصغیر احرنجام رباعی مزید که همزه ونون والف دران زائد ست وکدام
یک عمده نیست پس همه را سوای الف که بعد حذف زوائد رابع واقع شده بیا بدل گردیده حذف
کردند لیکن مخفی نماند که تمثیل حریجیم درینجا از مصنف علام بطریق مسامحه واقع شده زیرا که احرنجام
رباعی ست که ذکرش در ما بعد میکند که مرادش درینجا صرف ثلاثی مزید ست پس در تمثیل تبدیل مده
رابعه بیا درینجا لفظ حُمَيْرِير تصغیر احمرار وقُعَيْسِيس تصغیر اقعنساس می بایست آورد همچنانکه در اصول.
آورده ودر رباعی جز مده مذکوره زیادتی بیای مجهول ای کدام حرف زائد باقی نماند اگرچه
عمده باشد ومده رابع یا شود چون بُعَيْثِر وحُرَيْجِم در تصغیر مُبَعْثِر واحرنجام پس میم
را از مُبَعْثِر اگرچه عمده است وهمزه ونون را از احرنجام حذف کردند والف رابع را بعد حذف زائدین بیا
بدل کردند واگر مده لا رابعه باشد نیز محذوف شود مثل قُشَيْعِر تصغیر اقشعرار واز اینجا مصنف در شرح اصول
بعد ذکر اقشعرار میگوید فانه یصغر علی قُشَيْعِر بحذف الهمزة والالف والراء الاخیرة مکرر در نحو

سُکَیران واُجَیمال وحُمَیراء برخلاف قانون سابق مده رابع یا نشود و در قُرَیفِصاء

مزیده یاعی الف وهمزه زائد بموجب قاعده سابق حذف نشود بل که سُکَیران واُجَیمال وحُمَیراء
باثبات مده رابع وقُرَیفِصاء بدون حذف زوائد گویند زیراکه در ینها بنای تصغیر بدون ابدال
وحذف ممکن ست ومحافظت الف ونون زائد والف جمع وتانیث ضروریست بالجمله اگر زیادت
مخل وزن نباشد حذف نشود واگر باشد ساقط گردد چون عُنَیکِب در عَنکَبوت وجُحَیفِل در جَحَنفَل اگر
گوئی لفظ شیطان وسِرحان وسلطان مثل سکران ست تصغیرش چرا شُیَیطین وسُرَیحین وسُلَیطین
می آید ونیز لفظ اَعشار مثل اَجمال ست تصغیرش چرا اُعَیشیر می آید گوئیم مراد از نحو سکران لفظ غیر
منصرف بسبب الف ونون مزیدتان ست وشیطان وسرحان وسلطان بسبب انصراف خارج ست
ازان ومراد از اجمال جمع ست واعشار جمع نیست آری بروزن آنست یقال قِدرٌ اَعشارٌ اذا انکسرت
قِطَعا او علی عشرة قِطَع کذا فی شرح الاصول الف تانیث مقصوره غیر رابع خامس باشد
یا زائد در تصغیر بیفتد چون جُحَیجِب بروزن فُعَیلِل وحُوَیلِیّ بروزن فُعَیلِیل در جَحجَبی
بفتح دو جیم که میان آنها حای مهمله ساکن ست نام مردی وحَولایا نام مقامی غیر منصرف بجهت الف
تانیث الف آخر را از حولایا انداختند حولای شد پس الف اول بسبب کسره ماقبل در تصغیر یا شد
ویا در یا ادغام یافت حُوَیلِیّ شد ومنصرف گردید بسبب عدم توالی الف تانیث و الف غیر تانیث
رابع بود یا زائد چنانکه در حَبَنطی بالف مقصوره ومعنیش در جمع گذشت محذوف شود ونون
باقی ماند نحو حُبَینِط وجائزست که نون نیز محذوف شود وحُبَیط آید چه بعد حذف نون الف آن
که رابع ست یا گردد ویا بقاعده قاض محذوف شود ودر تصغیر اَعلی در حالت رفع وجر دو قول ست
یکی اُعَیلِی بسکون یای آخر زیراکه الف رابع اَعلی بکسره ماقبل در تصغیر یا شد و دوم اُعَیلٍ
بحذف یای آخر اُعَیلی وابدال تنوین ازان واما در حالت نصب بالاتفاق اُعَیلِیَ بفتح یا باشد وبهر
بهرحال غیر منصرفست وهمزه وصل در تصغیر باقی نماند چون مُرَیئَة بروزن طُلَیحَة تصغیر امرأة
زیراکه بجهت متحرک بودن مابعد همزه وصل در تصغیر حاجت همزه وصل باقی نماند وگاه در ثلاثی

یا رباعی نیز اگر چه حرف سیم سبب از حروف بیفکنند عمده باشد یا غیر آن مخل وزن شود یا نه و انیبا مده را
عوض محذوف نیارند چون مُطَیْرِف در مُصْطَرِف اسم فاعل یا مفعول از تفعیل و مُضَیْرِب
اسم مفعول ثلاثی مجرد و بیش مراد از ثلاثی عام ست که مجرد باشد یا مزید مگر حرف زائد داشته باشد و مثال رباعی چون
زُعَیْفِر در تصغیر زعفران و این را تصغیر ترخیم نامند و این اصطلاح نحاة است نه برای اصطلاح
نحو یان است که حذف آخر منادی را ترخیم گویند و باز آید محذوف از اصل کلمه در تصغیر ثنائی
چون مُنَیْذ و وُعَیْدَة و بُنَیّ و بُنَیَّة در تصغیر مُذ محذوف النون از منذ و عِدَة علما
اصله وعدة و محذوفش در تصغیر باز آید و تای عوض که بمنزله جزو کلمه نیست نیز محذوف شود و ابن
اصله بنو بالتحریک و او خلاف قیاس محذوف شد و نون ساکن گردید همزه وصل ملفوظ گردید و همچنین
بنت اصلها بنوة و همزه وصل که در تصغیر نماند کالعدم است و بنت و تای آن بجهت بودنش برای
تانیث کلمه علیحده است پس یک از افراد ثنائی است و باز آید تای مقدر اگر چه زائد است زیرا که
تای تانیث در بنای کلمه داخل نیست پس مثل جزو دوم مرکب منضم شده در ثنائی که فی نفسه ثلاثی بود
قبل تصغیر یا ثلاثی بماند یعنی سه حرفی بعد تصغیر بحذف زائد نحو هُنَیْدَة تصغیر هند که پیش از
تصغیر سه حرفی بود و عُنَیْقَة تصغیر عناق اگر چه کلمه چهار حرفی است لیکن بعد حذف الف زائد سه حرفی
ماند پس هنگام تصغیر تای مقدرش باز آرند و گویند عُنَیْقَة و باز آید بدل لامه بزوال علت ابدال
در تصغیر چنانکه باز آید در جمع تکسیر نحو مُوَیْزِین تصغیر میزان و موازین جمع تکسیر آن که علت
ابدال واو بیا در میزان کسره ما قبلش بود چون کسره در تصغیر و تکسیر باقی نماند واو عود نمود موزین و موازین
شد و اَعیاد و عُیَیْد در عید اصله عِوْد گویند اگر چه بمقتضای قاعده اعاده واو می بایست مگر یا را
درین هر دو باقی دارند تا ملتبس نشود با اعواد و عُوَیْد در عُوْد بالضم بمعنی چوب الف ثانیه
غیر مبدل از یا و واو منقلب شود بواو خواه بدل از واو باشد نحو باب و قیمة و تصغیرش بُوَیْب و قُوَیْمَة آمد یا بدل از
همزه نحو آدم اصله أَأْدَم که تصغیرش أُوَیْدِم یا زائد باشد نحو ضُوَیْرِب تصغیر ضارب یا اصلی باشد نحو حویش تصغیر
حاشا یا مجهول الاصل بود نحو عاج و صابة جنس صاب درخت تلخ که تصغیرش عُوَیْج و صُوَیْبَة آید و اگر بدل

ربا ست یا بانہ آید چو [illegible] را چنانچہ خوناب و نُیَیب و واو شود مرجوحا نحو ناب و نُوَیب کذا فی التسهیل کتاب ضمیرا
ی [illegible] یا یخ واو شود یا یای ثانیہ زائدہ ضیراب مثل تیتال کہ تصغیرش ضُوَیریب آید و الف ثالثہ یا گردد
تصغیر کتاب کُتَیِّب والثالثة نحو حُمَیِّر بر وزن فُعَیِّل تصغیر حمار کہ الف حمار را یا کردہ در یای تصغیر ادغام کردند
و دُلَیّ بر وزن فُعَیل تصغیر دلو [illegible] ثالث [illegible] را یا کردند پس واو و لام کلمہ را بقاعدہ مرمی یا کردہ در یا
ادغام کردند و اُسَیِّد [illegible] اسید [illegible] بقاعدہ مذکور یا شدہ در یا ادغام یافت و قلّ
[illegible] بدون الادغام [illegible] آخر کلمہ بعد یای تصغیر [illegible] یا ہم آید یای
[illegible] نزد جمہور [illegible] شود منسیا گویا نبود و اعراب بر باقی جاری
شود [illegible] عُطَیّ و مُعَیّة تصغیر عطاء [illegible] اعطاء واو واقع طرف بعد الف ہمزہ شد و الف
[illegible] یای تصغیر یا کردہ در یا ادغام یافت [illegible] واو مبدل منہ باز آمد بسبب تطرف بعد کسرہ
[illegible] یا جمع شد [illegible] جاری گردید و در تصغیر مُعاویة
[illegible] بقاعدہ حذف غیر عمدہ [illegible] محذوف [illegible] یایش آمد واو بقاعدہ مرمی یا
[illegible] در یای تصغیر ادغام یافت و یای اخیر [illegible] سماعا حذف گردید تا مُعَیَّة شد بفتح یای مشدد
[illegible] تای تانیث کہ ما قبلش [illegible] مفتوح شود [illegible] غیر احوی بجای حملہ بصیغہ صفة مشبہ از
[illegible] سیاہی مائل بسبزی یا سرخی مائل بسیاہی [illegible] المصنف اصلہ اُحَیوِو بہ سہ واو یا شد و یای
ثالثہ محذوف نسیا منسیا گردید [illegible] ادغام یافت و کلمہ نزد اکثر باعتبار وصف اصلی و وزن
غیر منصرف است و تصغیر مانع وزن فعل نیست و نزد عیسی بن عمر استاد خلیل منصرف شود
[illegible] فعل بعد حذف مثل خُیَیر و شُرَیر اصلہما اَخیَر و اَشَر کہ بعد حذف ہمزہ منصرف شد و جوابش
[illegible] آنست کہ سبب وزن فعل زیادت حروف اتین در صدر ست کہ در اُحَیّ باقیست بخلاف
شوند ابو عمرو اُحَیٍّ بکسرہ یای مشدد با تنوین در حالت رفع و جر زیرا کہ از تصغیر اُحَیِّی یای اخیر در حالت
رفع و جر منویا محذوف شد پس اجرای اعراب تقدیرا آنست و تنوین عوض آن و اُحَیِّیَ با بقای
ثالثہ بفتح آن در حالت نصب بدون تنوین و نزد بعضی اگرچہ یای ثالثہ منویا بیند لیکن واو

اول ہم سلامت ماند و دوم بسبب تطرف خود بعد کسرہ یا گردیدہ حکم یای قاضی رفعا و جرا یابد و در حالت نصب
باقی ماند پس گویند اُحَیٍّ رفعا و جرا و اُحَیِّیَ نصبا و نزد بعضے اگرچہ واو اول سلامت ماند لیکن واو دوم
بعد ابدالش بیا بہر حال باقی ماند پس اُحَیْوِیْ بسکون یا رفعا و اُحَیِّیْ بفتح یا نصبا و جرا باشد
زیراکہ کلمہ درینحالت غیر منصرف باشد و در جمع کثیرہ دال بر زیادت از دہ با بقای بنای آن تصغیر
نشود زیراکہ تصغیر دلالت بر قلت افراد میکند و جمع بر کثرت آن پس میان ہر دو منافاتست اما
جمع قلت منافی تصغیر نیست لہذا برای تصغیر آن دو طریق مقرر کردہ اند چنانکہ میگویند و بجاییش
مفرد آنرا کہ مستعمل ست یا متروک پس مفردش فرض کردہ تصغیر کنند پس
المفرد مصغر را جمع صحیح نمایند نحو غُلَیِّمُوْنَ و دُوَیْرَاتٌ و عُبَیْدِیْدُوْنَ در تصغیر
غِلْمَانٍ جمع کثیر غلام پس اول غلام را تصغیر نمودند تا غُلَیِّمٌ شد بعدہ بوجہ بودنش مذکر بواو و نونش جمع
کردند و دُوْر بالضم جمع کثیر دار است کہ در اصل دُوَر بالتحریک بود و تصغیرش دُوَیْر بر وزن فُعَیْل و چون
دار مونث سماعیست جمعش با الف و تا آوردند تا دُوَیْرَات شد و عَبَادِیْد بر وزن فعالیل جمع کثیر بمعنی
گروہی از مردم دوندہ بہر سو کہ مفردش مستعمل نیست پس مفردش عَبْدُوْد یا عَبَاد یا عِبْدِید فرض کردہ
تصغیرش عُبَیْدِید بر وزن فُعَیْلِیل نمودہ جمعش عُبَیْدِیْدُوْن آوردند یا جمع قلت مفردش را
تصغیر کنند نحو غُلَیْمَة تصغیر غِلْمَة جمع قلت غلام در تصغیر غِلْمَان و تصغیر در لفظ مع و غیر بجہت
عدم امکان وزن تصغیر و لفظ حَسْبُ بسبب بودنش بمعنی فعل و اسم عامل چون انا ضارب
زیدًا و زید حَسَنٌ اَبُوْہُ کہ بجہت مشابہت فعل رفع و نصب کند بخلاف عامل جر نحو ضربت زید جائز نبود
چنانکہ در فعل و اسم فعل جائز نیست اما تصغیر فعل تعجب شاذ ست کما سبق مگر مصدر کہ وقت تصغیر
ہم عمل کند بجہت قوت عمل و در حرف و اکثر مبنیات جائز نیست بسبب عدم صلاحیت ہر یکی موصوفیت
را و تصغیر از جنس وصف ست اما در بعضے اسمای اشارات و موصولات می آید
شذوذا بجہت مشابہت اسمای متمکنہ در تثنیہ و جمع و فاعلیت و مفعولیت و نحو آن بزیادت یا قبل آخر
و زیادت الف در آخر ای بعد آخر ہر دو معا با بقای فتح اول تا اختلاف طریق دلالت کند بر عدم

که یا الف عوض ضمه مدرست چون ذَبَیَّا و تُیَیَّا و ذَیَّانِ و تُیَّانِ در تصغیر ذا و تا و ذان و تان که
قبل حرف آخر یعنی الف و الف بعد الف افزودند پس الف اول بقاعدهٔ الف ثالثه یا گردید یا بدل شده
در یا ادغام یافت و نون ذانِ و تانِ همچو نون تثنیه کلمه علیحده ست پس آخر این هر دو قبل نون ست و اُوَلَیَّاءِ
و اُوَلَیَّا بالمد و القصر در اُولاءِ و اُولَی بالمد و القصر و اللَّذَیَّا و اللَّتَیَّا در تصغیر الذی و التی اسم موصول
مذکر و مؤنث به زیادت یای تصغیر قبل یای هر دو و ادغام یا در یا به فتحه ماقبل و زیادت الف بعد آن و اخفش
از اخفش ضم لام اللُّذَیَّا و اللُّتَیَّا نیز حکایت کرده کذا فی شرح التسهیل و اللَّذَیَّانِ و اللَّتَیَّانِ
در تصغیر اللذان و اللتان و اللَّذَیُّونَ و اللَّتَیَّاتُ در الذین و اللات[illegible] یعنی در تصغیر
الذین قبل [illegible] شود و [illegible] در یا ادغام یا بعد فتحه و بعد آن قبل نون الف زائد گردد که مثل نون
جمع ست در حکم کلمه اخری پس اللذیان شود و آن الف در حالت رفع واو گردد و ماقبلش مضموم و در حالت
نصب و جر یا گردد و ماقبلش مکسور تا بتصغیر تثنیه ملتبس نشود و ابو الحسن اخفش گوید واو علامت رفع است
و الف زائد تصغیر مقدر ست از التقای ساکنین و ماقبلش یعنی یای مشدد در حالت ثلثه مفتوح باشد
و در تصغیر اللاتی این جمع را جانب مفردش یعنی التی راجع گردانیده تصغیرش سازند تا اللتیا شود و بعده جمع
آن با الف و تا سازند و الفی که در اللتیا بود بسبب اجتماع ساکنین میان آن و الف جمع محذوف گردید
اللتیات شد و ابن مالک در تسهیل اللُّوَیْتَا بضم لام و فتح واو و سکون یا نیز در تصغیر اللاتی آورده [illegible]
اُنَیْسِیَان در تصغیر انسان و عُشَیْشِیَة بر وزن فُعَیْلِیَة در تصغیر عشیة بتشدید الیا [illegible]
فعیلة بمعنی آخر النهار و اُغَیْلِمَة در تصغیر غلمة جمع غلام و [illegible] تصغیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و ابن مالک [illegible] موافق قیاس [illegible] مستعمل ست **فائده** [illegible] بر صیغه
تصغیر [illegible] بمعنی [illegible] معروف تصغیرش نباید [illegible]
[illegible]

[illegible]

تصغیرش نیز نیایند مثل کعبه و جبیم و از همین قسم ست اسمای سبحانه تعالی و اسمای انبیا علیهم السلام
فائده دیگر اسمای شهور مثل شعبان و رمضان و اسمای اسبوع مثل ثلاثا و اربعاء و امس و البارحة
عند سیبویه مصغر نمیشوند خلافا للکوفیین و الجرمی و المازنی و از جمله تصرفاتست نسبت و آن لغت
بمعنی ربط و علاقه است و در اصطلاح عبارتست از انچه مصنف میگوید ای الحاق یای
مشدد باخر کلمه بعد کسره تا دلالت کند بر انتساب و تعلق چیزی بمدلول آن کلمه علت
الحاقش آنکه چون معنی نسبت بعد وضع کلمه حادث میگردد پس از تعیین علامت داله بران گزیری نیست
اما یای تحتانی را از میان حروف علت که خفیف و غالب الزیادتست برای آن اختیار کردند و برای
رفع التباس بیای متکلم مشدد نمودند و چون از شدت اتصال بمنزله جزو ملحق به گردیده اعراب آن کلمه
برای مذکور جاری کردند و این مجموع را منسوب گویند و اصل کلمه را منسوب الیه جاربردی گوید غرض
از نسبت آنست که منسوب را از آل منسوب الیه یا از اهل آن بلده یا صفت گردانند نحو بصری
یعنی یکی از عرب زیرا که عرب اسم جنس است و عربی واحد آن مثل روم و رومی و عجم و عجمی و حبش و حبشی
اند اگویند یای نسبت برای دلالت بر واحد باشد که رومی و ترکی و یای مشدد برای مبالغه نحو
احمری یعنی بسیار سرخ و برای صمدیت بزیادت تا نحو ضاربیت و مضروبیت و انسانیت
و عالمیت نیز آید و این بیان محض برای مزید انکشاف معنی یای نسبت ست چنانکه گفته اند
الاشیاء تعرف باضدادها زیادة معرفة و یای نسبت بفعل و حرف لاحق نشود بجهت
عدم صلاحیت معنی آنها برای نسبت مگر آنکه علم شوند نحو تغلبی و یزیدی و لمی نام کسیکه لم بسیار
میگفت و لموی و لمّا علم شخصی پس بینهتگای در نسبت تای تانیث چون دجل کوفی
مراة کوفیة نسبت بکوفه مشتمل بر تای تانیث که حذف شد اما در موصوف مونث تای دیگر برای
مطابقت افزایند نحو امراة کوفیة و مبقة و در و زیادت تثنیه و جمع صحیح پس در نسبت
زیدان و زیدون زیدی گویند الفرق بالقرینة و تسمیه آن یعنی تثنیه و جمع نحو اثنان و عشرون
که هنگام نسبت اثنی و عشری گویند که تثنیه و جمع علم کردند و معرب بحرکات ثلثه

شوند ودرین حالت زیادت مذکوره محذوف نشود نحو بحرانی وقنسرینی مخفی نماند بحرین بلدیست
مشهور وقیاس در نسبت آن بحری ست مگر بطریق شذوذ بحرانی نیز آید گویا بقصد فرق در نسبت
بحر وبحرین بحرانی آرند وقنسر بکسر قاف وفتح نون مشدد در اصل بمعنی شخص مسن وقدیم ست که بعد
زیادت علامت جمع بران قنسرین نام بلدی از بلاد شام گردیده ومعرب بحرکات ثلثه شد ودرین حالت
علامت تثنیه وجمع محذوف نشود و بیفتد در و یای مشدد بعد اکثر از دو حرف
احترازست از یای مشدد بعد دو حرف فقط نحو غنی که حکمش بیاید مثل کرسی که یای مشدد در و بعد
سه حرفست وشافعی وبخاتی که یای مشدد درین هر دو بعد چهار حرفست ومرمی که یای
مشدد در و بعد سه حرفست در نسبت کرسی منسوب الیه بمعنی تخت کذا فی القاموس وشافعی
منسوب الیه بمعنی امام شافعی وبخاتی منسوب الیه جمع بختی نوع شتر منسوب به بخت نصر ومرمی
بصیغه اسم مفعول علما که یای اول او بدل از واو زائد وثانی اصلیست وچون یای نسبت در آخر کلمات
مذکوره لاحق شود یای مشدد آخر آنها محذوف شود وظاهرا منسوب ومنسوب الیه بر صورت واحد
وفرق بقرینه حاصل آید مگر بخاتی منسوب الیه بصیغه جمع غیر منصرفست ومنسوب علم شخص منصرف
باشد [illegible] و ای در نسبت مرمی مرموی بحذف یای اول وابدال یای اصلی ثانی
بواو بعد فتحه و بیفتد در و واو رابع بعد ضمه نحو ضربی در ضربوا علما و بیفتد یای
مکسور از یای مشدد که قبل آخر حرف صحیح ست نحو سیدی در نسبت سید
بکسر یای مشدد که بالحاق یای نسبت یای ثانیه آن مع کسره محذوف شد ومهیمی بسکون یای
اول وتشدید یای ثانی در نسبت مهیم اسم فاعل از تهییم من هیمه الحب ای صیره هائما متحیرا
کذا فی الرضی بحذف یای ثانی مع کسره والحاق یای نسبت که نه تصغیر مهوم ست
از تهویم بمعنی سر فرو افگندن از خواب کذا فی الصراح زیرا که در وی مهیمی گویند پنج یا حینئذ [illegible]
مهوم را تصغیر کنند یک واو را بیفگنند و دیگر را بعد یای تصغیر بقاعده سید بیا بدل کرده در یای تصغیر
مدغم گردانند تا مهیم شود پس چون یای نسبت با آن لاحق شود قبل میم یای ساکن عوض واو محذوف

بیفزایند تا نوعی از تخفیف حاصل شود که سکون بغیر ادغام بمنزلهٔ راحت میباشد و بیفتد یای زائد اول
فَعِیل و فَعِیلَة نحو کریم و کریمة و فُعَیل مثل طُفَیل که اینها ناقص نباشند و مشتمل بر دو یا و دو واو
نشود و عین کلمه فتحه یابد در نسبت مثل غَنَوِیّ در غَنِیّ و غَنِیّة و قُصَوِیّ در قُصَیّ نام مردی
چنانچه بیفتد یای اول و دوم واو شود و ما قبلش فتحه یابد در تَحِیَّة مصدر تفعیل پس هنگام الحاق
یای نسبت گویند تَحَوِیّ و بیفتد واو و یای فَعُولَة و فَعِیلَة بفتح فا که نه مضاعف باشد
و نه اجوف احتراز است از نحو ضرورة و شدیدة و طویلة که در آنها ضروری و شدیدی و طویلی بدون
حذف یا گویند مثل شَنَئِیّ در نسبت شَنُوءَة نام پدر قبیله و حَنَفِیّ در نسبت حَنِیفَة لقب اُثال
بن لُجَیم و سَلِیقِیّ در سلیقه بمعنی طبیعت و سَلِیمِیّ در سَلِیمَة اسم قبیله از از دشاذ است و مثل در عَدُوّة
ای فَعُولَة ناقص عَدَوِیّ با اثبات هر دو واو گویند و بیفتد یای فُعَیلَة بضم فا و فتح عین غیر
مضاعف صحیح بود یا ناقص مگر در ناقص یای دوم را واو شود مثل جُهَنِیّ و اُمَوِیّ
در جُهَینة و اُمَیّة اصله اُمَیوة و در اُمَیّة اُمَیِّیّ بدو یای مشدد و بعد فتحه نیز آمده و اجوف مثل صحیح است مثل
سُوَقِیّ و عُیَنِیّ در سُوَیقَة و عُیَینَة و قوله غیر مضاعف احتراز است از مثل مُدَیرة که دران مُدَیرِیّ بدون حذف
آید و خُرَبِیّ در خُرَیبَة نام مقام و نام قبیله شاذ است کسرهٔ میانهٔ سه حرفی فتحه کردد
یعنی اگر کلمه سه حرفی مکسور العین باشد در نسبت مفتوح العین شود مثل نَمَرِیّ بفتح میم در نسبت نَمِر
بکسر میم بمعنی پلنگ و شَقَرِیّ بفتح قاف در نسبت شَقِر بکسر قاف بمعنی شقایق النعمان یعنی لاله و در نسبت
شَقِرة نام قبیله کذا فی الصراح و در اِبِل بکسرتین روا است که آن کسره بحال خود بماند برعایت
کسرهٔ فا کلمه یا فتحه گردد بر حسب قاعده یای اخیر ثالث کلمه که بعد کسره یا با بود واو شود و بعد
فتحه گردد نحو عَمَوِیّ منسوب به عَمٍ اصله عَمِیٌ بکسر العین از عَمِیَ علیه الامر مشتبه شد بر وی کار پس
هنگام الحاق یای نسبت یای مقدر عَمٍ واو گردید و حَیَوِیّ در نسبت حَیّ بالتشدید مثال آنست
که یای ثالث بعد یا واقع شده و طَوَوِیّ در نسبت طَیّ اصله طَوْیٌ چون بالحاق یای نسبت یای آخر طی
واو شد واو اول طوی که یا شده بود بسبب عدم علت انقلاب باز آمد و طَوَوِیّ شد و یای رابع

اگرچه قدر باشد در نسبت بیفتد یا واو شود هر دو جائز ست و بعد فتحه کرده در صورت
انقلاب بواو نحو قاضِیّ و قاضَوِیّ در نسبت قاضی وجز آن بیفتد یعنی یای زائد از رابع
در نسبت محذوف شود نحو مُشتَرِیّ بیای نسبت در مشتری اسم فاعل از اشترا و در نسبت مُحَیِّی
اسم فاعل از تفعیل بعد حذف یای خامس کلمه یعنی یای ثالث که در لام کلمه واقع شده بقاعده قاض
بعد الحاق یای نسبت مُحَیِّیّ بچهار یا و مُحَوِّیّ با بدال یای سوم بواو و بحذف یای چهارم و پنجم
گویند الف ثالث بالحاق یای نسبت واو شود نحو فَتَوِیّ در نسبت فتی ناقص یائی بمعنی
جوان و همچنین عَصَوِیّ در عصا ناقص واوی و اِذَوِیّ در اذا علماً چنانچه واو شود الف رابع اگر اصلیست
یعنی زائده نیست اگرچه مبدل از اصلی باشد یا الحاقی زائد ورنه است حذف آن الف الحاقی
نحو اَعشَوِیّ در اعشی بر وزن افعل بمعنی شب کور مثال الف رابع اصلی ست و اَرطَوِیّ در اَرطی
بر وزن فَعلی ملحق بجعفر بمعنی درخت ریگ کذا فی الصراح و صاحب قاموس گوید درختی ست تلخ که شتر
آنرا بخورد و ثمرش مثل عناب بود مثال الف الحاقی زائد ست که بواو بدل گردید و مثال حذف الف
زائد الحاقی اَرطِیّ ست که مصنف درینجا نیاورده و قوله اَرطَاوِیّ مثال آنست که در الف الحاقی
بعد ابدالش بواو الف دیگر زائد قبل آن نیز آرند که مصنف بقاعده آن اشارت نکرده پس مصنف علام
درینجا ترک ماینبغی و ذکر مالاینبغی نموده و اگر نه بود الف رابع اصلی یا الحاقی بل برای تانیث بود یا زائد
محض بیفتد یا واو شود بدون زیادت الف قبل آن یا بزیادت آن چون حُبلِیّ در حُبلی
مثال حذف الف رابع تانیث ست و حُبلَوِیّ مثال ابدال الف مذکور بواو ست و حُبلاوِیّ
مثال ابدال الف بواو بزیادت الف قبل آنست و در الف خامسه حقیقی که بحقیقت حرف پنجم
باشد یا حکمی که در حقیقت حرف چهارم ست لیکن حرکت اوسط را بمنزله حرف دیگر شمرده الف آخر را پنجم
قرار داده اند حذف ست فقط نحو حُبارِیّ در نسبت حُبارى بالف مقصوره و معنیش گذشت
مثال خامس حقیقی ست و جَمَزِیّ در جَمَزى بالف مقصوره بمعنی حمار تیز رو مثال خامس حکمی ست
که حرکت اوسط را بمنزله حرف دیگر شمار کرده اند و همچنین ست لفظ مصطفیّ و مرتضیّ بحذف الف خامس

پس لفظ مصطفوی و مرتضوی در عبارت عربیه خطاست صرح به الجاربردی بقوله قول العامة مصطفوی
خطأ والصواب مصطفی وتبعه المصنف فی شرحه آری در فارسی الفش را بواو بدل می نمایند خواجه حافظ گوید
ع درین چمن گل بیخارکس نچید آری ❊ چراغ مصطفوی با شرار بولهبی ست ❊ و در بسیاری از مصنفات
عربیه اهل فارس مثل صدر شیرازی و علامه دوانی بسبب شیوع در زبان شان لفظ مصطفوی دیده شد
همزه ممدوده اگر اصلیست نزد اکثر بحال خود بماند و نزد بعضی بواو بدل شود مثل
قرائی در قراء وقد سبق معناه و اگر برای تانیث ست واو شود وجوبا نحو حمراوی
در حمراء و صحراوی در صحراء و بعضی اثبات همزه نیز حکایت کرده اند و اگر نه اصلیست و نه برای تانیث
بل بدل از واوست یا برای الحاق واو شود جوازا مثل کساوی و کسائی در نسبت کساء اصله
کساو و مثال بدل از واوست و علباوی و علبائی در علباء و معنیش گذشت و یاد در نحو
سقایة بالکسر معروف و بمعنی پیمانه شراب کذا فی الصراح و حولایا همزه کرده پس گویند
سقائی و حولائی و یاد در رای و رایة در نسبت بحال خود بماند یا همزه شود یا واو
پس گویند رایی و رائی و راوی رایة بمعنی نیزه و رای جمع آنست کذا فی القاموس ظبی و ظبیة
و غزو و غزوة و مانندان یعنی لفظیکه آخرش واو و یا بعد ساکن صحیح افتد چون أسوة و رشوة
و قنیة و رقیة تغیر نیابد مگر بحذف تا اگر باشد و نزد یونس در آنچه تاست عین
فتحه یابد و یا واو شود پس در ظبیة ظبوی گوید در اسم دو حرفی که حرفی ازان محذوف شده است
رد محذوف واجب ست اگر متحرک الاوسط محذوف اللام منسیا بود و عوض آن همزه وصلی
نیامده باشد یا ناقص محذوف الفا بود یا ممتنع اگر صحیح اللام محذوف الفا یا عین بود یا جائز
در غیر صورت وجوب و امتناع و آن سه قسم ست اول ساکن الاوسط محذوف اللام که عوض آن همزه
نیامده بود دوم متحرک الاوسط محذوف اللام معوض بهمزه سوم ساکن الاوسط بهمزه عوض پس یکی ازینها
در آخر اصله ابو بالتحریک و ست اصله ستة بمعنی سرین و حلقه دبر و آب اصله ابو بفتحتین هر یکه
محذوف اللام مرتضی اف قیاس و متحرک الاوسط که همزه عوض محذوف نیامده اخوی و ستهی

وابوی برد واو محذوف وجوبا ودر شِيَة کعِدَة اصله وِشْی بالکسر مثل وعد بمعنی لون مخالف کل اعضا سی اسپ وجز آن ونگار کردن جامه کذا فی الصراح که بعد حذف واو تا عوض آن آورند مثال ناقص محذوف الفاست که محذوفش در نسبت وجوبا باز آید وشِيَوِی گویند ودر عِدَة اصله وعد صحیح اللام محذوف الفا که ردش ممنوع ست عِدِی ودر سَنَة اصله سَنْهَة بمعنی مذکور صحیح اللام محذوف العین که ردش ممنوع است سَنَهِی گویند ودر دَم اصله دَمَو بالتحریک محذوف اللام که عوض آن همزه نیامده رد محذوف جائز ست پس گویند دَمِی ودَمَوِی سیبویه گوید اصله دَمْی بسکون المیم لانه جمع علی دماء ودُمِیّ مثل ظباء وظُبِیّ لظبی ومبرد گوید اصله فَعَل بالتحریک وان جاء جمعه مخالفا لنظائره مانذا هب منه الیاء وواو بهت علیها قولهم فی التثنیة دَمیان کذا فی الصحاح ودر حِرٌ اصله حِرْح بالکسر بمعنی فرج زن محذوف اللام بغیر عوض رد محذوف جائز است پس حِرِیّ وحِرَحِیّ گویند ودر فَم اصله فَوَه بالفتح والتحریک محذوف اللام که واوش بمیم بدل شد ورد محذوف دران جائز نیست پس فَمِی وفَمَوِی بالتحریک گویند ودر ابن وابنة اصلها بَنَو وبَنَوَة بالتحریک محذوف اللام که عوض آن همزه وصل آمده اِبْنِی بدون رد محذوف وابقای عوض وبَنَوِیّ برد محذوف بدون عوض هردو آمده اما اِبْنَوِیّ باجتماع عوض ومعوض عنه جائز نیست ودر اسم اصله سِمْو بالکسر والضم محذوف اللام ساکن الاوسط معوض بهمزه اِسْمِی بدون الرد وابقاء العوض وسُمَوِی بحرکات ثلثه سین وفتح میم ونزد اخفش بسکون آن وبرد محذوف وحذف عوض ودر اِبْنَم که بزیادت میم در ابن مستعمل ست اِبْنِمِیّ باثبات العوض والمیم بدون الرد واِبْنِی بحذف المیم وبَنَوِی بحذف العوض والمیم ورد المحذوف ونزد اخفش در وقت رد محذوف انچه در اصل ساکن ست ساکن باشد مثل سِمْوِی که در اصل یعنی در سمو منسوب الیه ساکن بود وبعد حذف لام کلمه حرکت اعرابیه یافت چون لام باز آمد میم هم رجوع باصل خود نمود ونزد سیبویه بهرحال مفتوح ماند بحسب مقتضای وقت ودر لفظ اُخت وبِنْت در نسبت مانند اَخ وابن اَخَوِیّ وبَنَوِیّ گویند ونزد یونس اُخْتِی وبِنْتِی که تای تانیث را مثل حرف ثالث اصل شمرده است ودر نسبت کِلْتا که اصلش کِلْوی بالکسر بود کِلَوِیّ آید بفتح لام وبحذف

بدل و نون مبدل منه و نرد بی نسبت کننی بحذف الف نقط و کلثومی با بدال الف بواو و کلثاوی
بزیادت الف قبل واو مثل حبلوی حبلاوی و لاحق میشود یای نسبت بجمع مکسر اگر نام شخصی بود
یا گروهی یا مراد و راواحد موافق نبود چون مدائنی مثال اول
یعنی مدائن جمع مکسر مدینه است که بعد علم بودنش برای شخصی در نسبت آن مدائنی گویند و انصاری مثال
ثانیست که انصار در اصل جمع مکسر ناصر ست من بعد نام گروهی شد از اصحاب اهل مدینه که بنصرت آنحضرت صلعم
پرداختند و محاسنی مثال ثالث ست که جمع حسن مفرد غیر موافق ست آری مفرد موافق آن نسبت
و لاحق کنند بر احد شی یعنی اگر جمع نام شخصی و گروهی نباشد و برای او مفرد موافق بود در نسبت
وقت نسبت رد کنند آن جمع را بسوی مفرد آن و نسبت بمفردش نمایند بحو منجی در نسبت مناهج
زیرا که غرض از نسبت بجمع آنست که دلالت کند بر ملابست منسوب با منسوب الیه و برای حصول این غرض
نسبت بجانب مفرد آن کافیست و لاحق میشود یای نسبت بمرکب اگر علم ست و الا از نسبت
جزوی دلالت بر انتساب جمیع اجزا حاصل نشود پس از مرکب غیر اضافی اسنادی بود یا توصیفی
یا مزجی جزو دوم بیفکنند بجهت بودنش مثل تغیر بمنزله تای تانیث و امکان استدلال از جزو اول
بر تمام مرکب چون بعلی در نسبت بعلبک مرکب مزجی و تابطی در تابط شرا مرکب اسنادی که لقب
شخصی گردیده و قصه اش مشهور ست و از مرکب اضافی اگر کنیت ست یعنی مصدر بابن و بنت
و اب و ام باشد یا مدلول جزو دوم مثل معلوم و مشهور و در اضافت مقصود ست
برای حصول شرافت جزو اول را بیفگنند چون زبیری در ابن زبیر و رسولی در عبد الرسول
زیرا که لفظ ابن مشترک ست از انتساب بسوی آن مقصود حاصل نمیشود و از انتساب بجزو ثانی پی
بمرکب توان برد و همچنین در عبد الرسول که اضافت بجانب رسول بنظر حصول شرافت مقصود ست
و مدلولش مشهور و الا ای اگر مرکب اضافی نه با کنیت باشد و نه جزو ثانی مقصود بود جزو ثانی
را بفگنند بحو امرئی در امرء القیس که جزو دوم مثل مقصود نیست بل محض اضافت در ان بسوی
قبیله است و مانند رازی در نسبت ری بلده مشهور به زیادت الف و زای معجمه و مرحامی و مروزی

درنسبت مَرْو نام شهر بزیادت زای معجمه و زیادت رجل موصوف برای آنست که در غیر انسان مثل ثوب
مَرْوِی موافق قیاس گویند گویا فرق کرده اند در انسان و غیر آن کذا فی الجاربردی و بَدَوِیّ بفتح دال
درنسبت بَدْو بسکون دال بمعنی بادیه کذا قاله المصنف و علامه رضی میگوید قیاس دران بَدْوِی بسکون
دال بود که منسوب الیه بسکون دال ست لیکن بمقابله حَضَرِیّ تزیینا آن دال را فتحه داده اند و هِنْدَوانِی
بزیادت واو و الف و نون بمعنی شمشیر منسوب بسوی هند که قیاس دران هِنْدِی بود و عَبْقَسِیّ در عبد القیس
و عَبْشَمِیّ در عبد الشمس و عَبْدَرِیّ در عبد الدار که قیاس دران حذف جزو ثانی بود مگر باختلاط بعض
حروف هر دو و حذف بعض آنها که نسبت کرده اند شاذ هست هریک از هفتگانه مذکوره و یُصاغ
من اسم الشیء لِذِی معنی النسبة فَعّالٌ لعامله ای لصاحب حرفة صَوغ للشیء او صاحبه
ای لخادمه و مصاحبه یعنی گاهی قایم مقام منسوب لفظ فعّال مشتق از اسمی سازند بمعنی کارساز آن نحو
حَدّاد و نَجّار بمعنی آهنگر و درودگر گویا منسوب بحدید یعنی آهن و نَجْر بمعنی چوب تراشیدن یا بمعنی خادم و مصاحب
نحو جَمّال صاحب جَمَل و منسوب بآن یعنی شتربان و لهذا این را فعّال نسبی گویند و همچنین یصاغ
فاعل لصاحبه یعنی لفظ فاعل نیز بمعنی صاحب چیزی و منسوب بآن مستعمل میشود نحو تامر و تاجر
یعنی صاحب تمر و تجارت **فائده** ابن مالک گوید فعّال غالبا برای حرفه و صوغ و فاعل بمعنی صاحب شیء
و گاهی یکی قایم مقام دیگری باشد و گاهی غیر این هر دو قایم مقام هر دو باشد مثال فعّال بمعنی فاعل نحو
ظَلّام بمعنی ظالم و از انست قوله تعالی و ما ربک بظلّامٍ للعبید و مثال فاعل بمعنی فعّال نحو حائک بمعنی بافنده
جامه مثال غیر این هر دو قائم مقام هر دو نحو امرأة مِعْطارٌ اگر بمعنی کثیر العطر ست قائم مقام فعّال ست و اگر بمعنی
صاحب عطر ست قائم مقام فاعل ست و یصاغ لمعنی النسبة مَفْعَلَةٌ لمکانٍ کَثُرَ فیه
شیءٌ نحو مَأسَدَةٌ بمعنی جائیکه شیر دران بسیار باشد گویا آن مقام منسوب بشیر ست **فائده** امام نووی در
تهذیب الاسماء و اللغات از عبد الله بن مبارک و غیره می آرد اگر کسی تا چهار سال علی الاتصال در مقامی
سکونت اختیار کند او را منسوب کردن بآن مقام جائز ست و از جمله تصرفات ست که درین **فصل**
ابدال و حذف آورده باید دانست که مراد از ابدال و حذف درین فصل خلاف قیاس ست

فصل ابدال وحذف

بقرینهٔ اکثر امثله آنها و نیز قواعد قیاسیهٔ ابدال و حذف در بحث اعلال و تخفیف همزه سابقاً مفصلاً مذکور شده لهذا اعادهٔ آنها درینجا از قبیل تحصیل حاصل ست اگرچه اهل فن درینجا قیاسیات را هم ذکر میکنند

حروف ابدال که نه برای ادغام ست نزد جمهور چهارده اند و اما ابدال برای ادغام خاص بحروف معینه نیست بل ادغام هر متجانس و متقارب در مخرج و صفت چنانکه در بحث ادغام شده واجب یا جائز ست و مجموعهٔ آنها اینست اَنْصَتَ یَوْمَ جَدٍّ طَاهِ زَلَّ یعنی ساکت شد آن شخص روزیکه جد طاه لغزش کرد و زمخشری در مفصل بحذف صاد و زا از مجموعهٔ مذکور و زیادت سین مجموعه اِسْتَنْجَدَهُ یَوْمَ طَالَ آورده و ابن حاجب در شافیه برد آن می پردازد که این وهم ست بسبب ثبوت صراط و زقر لعینه از حروف ابدال و بعضی می افزایند فقنتر عبث یعنی این هفت حرف را بر چهارده مذکوره زیاده میکنند تا همگی بست و یکحرف باشد معنیش آنکه پس قشر لعب کرده بعضی مجموعه اش چنین آورده اند لعبث فشرق و معنی ابدال این حروف آنست که گاهی بعضی ازینها با بعضی ابدال می یابند نه غیر اینها و ابدال عبارتست از نهادن حرفی بجای حرفی مثل نهادن الف بجای واو و یا در قال و باع نه آنکه حرفی را محذوف نمایند و عوضش حرفی دیگر آرند پس نگویند که همزه در ابن و تا در اخت و بنت و عدة بدل از واو ست و لهذا گویند وزنش فعة ست نه فعل کذا قال المصنف فی شرح الاصول

اما همزه می آید بدل از حرف لین یعنی حرف علت ساکن پس شامل ست مده را و هو المراد هنا در دَأبَّة بفتح همزهٔ مفتوحه اصله دابّة بالالف بالتقای ساکنین و قبلش همزهٔ مفتوحه برای مبالغه ست در احتراز از التقای ساکنین اگرچه علی حده ست و مثل آنست شأبّة و حأْلم بسکون همزه بدل از الف و بأز بسکون همزه بدل از الف باز اجوف واوی بدلیل آنکه جمعش اَبْوَاز و بِیزَان آید کذا فی الصحاح و صاحب قاموس در مهموز العین گوید البأز البازی جمعش اَبْؤُز و بُؤُوز و بِئْزَان و جمع البازی بُزاة و گاهی الف بهمزهٔ مکسور بدل شود مثل شئْتِئْق درین شعر ۵ یا دارمیّ بالدکادک البرق ✦ صبراً فقد هیجت شوق المشتئق ✦ و شئیمة بالکسر بهمزه اصله شیمة بالیا صاحب قاموس گوید الشیمة الطبیعة و بهمزه و مؤقد بهمزه اسم فاعل از ایقاد در روشن کردن آتش اصله موقد بالواو و بدل

۱ زبر تعنی است درسم کذا فی القاموس ۲ وعجب است از بعض شراح که این لفظ را اسم فاعل از ... ۱۲ منه ۳ من الرجز ...

از ها و عین در ماء مثال ابدال همزه از هاست اصله موه بالتحریک بدلیل جمعش امواه و میاه و
تصغیرش مویه و أُباب بحر مثال ابدال همزه از عین ست اصله عباب بمعنی معظم ماء البحر و کثرته و ارتفاعه
و ابن حاجب همه اسمای مبدله مذکوره را شاذ و أباب بحر را شاذ گفته و اما الف می آید بدل از واو و یا
و همزه چون طائیٌ اصله طیئیٌ بدو یا که هنگام نسبت یای اولش را بالف و یای ثانیش همزه بدل
کردند تا طائی شد و آل اصله اول عند الکسائی بدلیل تصغیرش أُوَیل مثال ابدال الف از واو ست یا اصله
اهل ست بدلیل تصغیرش أُهَیل کما هو عند البصریین درین صورت مثال ابدال الف از هاست اما تحقیق آنست
که اولا های اهل را بهمزه و بعده همزه را بالف بدل کنند نه ابتداءً ها را بالف علامه رضی میگوید زیرا که ابدال ها بالف
ثابت نشده بخلاف همزه و درین صورت مثال ابدال الف از همزه شد پس لفظ آل مثال ابدال الف از واو
و ها و همزه باختلاف اقوال ست و اگر مصنف علام چنین میفرمود بدل از یاء و واو و ها و همزه لف و نشر در
مثال و ممثل له حاصل میشد و یا بدل می آید از واو و الف و همزه چون صُیَّم اصله صُوَّم
جمع صائم و صِبیة اصله صِبوة جمع صبی کذا فی شرح الاصول و مثل آنست قلیة و حبلی بالیاء المبدلة
من الالف قال الرضی فی الوقف ان فزارة و ناسا من قیس یقلبون کل الف فی الآخر یاء سواء کانت
للتانیث کحبلی او لا کالمثنی و مثال بدل از همزه نحو توضّیت اصله توضّأت بالهمزة صاحب قاموس گوید توضّأت
للصلوة و توضّیت لغیّة و نیز یا بدل می آید از یکی از دو حرف یا سه حرف تضعیف
و از نون سماعا کثیرا چون دینار اصله دنّار بدو نون بدلیل دنانیر جمع آن و أملیت
اصله أمللت نویسانیدم کتاب را هر دو مثال قلب یکی از دو حرف تضعیف بیاست و اختیار دو مثال
برای آنست که در اول حرف اول را بدل کرده اند و در ثانی حرف ثانی را و نیز اول مثال قلب نون تضعیف
هم هست بخلاف ثانی و قصّیت اصله قصّصت بصاد مهمله از تقصیص بمعنی ناخن تراشیدن
مثال قلب یکی از سه حرف تضعیف بیاست و أناسیّ اصله اناسین جمع انسان مثال ابدال نون
بیاست بدون تضعیف نه جمع انسی چنانکه مبرد گفته زیرا که انسی منسوب ست که جمعش اناسیه نماید کما
قاله المصنف فی شرح الاصول و نزد بعضی أملیت و أمللت دو لغت مستقل اند

یکی فرع دیگری نیست و یا بدل می آید از عین مهمله و بای موحده و سین مهمله و تای مثلثه در ضفادی
اصله ضفادع جمع ضفدع کزبرج و درهم بمعنی غوک و ثعالی اصله ثعالب جمع ثعلب روباه و سادی
اصله سادس و ثالی اصله ثالث و واو می آید بدل از یا و الف و همزه نحو بهوٌ بصیغه مبالغه
از نهی اصله نهوی مثل صبور یا را بواو بدل کردند و قیاس دران بالعکس بود کما فی مرمیّ و مثال واو از
الف نحو اوادم جمع آدم که الفش در جمع واو شده و مثال ابدالش از همزه نحو جون اصله جؤن بالهمزة جمع جؤنة
ظرفیست از ظروف عطار و میم می آید بدل از واو در فم اصله فوه ها حذف شده و واو بمیم بدل
گردیده و از لام تعریف درین قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیس من امبر امصیام فی
امسفر در جواب بنی حمیر که پرسیده بودند الیس من امبر امصیام فی امسفر که آنحضرت صلعم مطابق
زبان شان فرمود و نیز بدل می آید از نون ساکن که قبل بای موحده افتد در یک کلمه در مانند عنبر
خوشبوی معروف و نام پدر قبیله و شنباء بروزن فعلاء بالفتح زنیکه دندانش تیزی و خوش آبی داشته
باشد و یا در دو کلمه نحو صمٌّ بکمٌ لن و ما که نون تنوین صمٌّ بمیم بدل گردیده و این لزوم در نون ساکن است و
در بنام اصله بنان بمعنی سر انگشت و طامه الله علی الخیر جوازا یعنی در نون متحرک اصله طانه
از طین ای خمیر کرده است او را خدا تعالی بر خیر و بعضی بر آنند که طامه و طانه هر دو لغت مستقل اند که یکی
اصل دیگری نیست و نیز میم بدل می آید از بای موحده در بنات مخر اصله بخر ای دختران بخار
یعنی ابر سفید قبل از موسم گرما که از بخار متولد شود و ما زلت راتما اصله راتبا ای ثابتا یعنی همیشه ثابت
و مقیم هستم و من کثم اصله کثب بفتحتین ای من قرب و نون بدل می آید از واو و لام در صنعانی
منسوب بصنعا که اصلش صنعاوی قرار داده واو را بنون بدل کردند و لعن اصله لعل لام بنون
بدل شده و بعضی بر آنند که لعل و لعن هر دو لغت مستقل اند منجمله شانزده لغت لعل و تا بدل می آید از یا
نحو ثنتان اصله ثنیان و از واو و سین و بای موحده و صاد چون اتلج اصله اولج بمعنی ادخل
مثال ابدال واو ست و طست بمعنی تشت طس بدلیل طسوس که سین دوم بتا بدل گردیده و
در عالت اصله ذعالب جمع ذعلوب پارچه کهنه مثال قلب با بتا ست و لصت اصله لص هر دو بحرکات

ثلثة لام بمعنی وزد کذا فی القاموس و ها بدل می آید از تای فوقانیه نحو رحمه در وقف و همزه
نحو هرقت اصله ارقت من الاراقة ریختن و هرحت اصله ارحت من الاراحة راحت رسانیدن
و هیاک اصله ایاک و هن فعلت فعلت اصله ان فعلت و یا هناه اصا هنا و بواو در آخر
مثل کسا که بهمزه بدل شد بعده همزه بها بدل گردید و همین ست مراد مصنف و جوهری در صحاح می آرد یقال
فی النداء خاصة یا هناه بزیادة ها فی آخره تصیر تاء فی الوصل معناه یا فلان و هی بدل من الواو التی فی هنوک
انتهی و انیمه امثله خمسه قلب همزه بهاست و نیز ها بدل می آید از الف در مه اصله ما برای استفهام
و انه اصله انا ضمیر متکلم که در وقف بالف آید و لام بدل می آید از نون و ضاد معجمه در اصیلال
اصله اصیلان تصغیر اصلان جمع اصیل بر وزن فعیل بمعنی وقت ما بین العصر و المغرب و الطجع اصله
اضطجع بر پهلو خوابید و طا و دال مهملتین بدل می آید از تای فوقانیه نحو حصط اصله حصت از حوص
بمعنی دوختن و فزد اصله فزت من الفوز بمعنی رسیدن بمطلب و اجدمعو اصله اجتمعوا و دولج
اصله تولج مدخل وحشیان و جیم می آید بدل از یای مشدد برای نسبت در حالت وقف نحو
فقیمج اصله فقیمی منسوب بسوی قبیله فقیم و از یای مخفف نحو حجتج اصله حجتی و امسیت
اصله امسیت و روا است ابدال صاد از سین که قبل عین و خای معجمتین و قاف و طا بلا فاصله
یا بفاصله یکحرف یا دو حرف بود نحو اصبغ اصله اسبغ بمعنی اکمل و صلخ اصله سلخ پوست کشید مثال
آنست که سین قبل غین و خا بفاصله یکحرف واقع شده و مثل صقر اصله سقر مثال تقدیم سین بر قاف
بلا فاصله ست و صراط اصله سراط مثال تقدیم سین بر طا بفاصله دو حرفست و روا ست
ابدال زای معجمه از سین و صاد مهملتین که قبل دال اند و هر دو ساکن اند نحو یزدل
اصله یسدل ثوبه می آویزد جامه خود را و فزدی اصله فصدی تمام شد بیان ابدال حالا شروع
میکنند در بیان حذف و میگویند و آمده است حذف یکی از دو حرف تضعیف مانند احست
اصله احسست مثل اکرمت بود سین حرکت سین اول بما قبل داده یکی را از دو سین بالتقای ساکنین
حذف کردند و مست بفتح میم و کسر آن اصله مسست بکسر عین کلمه سین اول را ساکن کردند

[illegible]
ولا حاجة [illegible]
[illegible] ۱۲ منه

اگر نقل کسره اش باشد بست بکسر میم شود و اگر بدون نقل مست بالفتح شود بهر تقدیر یکی را از دو سین بالتقای ساکنین حذف کردند و مراد از مانند آنست که هرگاه ضمیر مرفوع متحرک با او منضم شود و آمده ست حذف تا با طا یعنی قبل طا در استطاع یستطیع از باب استفعال که بعد حذف تا اسطاع یسطیع شود و حذف تای اول که ساکن ست در یتّسع و یتّقی از باب افتعال تا یَتَسِعُ و یَتَقِی بفتح تا ماند واز ینجاست تَقِ الله یعنی چون امر از تَقِی مخفف نبا سازند بعد حذف تای مضارع و وقف آخر تَقِ ماند و اِستَخَذَ در استتخذ از باب استفعال بحذف تای ساکن لزوما ای حذفا لازما و بَلعنبر و علماء و مِلماء در بنی العنبر بحذف نون بنی از بنی العنبر که نام قبیله ست سیبویه گوید حذف نون بنی مطرد ست در اسم هر قبیله که لام تعریف داخل بران مدغم نشود و الّا محذوف نشود مثل بنی النجار و علی الماء بحذف لام علی و من الماء بحذف نون من و آخر تغیرات سماعی حذف در ید اصله یدی بالفتح ناقص یائی و دم و غد اصله غدو بالفتح و اسم و اخ و اب و حم و هن و فم و ابن و اخت و بنت همه ناقص واوی سوای فم اصله فوه اجوف واوی و اصل همه در ابحاث سابقه مذکور شده است مگر حم اصله حمو بالتحریک رشته دار زن از جانب شوهر و هن اصله هنو بالتحریک بایست کرده ذکره او اخر همه را حذف کرده اعراب بر ما قبلش جاری کرده اند مگر در فوه بعد حذف ها واو را بمیم بدل کرده اعراب بران جاری نموده اند و جز آن مثل ناس در اناس و لا ادر و اذا یسر و لم یک در لا ادری و اذا یسری و لم یکن و غیر آن و از جمله تصرفات بحث ذو الزیادات است که درین فصل آمده حروف زوائد مبتدا است و قوله ای حروفیکه زیادتی برای غیر الحاق و تضعیف جز آن نباید بیان معنی مراد ست.
یعنی حرف زائد برای الحاق و تضعیف از غیر حروف زوائد و از غیر این حروف نیز می آید نحو شملل و جلبب آری زائد برای الحاق صرف بدون تضعیف از همین حروف باشد نحو قلبی و ارطی و جهور و تضعیف بدون الحاق گاهی از غیر حروف باشد نحو عَلَّم و گاهی از غیر اینها نحو جرّب اما زیادت برای غیر الحاق و تضعیف منحصر ست درین حروف و اگر مصنف علام بر غیر تضعیف اکتفا

فصل در حروف زوائد

بیفزمود مستحسن مے شد زیرا که ضعیف عامست برای الحاق باشد یا بدون آن بالجمله چون در الحاق
نیز ضعیف معتبر ست پس حاجت ذکر الحاق نبود و لهذا دیگر اهل فن بر تکریر اکتفا کرده اند بل مصنف
نیز در اصول و شرح آن باقتضای اهل فن پرداخته و قوله هَوِیتُ السِّمَانَ ست خبر مبتدای
مذکور سے یعنی حروف زوائد ده حرف ست که درین مجموعه بهم آمده فائده نقل ست که مبرد از مازنی
حروف زوائد را پرسید مازنی این شعر خواند ۵ هَوِیتُ السِّمَانَ فَشَیَّبْنَنِی * وَقَدْ کُنْتُ قِدْمًا هَوِیتُ
السِّمَانَا * یعنی دوست داشتم زنان فربه را پس پیر کردند آن زنان مرا از صحبت خود و تحقیق بودم از
قدیم که دوست میداشتم زنان فربه را مبرد گفت من از حروف زوائد می پرسیم و تو شعر میخوانی مازنی
جواب داد قد اجبتک مرتین و نیز علامه رضی حکایت میکند که تلمیذی از استاد خود حروف زوائد را
پرسید جواب داد سالتمونیها یعنی اینحروف اند تلمیذ دانست که میگوید پیشتر ازین سوال کرده اید
و جواب داده ام لهذا تلمیذ گفت ما سالناک الا هذه النوبة یعنی نپرسیده ایم از تو مگر همین بار استاد
گفت الیوم تنساه همین روز فراموش میکنی آنرا تلمیذ دانست میگوید اگر بیان خواهم کرد فراموش
خواهی کرد لهذا تلمیذ گفت و اللّٰه لا انساه بخدا که فراموش نخواهم کرد آنرا استاد گفت قد اجبتک
یا احمق مرتین فائده دیگر اهل فن در جمع حروف زوائد طبع آزمائیها کرده بمجموعه های بسیار آورده اند
علامه رضی گوید این حروف بست و چند مجموعه آورده است مگر راقم الحروف بر آنها اطلاع نیافته
لیکن هر قدر که در مفصل و ارتشاف و رضی شافیه و شروح دیگر آن و شرح الشرح الفیه و شرح اصول
وغیره یافته همه اش را درینجا می شمارد و بعضی از جمع کرده طبع ناقص هم ضمیمه آن میکند کما عداد هگی
آن تا بعضی میرسد از انجمله سه مجموعه در ما قبل گذشت ۴ و اتاه سلیمان که صاحب مفصل آورده لیکن مخفی
نماند که درین مجموعه الف مکرر ست ۵ السمان هویت عکس هویت السمان که این نیز در مفصل مذکور ست
۶ امان و تسهیل ۷ هم یتساءلون ۸ ما سالت یهوون ۹ التمنا هوی ۱۰ سالتم هوا اسنی
۱۱ یا هوون استنم ۱۲ هناء و تسلیم ۱۳ اسلمنی و تاه ۱۴ اهوت سلیمان ۱۵ اتلایوم ۱۶ انسیه
۱۷ نهایة مسئول ۱۸ اسائل من هویته ۱۹ ما سالتنیه ۲۰ اتوه سالمین ۲۱ و هی مسلتنا

۱۸ یعنی هویت السمان
و سالتمونیها و الیوم تنساه
منه

۲۱ یا اوس هل نبتک ۲۲ لم یا تنا سمو ۲۳ سا لتنی ما هو ۲۴ سالتینها الیوم و در مجموعه یا مکررست
۲۵ ما هو تسالنی ۲۶ و انها تسلیم ۲۷ تقوی من یسال ۲۸ اوس المت هنیا ۲۹ تنهی مسموسلے
۳۰ وسهلته امانی دلیل زیادت حرف یکی اشتقاق ست که دلیل اصالت نیز ب
و در بیان معنی اشتقاق میگوید ای فرع بودن لفظی مر لفظی را باید دانست که اشتقاق
دو قسم ست یکی علمی یعنی وجدان المناسبة بین اللفظین فی المادة والمعنی و آن سه قسم ست اول اشتقاق
صغیر که در آن تناسب حروف و ترتیب معتبر ست مثل اشتقاق ضرب ماضی از ضرب مصدر دوم اشتقاق
کبیر که در آن تناسب حروف بدون ترتیب هم بود نحو جبذ من الجذب سوم اشتقاق اکبر که در آن تناسب حروف
باعتبار قرب مخرج هم باشد نحو نعق من النهق دوم عملی و آن عبارتست از استخراج لفظی از لفظی با مناسبت حروف
اصول و ترتیب حروف مستخرجه تا دلالت کند بر معنی مناسب با خود منه کذا فی التلویح مگر آنچه یعنی وصفی که نیست که مشتق را
از مشتق منه بمعنا آید و آنچه مصنف در تفسیر شن بتبعیت رضی آورده آن هم معنی اشتقاق عملی ست مگر آن وصف لفظ است
گویا معنی اشتقاق مصدر مجهول ست و علامتش ای علامت اشتقاق موافقت هر دو ست در ماده و معنی
یعنی توافق و تشارک فرع و اصل در لفظ و معنی پس حرفیکه در فرع و اصل هر دو یافته شود اصلی است
و هر چه در فرع یافته شود نه در اصل زائد ست مثل ضارب و ضرب که الف در ضارب زائد است
و باقی اصلی و همچنین آنچه در اصل یافته شود نه در فرع مثل کراهیت و کره که الف و یا و تا در مصدر زائد ست
و باقی اصلی دلیل دوم زیادت حرف عدم نظیر وزنش در کلام عرب بلکه هم دلیل اصالت
حرف ست ای خروج کلمه از اوزان عرب بر تقدیر اصالت حرف یا زیادت
یعنی اگر در لفظی از حکم بزیادت حرفی خروج از اوزان عرب لازم آید حکم باصلی بودن آن حرف نمایند
مثل ملوّط بکسر میم و سکون لام و فتح واو و تشدید طا اگر میمش را زائد و واوش را اصلی گویند وزنش
مفعّل بود و آن یافته نشده و اگر میم را اصلی و واو را زائد گویند وزنش فعول باشد و این وزن موجود ست
مثل عسود بمعنی قوی شدید و اگر از حکم باصالت خروج لازم آید زائد قرار دهند مثل نون قرنفل بضم فا
چه اگر آنرا اصلی گویند وزنش فعلّل بود و آن یافته نشده و اگر زائد گویند وزنش فعنلل باشد و از ان خروج

لاتیم بمعنی آمدکه اوزان مزید مجرد نیستند و دلیل سوم زیادت حرف غلبه زیادتش در محلش

یعنی اگر حرفی در محلی واقع شود که اکثر در آنجا زائد میباشد آنرا زائد قرار دهند اگر مانعی نباشد مثل میم مَدَیَن نه یای

مَدْیَن بوزنش مَفْعَل ست نه فَعْیَل زیرا که میم در اول کلمه اکثر زائد میباشد و دلیل چهارم زیادت حرف ترجیح

یکی بر دیگر از دلائل یعنی اگر دو دلیل معارض شود یکی حکم بزیادت کند و دوم باصالت پس اگر بایکی مرجحی

باشد آنرا ترجیح باشد والا هر دو جائز دارند چنانچه خواهی دانست اشتقاق قوی ترین دلائل است

بنسبت عدم نظیر و غلبه زیادت که هیچ یکی از آنها با او معارض نتواند شد ولهذا ازین جهت قوت اشتقاق

بِلَغْن بمعنی بلاغت بروزن فِعَلْن بود از بَلَغ یعنی نونش زائد ست بدلیل اشتقاق که ترجیح

دارد بر عدم نظیر چه عدم نظیر فِعَلْن مقتضی آنست که نونش اصلی باشد بروزن قِمَطْر که شائع است

وتَرَمُّوت بمعنی کمان آوازکننده بوقت کشیدن بروزن تَفَعْلُوت بود از ترنم یعنی هر دو

واوش زائد ست بدلیل اشتقاق از ترنم بل از نم باوجود عدم نظیر وزن مذکور و شیوع فعللول مثل

عضرفوط که مقتضی اصالت هر دو تا است و سَنْبَتَة بفتح سین وسکون نون وفتح تای فوقانیه بمعنی

دهر بروزن فَعْلَتَة بود بدلیل اشتقاق از سَنَب بمعنی دهر پس هر دو تا زائد ست اگرچه عدم

نظیر مقتضی آنست که تای اولش اصلی باشد بروزن فعللة که شائع ست مثل دحرجة با عدم نظیر

هر سه وزن یعنی باوجود عدم نظیر هر سه وزن مذکوره از بلغن تا سنبتة مقتضای اشتقاق را ترجیح

داده اند این کلام در ترجیح اشتقاق بر عدم النظیر بود حالا در ترجیح اشتقاق بر غلبه زیادت میگوید

و میم مَرَاجِل بمعنی جامهای منقش بروزن فعالل نه مفاعل اصلیست از جهت مُمَرْجَل

بضم میم اول وفتح ثانی وجیم بمعنی جامه منقش بروزن مُفَعْلَل پس میم دومش اصلیست بجهت بنای

مُمَفْعَل پس در مراجل فرع آن بحکم اشتقاق میمش را نیز حکم حرف اصلی دهند باوجود غلبه زیادتش

در اول کلمه که حکم زیادت آن میکنند در کلمه که محتمل دو اشتقاق ست

یا اکثر یکی زیادت حرفی را میخواهد و دیگر اصالتش را اگر هر دو جلی یعنی واضح و مشترک در لفظ

و معنی باشند هر دو وجه ست یعنی بمقتضای هر دو اشتقاق حکم کنند نحو اَرْطی

[illegible]

نام درختست خوردنی شترکه بروزن فعلی بود پس همزه اش اصلی والفش زائد باشد وهم
بروزن أفعل بود پس همزه زائد والف اصلی باشد لوجه بعیر آرطی یعنی شتر خورنده
ارطی بروزن فاعل از ارطه پس همزه ارطی اصلی والفش زائد ملحق بجعفر باشد و بعیر راط یعنی شتر
چرنده ارطی اصله راطی مثل قاض اصله قاضی پس همزه ارطی زائد والفش مبدل از یا اصلیست و هر دو
اشتقاق لفظا ومعنی ظاهرست پس مقتضای هر دو اشتقاق جائزست واگر نه هر دو جلی باشد
ترجیح یکی را باشد که واضح باشد چون مَلَکٌ اصله مَلْأَكٌ نزد ابو عُبَید که بمعنی
مفعل بود از لَأَكَ بمعنی ارسل فتح همزه را بقاعده یسال بما قبلش داده همزه را حذف
کردند و نزد بعضی یعنی کسائی بروزن مَعْفَل بتقدیم عین بر فا از اَلُوکَت بمعنی رسالت
بود پس اصلش مألک بود که بقلب مکانی مَلْأَک بروزن مَعْفَل شد و همزه را بقاعده مذکور حذف کردند
و مَلَک بهر دو تقدیر مصدر میمی ست بمعنی مفعول یعنی مرسل و نزد ابن کیسان بروزن فَعَال
بود بزیادت همزه از مَلُکَ بحرکات ثلثه میم با همین معنی که مَلَک مالک و متصرف امور یست که حق تعالی
برای آنها او را مخلوق کرده است و ازین هر سه اشتقاق اول و ثانی باعتبار ظهور نفای معنی مساوی
یکدیگرست لیکن در ثانی بارتکاب قلب مکانی ضعف نفظیست و ثالث ابعدست لفظا که وزن فعال
نادرست و بر تقدیر فقد دلیل اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اخذش
ای مشارک آن لفظا ومعنی از اوزان عرب بود بر تقدیر اصالت یعنی اگر حرفی را اصلی
گویند عدم النظیر لازم آید حکم بزیادت آن کنند چون کُنْتَال بالضم بمعنی قصیر چه اگر نونش را
اصلی گویند وزنش فُعْلَال بود و آن یافته نشد پس نونش زائدست و وزنش فُنْعَل و چون در کِنْتَال
بالضم نونش را زائد قرار داده شد در کِنْتَال بالکسر اخذش مثل جِرْدَحْل نیز زائد باشد اگرچه عدم النظیر
لازم نیاید و نون قِنْفَخْر بالکسر و خُنْفُسَاء بالضم و بضم الفا که دابه ایست سیاه فارسیش
خبزدوک برای قُنْفَخْر بالضم و خُنْفَسَا بفتح الفا زائد شود یعنی اگر نون این هر دو اول را اصلی
قرار دهند عدم النظیر لازم نمی آید زیرا که فِعْلَل و فُعْلُلاء چون قِرْطَعْب و قُرْفُصَاء آمده است لیکن

چون تُنفخر بالضم وفُنفسا بفتح فا اخت این هر دو بر تقدیر اصالت نون از اوزان خارج میشود لهذا
نون را در آن هر دو نیز زائد قرار داده اند واگر بر تقدیر زیادت هم خروج لازم آید نیز
زائدست کنونِ نرجس معرب نرگس معروف زیراکه وزن فَعلِل بکسر لام اول ونَفعُل در
اسما نیامده است مگر آنکه زیادتش درین محل بیاید درین صورت آنرا اصلی گویند کمیم
مَرزنجوش بفتح میم وزای معجمه وضم جیم معرب مرزنگوش گیاهیست خوشبو واز میمش اگر اصلی
گویند بنابر عدم النظیر لازم آید که وزن فَعلَلُول و مَفعَلُول هر دو نیامده لیکن زیادت میم در اول کلمه
قبل چهار حرف اصلی در ماسوای اسم فاعل واسم مفعول بعیدست پس حکم اصالتش دهند واگر بر هیچ
تقدیر از زیادت واصالت خروج کلمه از اوزان نبود دلیل زیادت حرف غلبه
آنحرف ست درجائیکه واقع ست وچون دریافت غلبه زیادت موقوف بر ادراک مواضع زیادت بود
لهذا مصنف در بیانش میگوید غالب ست زیادتی حرف تضعیف با سه حرف اصلی کرم
بتکریر عین کلمه وقَردَد ملحق بجعفر بتکریر لام وعَصَبصَب بتکرار عین ولام ملحق بسفرجل بروزن فَعَلعَل
بمعنی عصب سخت وتَرمَرِیس بتکرار فا وعین ملحق بسلسبیل بروزن فَعفَعیل مشتق از مَراست
بمعنی شدت وتکریر فا تنها بدون عین ولام روا نبود واگر گوئی در زلزل وقوقیت تکریر فا تنها آمده
که وزن آنها فَعفَل وفَعفَلت است مصنف در جوابش میگوید زلزل وقوقیت رباعی ست نه
از باب تکریر ثلاثی چنانکه کوفیان گویند زیراکه اگر درین هر دو مکرر را زائد گویند کلمه بر دو
حرف باقی ماند واگر یکحرف را زائد گویند تحکم لازم آید و غالب ست زیادت همزه ومیم در اول کلمه
با سه حرف اصلی وفقط نحو اَکرم ومَنبج بتقدیم النون علی الباء کمجلس نام موضعی ست قوله فقط احتراز ست
از همزه ابل که با دو حرف اصلی ست واز همزه اصطبل که با چهار حرف اصلی ست که درینحال همزه اصلی
میباشد ومطردست زیادت میم در اسم فاعل ومفعول وظرف ومصدر میمی
واٰله اگرچه با زیادت از سه بود یعنی خواه با سه حرف بود نحو مُکرِم اسم فاعل ومفعول وظرف
ومصدر میمی از افعال خواه باز آید نحو مُبعثِر ومتدحرج وغیر آن از رباعی مجرد ومزید ومزید ثلاثی ودر اسم مفعول

وظرف و مصدر میمی و آله از ثلاثی مجرد و نیز دل زیادت میم در آله مختص ثلاثی مجردست و در ماورای آن بلفظ
ما به تعبیر کنند نحو ما به الاکرام و غالب ست زیادت یا باسه حرف نحو یرمع بر وزن یفعل بالفتح بمعنی سنگ
برای صبیان یا زیاده نحو سُلَحفیة بضم سین و فتح لام و سکون خارپشت مگر در اول رباعی غیر
مضارع اصلی بود مراد از رباعی غیر ثلاثی ست زیرا که تمثیلش یستعور بمعنی باطل و داهیه مثل عنزوع
بر وزن فعللول که یاء ش اصلیست آورده اند و آن خماسی ست مثل عنفوان رباعی و لهذا مصنف در اصل
بجای رباعی غیر ثلاثی گفته و در اول مضارع زائد باشد نحو یدحرج و مطردست زیادت الف و واو یا
سه حرف نحو ضارب و کوثر از کثرت یا زیاده از سه حرف نحو کوالل بمعنی قصیر بر وزن فعالل کسفرجل
مگر در اول استثنا از واوست نه از الف که در اول واقع نشود پس واو ورنتل بر وزن فعنلل ملحق بسفرجل
بمعنی داهیه و شر و امر عظیم اصلیست و مطردست زیادت نون اگر بجای ثالث ست و ساکن
نحو شرنبث بمعنی اسد و غلیظ الکفین و از رجلین یا آخر کلمه بعد الف نحو عثمان و عطشان و مطردست
زیادت نون در مضارع و بعض ابواب مثل نضرب و انفعال و احرنجام و قلنسه و زیادت
تا مطردست در تفعیل و تفعله مصدر و بعضا بواب مثل تفعل و تفاعل و افتعال و استفعال
و تفعلل و ملحقات آن و غیر آن و مانند رغبوت مصدر برای مبالغه و مطردست زیادت سین
در باب استفعال در همه صیغها اما زیادت لام کم آید که در اول و اوسط یافته نشد مگر در آخر
بعض الفاظ و ها کمتر از لام بل نیاید بقول بعضی یعنی مبرد نحو زیدل و عبدل مثال زیادت
لام ست و امهات اصله امات مثال زیادت هاست و مبرد که از زیادت ها انکار میکند از بابش
میتوان گفت که در اهراق الف زائدست نه ها بقرینه اهرق یهرق اهراقا کاراق یریق اراقة چون غالب
الزیادت متعدد بود همه زائد اند اگر ممکن ست زیادت همه بنهجیکه بر تقدیر زیادت همه از سه
حرف اصلی کمتر نماند نحو اهجیرا بکسر همزه و جیم بر وزن افعیلی بمعنی عادت و شان که همزه و یا و الف
هر سه در ان زائدست و با اینهمه سه حرف اصلی یعنی هجر در ان موجودست و الا ای اگر زیادت همه ممکن
نباشد بنهجیکه در صورت زیادت همه کلمه بر دو حرف ماند حرفیکه زیادتش مستلزم خروج

۱ و آنرا صدر و ... کرده ... و ... و صاحب ... که بر مغز دو دن ... که دو دکان کرد ... در زیسمان در میان گشتند و او را ... داشتند و از وی آوازی می آمد ۱۲

وزن نمی‌شد زائدست چون میم مدین نه یاء نش اگرچه میم و یا هر دو از حروف غالب الزیادت
و دران موجود ولیکن درصورت حکم زیادت هر دو دال و نون دو حرف اصلی باقی میماند پس میم‌ها زائد گویند
و همچنین طای ثانی قطوطی نامی موضعی که غالب الزیادت و دران طا بنظر تکرار عین و واو و الف
از حروف زوائد دران موجود و درصورت حکم زیادت همه دو حرف اصلی یعنی قاف و طا باقی میماند پس
و نشبه یاء هر ثانی زائد میگویند نه الفش بوجود مفعل و فعوعل نه فعیلی و فعولی یعنی اگر
میم مدین و طای ثانی قطوطی را زائد گویند وزن اول مفعل و وزن ثانی فعوعل مثل مدخل و عثوثل باشد
و آن متعارف است و اگر یای مدین و الف قطوطی را زائد گویند وزن اول فعیل و وزن ثانی فعولی بود و این
هر دو وزن متعارف نیستند و اگر هر دو موجب خروج باشند یعنی هر کرا زائد گویند کلمه از اوزان
عرب بیرون رود پس حرفیکه زیادتش زیاده بود از دیگری آنرا زائد قرار دهند چون
واو کوألل نه همزه اش اگرچه فوعلل بر تقدیر زیادت واو و فعالل بر تقدیر زیادت
همزه هر دو نایابند لیکن زیادت واو در اوسط بیشترست از زیادت همزه دران و اگر هیچکدام
باعث خروج نشود یعنی اگر از زائد گفتن هر یکی از دو خروج وزن لازم نیاید در کلمه فك
ادغام بود که در دو حرف متجانس ادغام نکرده باشند با وجود شبهه اشتقاق بر شیئی
ای بر شق واحد نه بر هر شق و شبهه اشتقاق آنست که لفظی از ماده لفظ دیگر بدون مناسبت معنوی
یافته شود درینصورت ترجیح دهند یکی را از زیادت یکحرف بفك ادغام و بعضی ترجیح دهند
بزیادت حرف دیگر بشبهه اشتقاق پس یأجج بفتح جیم اول نام مقام یا بروزن فعلل بود بزیادت
جیم برای الحاق بجعفر پس عدم ادغام دلیل زیادت جیم ست زیرا که در ملحقات ادغام نمیکنند برای
محافظت وزن ملحق و ملحق به اگرچه بنای مهمل درینحالت لازم آید یعنی یاج یا بروزن یفعل بود
نه چون أجج النار روشن شد آتش پس یا زائد باشد بسبب شبهه اشتقاق از أج بمناسبت لفظیه اگرچه
درینحالت فك ادغام او جج بهم نمیرسد مگر محمول بر شاذ کنند و اگر شبهه اشتقاق بر هر دو شق هست
یعنی از دو حرف هر کدام را زائد گویند شبهه اشتقاق لازم آید ترجیح بفك ادغام هست برای حکم زیادت

حرف یعنی مهد که نام زنیست خواه میمش زائد باشد یا دال شبهه اشتقاق بهر حال موجودست
لوجود مهد بمعنی گهواره و گستردن و هد بمعنی شکستن و ویران کردن پس شبهه اشتقاق
مهد میمش اصلی و دال زائد برای الحاق و وزنش فعلل ست و از شبهه اشتقاق هد میمش زائد و دال اصلی
و وزنش مفعل ست لیکن بسبب ترجیح فک ادغام بجهت الحاق حکم بزیادت دال و اصالت میم دهند
و اگر دالش اصلی بودی ادغام می یافت مثل مقر و مرد و اگر فک ادغام نبود ترجیح بشبهه
اشتقاق بود اگرچه وزن اغلب معارض آن باشد و نزد بعضی ترجیح بوزن اغلب یعنی مظطب
بفتح ظای معجمه که نام موضعیست قریب مکه بر وزن مفعل باشد لوجود وطب فی الصراح
وطوب پیوسته بودن بر کاری سنه فوعل لعدم وجود مظطب اگرچه فوعل اغلب ست از مفعل بفتح عین
مثل مورق بفتح را که اغلب در مثال واوی مفعل بکسر عین ست یعنی اگر با شبهه اشتقاق وزن مغلوب
موید باشد و معارض آن وزن اغلب با عدم شبهه اشتقاق بود پس حکم ترجیح شبهه اشتقاق اگرچه
با وزن مغلوب باشد اولی ست از حکم ترجیح وزن اغلب با نفط مهمل و رمان بمعنی انار بر وزن
فعلان بود لوجود رم بمعنی اصلاح و اکل و عدم رمن و نزد بعضی بر وزن فعال که این وزن
در باب اسمای باب رمان از اثمار و نباتات اغلب ست مثل تفاح و کراث و حماض مگر اول
راجح ست بوجهیکه گذشت و اگر شبهه اشتقاق بهر دو تقدیر ست ترجیح دهند بوزن اغلب
که شبهه اشتقاق نیز موید آنست و بعضی ترجیح دهند با قیس از وزن پس حومان که نام
نباتیست اگر واوش را زائد گویند از حمن بمعنی کنه کوچک شبهه اشتقاق دران موجود ست و وزنش
فوعال بود و اگر نونش را زائد گویند از حوم بمعنی گرد شی گردیدن نیز شبهه اشتقاق موجود و وزنش
فعلان بود لیکن ثانی ارجح ست و لهذا مصنف گوید نه فوعال از حمن ست بل فعلان از حوم
که اغلب ست فعلان از فوعال و موررق بفتح را نام مردی بر وزن مفعل بود نه بر وزن
فوعل اگرچه فوعل در وزن اسمای در مورق و امثال آن که اولش میم مفتوح و ثانی واو ساکن و ثالث
حرف مفتوح باشد اقیس ست از مفعل زیرا که قیاس در مثال واوی آنست که مفعل بکسر عین

باشند اما وزن فوعل مغلوب و مفعل غالب پس غالب را ترجیح دهند و اگر اغلبیت نبودی
یکی را از هر دو وزن و شبهه اشتقاق هر دو وزن یا هر دو حرف در حکم زیادت برابر بودی ن
أُرجُوان بضم همزه وجیم رنگ سرخ معرب ارغوان بر وزن اُفعُلان ست یا فُعلُوان
اول از رجا یرجو پس همزه زائد و واو اصلی باشد مثل افعوان وثانی از ارج الطیب بوی طیب
منتشر شد پس همزه اصلی و واو زائد باشد مثل عنفوان و هیچیک ازین هر دو وزن بر دیگری غالب
نیست و اگر شبهه اشتقاق اصلا بکدام جانب نبود و دو وزن باهم متعارض
باشند پس ترجیح باغلبیت وزن ست یعنی وزن اغلب حکم زیادت حرفیکه نماید همان حرف را
زائد قرار دهند مثل اِمَّعَه بکسر همزه و فتح میم مشدد مردیکه تابع رای دیگری باشد و خود برامری ثابت
نماند و مرد طفیلی بر وزن فِعَّلَة بکسر الفاء وشد العین المفتوحة نحو دِنَّبَة بمعنی کوتاه و قِنَّبَة بمعنی نوعی از
کتان پس همزه اش اصلیست و حرف میم مکرر زائد ست و این وزن اکثر ست از وزن اِفْعَلَة بکسر
همزه و فتح عین مثل اِنْمِلَة که مقتضی زیادت همزه و اصالت هر دو میم ست و شبهه اشتقاق بکدام جانب
نیست که امع و معع هر دو مفقود ست و اگر نباشد یعنی اگر باوجود فقدان شبهه اشتقاق بهر دو جانب
اغلبیت وزن هم بکدام جانب نباشد هر دو حرف برابر باشد یعنی هر دو علی سبیل البدلیت زائد
میتواند شد مثل اُسْطُوانه بر وزن اُفعُوالَه و فُعْلُوانه که هر دو وزن نادر ست و سطن و اسط هر دو مفقود
پس محتمل که همزه زائد و نونش اصلی باشد و محتمل که بالعکس بود هذا هو مرام المصنف العلام لیکن مخفی نماند
که ماده سطن مفقود نیست زیرا که ساطن بمعنی خبیث و اساطین مسطنه بمعنی ستونهای ثابته در زمین
و اسطوان بمعنی شتر دراز گردن آمده ست کذا فی القاموس و نیز بر لبیب مخفی نیست که مناسب ترتیب
مباحث این کتاب آن بود که این فصل را بعد بیان ابنیه ثلاثی و رباعی و خماسی مجرد و مزید می آورد
همچنانکه دیگر اهل فن کرده اند بل مصنف خودش نیز در اصول باتباع اهل فن پرداخته است فصل
در بیان تمرین و آن در لغت بمعنی نرم کردن چیزی و معتاد کردن بر آن ست و چون غرض از
وضع این باب امتحان متعلمین نسبت ضبط مسائل صرفیه است پس گویا نرم کردن و معتاد کردن

١٥ الاولى بتقديم الميم
والهمزة تبع لغات التى فيها
انظر ١٢ قاموس

فصل در تمرین

شائستست بران لهذا تمرینش نام نهادند و بعد همه مباحث تصرفات لفظیه می آورند و در اصطلاح
عبارتست از انچه مصنف میگوید ای علمی یعنی ملکه راسخه حاصله از ممارست و ضبط قواعد صرفیه
که از ان جواب کیف تبنی من کذا مثل کذا یعنی چگونه بنا کنی ازین لفظ مانند آن لفظ و معنی
بر تقدیریست که تبنی بصیغه مخاطب معروف و لفظ مثل مفعول آن باشد و محتمل که یُبنی غائب مجهول
و لفظ مثل مرفوع نائب فاعل آن باشد یعنی چگونه بنا کرده شود این لفظ مانند آن لفظ اسماً تمیز
یعنی اگر بنا کنی مثلا از دعا مانند صحائف و دران انچه قیاس قواعد تصریفیه از ابدال و حذف
و غیره خواهد بعمل آری چگونه آید جوابش دعایا گردد زیرا که اصلش دعایو مثل صحائف
جمع دعیة اصله دعیوة است پس یای واقعه در جمع بعد الف که در مفردش مده زائده بود همزه گشت
و واو متطرفه بعد کسره یا گردید تا دعائی بتقدیم همزه بر یا شد پس همزه را بقاعده خطایا بیای مفتوحه بدل
کردند و یای ثانیه متحرکه را بفتح ماقبل بالف تا دعایا شد پس دعاء مبنی منه است و صحائف مبنی
علیه و دعایا مبنی و هذا هو الاصطلاح عندهم **فائده** شرط تمرین آنست که لفظ مبنی
منه و مبنی علیه هر دو مخالف در صیغه و حروف اصلیه بود و نیز مبنی علیه باعتبار اصول نه زائد زائد
بر مبنی منه باشد و الا هدم بناست نه بنا و ازینجاست که بنای ثلاثی از رباعی و خماسی و بنای رباعی
از خماسی روا نبود فلا یسال کیف تبنی من دحرج مثل ضرب او من سفرجل مثل عنکبوت زیرا که عنکبوت
رباعی مزید و سفرجل خماسی است بخلاف زیادت زوائد که مانع بنا نیست پس از مستغفر در مثل غضنفر
آید و کذا لا یقال کیف تبنی من ضرب مثل خلق او مثل یضرب چرا که ضرب و خلق موافق در صیغه و ضرب
یضرب متحد در اصول است بخلاف آنکه مخالف باشد مثل علم که جایز است نحو ضرب بکسر الراء **فائده** دیگر بنای لفظی مانند لفظیکه از
کلام عرب نباشد نزد سیبویه جایز نیست پس بنای مثل جالینوس از ضرب روا نبود و اخفش بجهت استدراک و اقتدار متعلم جائز
میدارد و میگوید ضاریبوب بروزن فاعیلول است و ابو علی گوید بیفکند و بعضی انچه در مبنی علیه
علیه افتاده و افزوده نبود یعنی حرفیکه در مبنی علیه بحسب قاعده و قیاس حذف شده باشد در مبنی نیز بازای
آن حذف نماید اگرچه قاعده حذف دران موجود نباشد و نزد جمهور از مبنی بدون قاعده محذوف نشود و نه

بعضی برای حذف در مبنی شرط قیاس در حذف مبنی علیه نبود یعنی محذوف شود از مبنی انچه از
مبنی علیه محذوف شده باشد بحسب قیاس یا برخلاف آن چون بنا کنی از ضرب مثل مُحَيِّيٌ
منسوب به مُحَيِّي اسم فاعل از تفعیل که هنگام نسبت یای آخر و یکی را از دو یای مشدد آن حذف سازند و دیگر
را بواو بدل کنند تا مُحَوِيٌّ میشود چنانکه در نسبت گذشت نزد جمهور مُضَرَبِيٌّ شود یعنی حذف
نکنند یا را که لام کلمه است و نه یکی را از دو را که عین مکرر است اگرچه در مبنی علیه یعنی مُحَوِيّ یای اخیر لام کلمه
و یکی از دو یا که عین مکرر است محذوف شده است زیرا که در مبنی کدام وجه حذف یافته نمیشود پس مُضَرَّب
در نسبت مُضَرَّبِيّ باشد و نزد ابو علی و بعضی مذکور مُضَرِيٌّ بحذف لام کلمه و یکی از عین مکرر
بتبعیت مبنی علیه اگر گوئی ابو علی و بعضی مذکور چرا یکی را از عین مکرر در مبنی بواو بدل نمیکنند همچنانکه
در مُحَوِيّ مبنی علیه کرده اند گوئیم ابو علی و بعضی مذکور قائل تبعیت در زیادت و نقصان بوده اند نه در
ابدال و چون بنا کنی از دعا مثل اسم و غد دُعْوٌ بالکسر و الضم و دَعٌ بالفتح شود
نزد جمهور و ابو علی زیرا که اصل اسم سِمْوٌ بالکسر و الضم بود و واوش را منسیا حذف کرده و سین ساکن
نموده همزه وصل در اولش آورده اند و اصل غدٍ غَدْوٌ بالفتح بود که واوش منسیا محذوف شد و چون
واو هر دو برخلاف قیاس محذوف شده است در مبنی محذوف نشود و نزد بعضی مذکور اِدْعٌ و دَعٌ
بود مثل مبنی علیه و بنای عنسل بروزن جعفر ناقه سریع السیر و قنفخر بالکسر از عمل و قال
عَمَنْل و قَنْوَل بر مبنی علیه اول و عِمَّلّ و قِنْوَلّ بالکسر و تشدید لام بر مبنی علیه ثانی آید
بلا ادغام نون تا التباس بفَعَّل و فِعَّل لازم نیاید یعنی اگر نون را از عمنل و قنول
در میم یا واو ادغام کنند عَمَّل و قَوَّل شود پس معلوم نگردد که نون زائد را ادغام کرده اند یا عینش مکرر است
و همچنین در عِمَّلّ و قِنْوَلّ معلوم نشود که نون زائد را ادغام کرده اند یا کلمه مشدد الاصل بتکریر عین نیست
مثل سِلَّغْبَة بمعنی احمق و غضبناک و ادغام در صورت التباس ممتنع میباشد و بنای جحنفل
بمعنی غلیظ الشفتین از کسر و جعل ممتنع است برای ثقل یا لبس بفعلل یعنی اگر از
کسر و جعل بر جحنفل بنا کنند کسنرر و جعنلل شود پس اگر ادغام نکنند ثقل لازم آید و اگر کنند کسرّ و جعلّ شود

ومعلوم نشود که درین هر دو لفظ نون زائد را ادغام کرده اند یا لام را برای الحاق بسفرجل تکریر نموده اند
و بنای أُبْلُمٌ بضم اول و ثالث پوست مقل از وَأٍ بر وزن أُفْعُل از باب ضرب مفروق مهموز العین وأَدَى
لفیف مقرون مهموز الفا أُوءٍ اصله أُوْءُيٌ یای متطرفه بعد ضمه را بعد کسره کردند و بقاعدهٔ قاض انداختند
أُوءٍ شد و أُدُوٍ بضم همزه و کسره واو آخر با تنوین بُوَد اصله أُدُوُيٌ ضمه واو را بکسره بدل کردند و یا را
بقاعدهٔ قاض انداختند بعد همزهٔ ثانیه را بواو بدل کردند و جو با وجود اجتماع دو واو اول ساکن دوم
متحرک ادغام نکردند زیرا که واو اول مبدل از همزه است که در آن ادغام جائز نیست و بنای اِجْرِدٌ
مثل اِثْمِدٌ بنا تیست از وأی إِيءٍ اصله اِوْءِيٌ یا را بقاعدهٔ قاض حذف کردند و واو را بکسره ما قبل
یا کردند و از أَوَى إِيْوٍ اصله اِوْوِيٌ یا بقاعدهٔ قاض افتاد و همزهٔ ثانیه بیا بدل گردید و در بعض نسخ
اِيَيٍ نیز دیده شد اصله اِوْوِيٌ همزهٔ ثانیه یا شد پس یا و واو بهم آمدند واو را بقاعدهٔ سید یا کرده ادغام
و یای ثالث را منسیا حذف کردند و نزد بعضی در حالت رفع و جر منویا محذوف شد کذا فی شرح الاصول
و بنای اِطْلَخَمَّ اللیلُ بمعنی تاریک شد شب از وأی اِيْأَيَّا شود اصله اِوْأَيَيَ مثل اِقْشَعَرَّ
پس یا آخر آنها الف شد و اول در ثانی ادغام یافت و واو بکسره ما قبل یا گشت و از أَوَى اِيْوَيَّا
اصله اِوْوَيَيَ یای آخر الف شد و اول در دوم ادغام یافت و واو بکسره ما قبل یا گردید و بنا بر
اِغْدَوْدَنَ الشعر اذا طال و تم کذا فی الصحاح از بیع وقوة اِبْيَيَّعَ اصله اِبْيَوْيَعَ واو یا شد
و بقاعدهٔ سید ادغام یافت و اِقْوَوَّى شود اصله اِقْوَوْوَوَ چهار واو آخر آنها یا شد بقاعده آنکه در اصل
ثالث بود حالا خامس گردید و یا الف شد و یای دوم در سوم ادغام یافت و قیل اِقْوَيَّا یعنی نزد بعضی
واو سوم بسبب استکراه اجتماع سه واو بهم یا گردد پس در واو دوم قاعدهٔ سید جاری کردند تا اقویا شد
و بنای عَثَوْثَلٌ از قوة قُوٌّ بالضم و تشدید واو مکسور و یای مشدد اصله قُوُوُوٌ چهار واو
بر وزن فُعْلُوْلٌ واو متطرف یا شد پس بقاعدهٔ سید واو سوم یا گردیده در یا ادغام یافت و واو دوم
برعایت یا مکسور شد و واو اول در دوم مدغم گردید تا قُوِّيٌّ شد و بنای قُمُلٌّ از قَضْيٍ قُضُّى
بضم قاف و فتح ضاد اصله قُضْيُيٌ پس یا حذف یای ثالث منسیا و با ادغام یای اول در ثانی قُضَّى شد

و بنای قُذَعْمِلَةٌ پیرزال از قضی قُضَیْتِیَةٌ بضم قاف و فتح ضاد و یای مشدد مکسور قبل یای مشدد مفتوح اصله قُضَیْیِیَیْةٌ بر وزن قُذَیْعِمِلَةٌ بچهار یا که اول را در ثانی و سوم را در چهارم ادغام کردند و قُضَیْتِیَة که از چهار یای مذکور اول را محذوف و ثانی را بواو بدل کردند مانند مُحَیِّی و مُحَیٍّ که در نسبت گذشت و بنای جحمرش از قضی قَضَیَّا بالفتح با تنوین یا اصله قَضَیْیِیٌ بسه یا اول مفتوح و ثانی مکسور بروزن جحمرش یای اخیره بقاعده اجتماع سه یا بنسیا حذف شد پس ثانی بسبب فتح ماقبل بالف بدل گردیده باجتماع ساکنین میان الف و تنوین افتاد تا قَضَیًا شد و قیل قُضَیِّی بفتح یای اول و باعراب یای ثانی یعنی بعضی یای ثانی را بالف [illegible] بدل نمیکنند زیرا که برای الحاق است و بنای جِلِبْلاب بکسرتین نام گیاهی است از قضی قِضِیْضَاءٌ بهمزه آخر اصله قِضِیْضَایٌ بتکرار عین و لام یعنی ضاد و یا پس یای اخیر بقاعده رداء یا گردید و بنای دَحْرَجْتُ از قرأ قَرْأَيْتُ اصله قَرْأَأْتُ همزه ثانیه را بقاعده ساکنه و متحرکه بعد متحرکه یا ساکنه یا گردد در موضع لام بیا بدل کردند و بنای سِبَطْرٌ بر پهلو خفته یا زیدن کذا فی الصراح از قرأ قِرَأْيٌ بسکون همزه و اعراب یا اصله قِرَأْأٌ مثل قِمَطْرٌ همزه ثانیه بقاعده صدر الذکر یا گردید و تحرک یا بعد سکون ثقل ندارد و بنای اِطْمَأْنَنْتُ اِقْرَأْيَاتُ بسکون هر دو همزه بعد راء یا اصله اِقْرَأْأَأْتُ بسه همزه ثانیه را بقاعده مذکوره بیا بدل کردند و اول و ثالث را بحال خود گذاشتند بقاعده اذا اجتمع اکثر من همزتین حقق الاولی والثالثة و مضارعش یَقْرَئِیُّ بکسر همزه اول قبل یای ساکن و ضم همزه ثانیه اصله یَقْرَئِؤُ بسه همزه اول ساکن دوم مکسور سوم مضموم ثانی را بقاعده مذکوره بیا بدل کرده حرکتش را بماقبل دادند یَقْرَئِیُّ شد و ادغام در سوم نکردند چه در همزه ادغام نمیشود چون بنا کنند از وَأَی مثل کَوْکَبٌ پس جمع بواو و نون کرده بیای متکلم اضافت نمایند اَوَیٌّ بفتحتین و تشدید یا شود اصله وَأَیٌ بر وزن کوکب یا الف شد و همزه را بعد نقل حرکتش بماقبل حذف کردند وَوَی شد پس واو اول را بقاعده اذا اصل همزه بدل کردند تا اَوَی شد و هنگام جمع بواو و نون اَوَوْنَ گردید بحذف الف چنانکه در مُصْطَفَوْنَ و بوقت اضافت بیای متکلم نون بوو رشد اَوَوِی گردید پس واو ثانی را یا کرده در یا ادغام کردند تا اَوَیَّ شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فائده گویند ابن جنی از خالویه پرسید افا بنی من وأی مثل کوکب وجمع بالواو والنون واضیف
الی یاء المتکلم فما یقال خالویه متحیر شد ابن جنی گفت یقال اوّیّ و چون بنا کنید از اَوَی مثل
اِخشَوشَن الناس ایلولی ۱۲ لالاق شود اَوَّلی بر وزن فَوعَل بمعنی مجنون و مَاوُلی
بر وزن مفعول مجنون و تحقیق که اوّلق بر وزن افعل بوده از انست ألق الرجل فهو مَألوق و مَاوُلق کذا فی الصحاح
والقاموس پس اگر اوّلق بر وزن فوعل باشد اصل ایلولی اِوّولی ست و اگر بر وزن افعل باشد اصلش
اِلولی بود و بهر تقدیر همزه یا واو مکسور بکسره ماقبل یا شده و الالاق مثل ناس ست که اصلش اناس بود
و چون همزه اناس خلاف قیاس حذف شده است همزه الاق نیز محذوف نشد عند الجمهور فائده
گویند ابو علی از خالویه پرسید کیف تبنی مثل مُسطار من آءة و هی شجرة اصلها اَوَاءٌ فظن انه مُفعالٌ
پس متحیر شد و هیچ جواب نداد ابو علی گفت مُسآءٌ بحذف التاء چه مسطار در اصل مُستَطیَر بود فتح یا را نقل
کرده بما قبلش دادند و یا الف شد مستطار گردید بعده تای فوقانیه را از جهت اجتماع تا و طا جوازاً
حذف کردند تا مسطار شد پس مسآء در اصل مُستَأوَءٌ بود حرکت واو را بما قبلش داده واو را بالف
بدل کردند و تا از جهت موافقت اصل افتاد مسآء شد و این بر مذهب ابو علی ست اما نزد جمهور
مستآء باشد زیرا که حذف تا را در مبنی علی یافته نمیشود **فصل در خطا** ای در نقش و تصویر لفظ
بحروف تهجی و ذکرش بعد بیان تصرفات لفظیه برای آنست که نقوش دلالت بر الفاظ میکنند پس
تصرفات لفظیه باعتبار دلالت از ان معلوم می شود و مراد از ان نقوش عربیه ست که واضع اولش مرامر بن
مُرّه طائی ست و نیز مراد از ان نقوش غیر عروضیان ست زیرا که مدار کتابت شان بر حروف ملفوظه میباشد
و اینجا گاهی حروف ملفوظه ننویسند مثل واو له و یای به و گاهی غیر ملفوظ می نگارند مثل همزه فاعلم و گاهی
الف را بصورت واو مثل صلوة و گاهی بصورت یا مثل رمی می نویسند چنانکه تفصیلش خواهی دانست
و خط مصحف نیز گاهی مخالف قیاس رسم خط معروف میباشد و لهذا گفته اند خطان لا یقاسان خط
المصحف و خط العروض و در رسم خط مصحف مجید خاصة کتابها مصنف شده اند مثل عقیله شاطبیه
و مقنع ابی عمرو دانی و غیرهما فائده چون اکثر حروف باعتبار صورت مشابه یکدیگر میباشد برای

فصل در خط

از رفع التباس نقاط را معین نموده‌اند و از ینجاست که حروف منقوطه را حروف معجم خوانند و برای امتیاز
بعض حروف یک نقطه بس است لهذا بعض مردم بر شین معجمه یک نقطه زنند و اکثر نسبه نقطه بمناسبت سه دندانه
آن منقوطه کنند یا سین اگر مراد ازان اسم حرف هجا بود کتابتش یاسین ست
بصورت اسمای حروف مسمی و مراد ازان یا جدا و سین جداست که مصنف هر دو را جمع کرده و همچنین طاها
و اگر اسم شئ دیگر ست مثل نام شخصی یاسین بود نزد بعضی و کیس بصورت مسمای حروف
نزد بعضی و در مصحف مجید بهر دو تقدیر اسم حرف باشد یا اسم شئ دیگر الخ یس ست
ای یسین و طه بصورت مسمای حروف یعنی آنکه اصل در خط هر کلمه کتابت آنست
بحروفش بصورتیکه مراد وراست در وقت ابتدا یا آن وقت تکلم پس مَن ابنک را بهمزه
نویسند اگرچه در تلفظ محذوف ست زیراکه وقت ابتدای کلام ملفوظ بود و در وقت وقف بران
یعنی بصورتی نویسند که در وقت آغاز و وقف ملفوظ شود و لهذا ره زیدا زیراکه در حالت وقف
بر کلمه ره که امر ست از رأی یری های سکته لاحق کرده ره میگویند و همچنین مجیئ مه جئت
چطور آمدنی آمدی پس مجیئ مضاف بکلمه ما مفعول مطلق جئت فعل متاخر ست و مای استفهامیه وقتیکه
مضاف الیه واقع شود الفش را محذوف میکنند و نیز بسبب باقیماندن کلمه بر یکحرف های سکته لاحق کرده
در حالت وقف مجیئ مه میگویند بهانویسند یعنی هر دو را در حالت وصل نیز و اگر مای استفهامیه
مضاف الیه نباشد و مجرور بحرف جر بود در ینحالت بهاء نمی نویسند مثل عمّ مم و الی م و حتام و اصل
در کتابت کلمات آنست که از یکدیگر منفصل نوشته شود مگر مانند بزید و لزید و منک
و منکم و ضربکم یعنی جائیکه کلمه یک حرفی یا دو حرفی از پس یا پیش کلمه دیگر لاحق شود متصل
نگارند و کتابت اِضْرِبُنْ جمع مذکر امر با نون خفیفه بواو و الف بصورت اضربوا و کتابت
اِضْرِبِنْ امر واحد مخاطبه با نون خفیفه بیا بصورت اضربی و هل تضربُن جمع مضارع مخاطب
با نون خفیفه بواو و نون بصورت تضربون و هل تضربِنّ واحد مخاطبه مضارع با نون خفیفه
بیا و نون بصورت تضربین باید بمقتضای کتابت موافق حالت وقف چه در حالت وقف

نون خفیفه را حذف میکنند و آنچه بسبب نون خفیفه محذوف شده باشد آنرا باز می آرند لیکن
ننویسند تا موکد با نون خفیفه بصورت غیر موکد نشود و شناختن موکد از غیر موکد
و ائمهٔ قواعد خط ساده شوار نیفتد لیکن مخفی نماند که التباس موکد با غیر موکد در حالت وقف نیز لازم
می آید مگر آنجا بر قرینه اکتفا کردند فافهم لیکن خط همزه مخالف اصل مذکورست که آنرا صورتی
معین نیست بل بر صورت حروف علت مرقوم میشود بسبب کمال ارتباط بینهما که گاهی همزه بحرف
علت بدل شود و گاهی حرف علت بهمزه آری خلیل شکلش سر عین مقرر کرده و بالفعل تحریر سر عین
بجای همزه بتقلید خلیل در خط نسخ شائع و مرسوم شده است و در خط نستعلیق هم همان سر عین بلا
تغیر شکل کج می نگارند و در صورت کتابتش بصورت حروف علت کتابت همزه اول کلمه بالف است
مطلقا وصلی باشد یا قطعی زائد یا اصلی مبدل یا غیر مبدل مفتوح یا مضموم یا مکسور و مثال هر یک ظاهرست
مگر در لِئَلَّا ای جائیکه لام کی بر اَن مصدریه داخله بر لا در آید و لَئِن ای جائیکه لام ابتدائیه
بر اِن شرطیه آید و یومئذٍ و حینئذٍ ای جائیکه لفظ یوم و حین بر اِذ در آید و هٰؤلاء
که در همه بوفق حرکت خودش نوشته شود پس در چهار اول بشکل یا و در هؤلاء بشکل واو مرقوم شود
و خط همزه متوسط ساکن بوفق حرکت ما قبل یعنی بعد فتحه بالف و بعد کسره بیا و بعد
ضمه بواو نحو رأس ذئب بؤس و خط همزه متوسط متحرک بوفق حرکتش مگر بعد سکون است
چون یَسأَل و یَئِس و یَلؤُم و بیشتری از اهل فن مفتوحه متوسط را بعد الف ننویسند
بنظر کراهت اجتماع مثلین نحو تَسَائَل از باب مفاعله و اگر متوسط مفتوحه بعد حرکتست پس
در مُؤَجَّل یعنی بعد ضمه بواو و در فِئَة بمعنی گروه یعنی بعد کسره بیا نویسند و در غیر آن
بر طبق بین بین نویسند پس در مانند یُقرِئُک از باب افعال همزه را بواو نویسند اگر بین
بین قریبست و بیا اگر بین بین بعید بود و در سُئِل بر تقدیر بین بین قریب بیا نویسند و بر تقدیر
بین بین بعید بواو و در سأل یعنی در مفتوحه بعد فتحه بالف و در سَئِم یعنی در مکسوره بعد فتحه و مُقرِئک
یعنی در مکسوره بعد کسره بیا و در رَؤُف یعنی در مضمومه بعد فتحه و رُؤُس یعنی در مضمومه بعد ضمه بواو

زیرا که درین نهج مثال بین بین متعذرست همزهٔ آخر کر بعد متحرك نیست ساکن بود یا متحرك
بوفق حرکت ما قبلش نویسند چون قَرَأَ و یُقْرِئُ و رَدُؤَ و لم یُقْرِئْ و لم یَرْدُؤْ
و اگر بعد ساکن ست بیفکنند چون خَبْءٌ و خَبْءٍ در رفع و جر و خَبْأً در نصب
و الفیکه در حالت نصب می نویسند آن صورت همزه نیست بل تنوین منصوبست که در حالت وقف
الف میشود چنانکه در رأیت زیدا و معنی خَبْءٌ پنهان کردن و پنهان کرده شده کذا فی الصحاح و همزه
آخر در کتابت بعد اتصال چیزی غیرمستقل مثل جزو ما قبل که وقف بر آن باشد بر ما قبل مانند
ضمیر واحد و تای تانیث و نون ... و مانند آن از علامات تثنیه و جمع و یای نسبت
حکم همزهٔ متوسط یابد در کتابت نحو جزؤك فبردائك مثال اتصال ضمیرست
اما مثال تای تانیث نحو عباءة که نزد اکثر بالف واحد نوشته شود مثل سال از مفاعله بجهت استکراه
اجتماع الفین و مثال نون تاکید نحو لیشأونّ نه در مانند مقروءة و بریئة یعنی
جائیکه همزهٔ آخر بعد واو و یای ساکن زائد که تخفیفش بقلب و ادغام نکرده باشند اگرچه بعد اتصال
تای تانیث در وسط افتد حکم متوسط نیابد و نوشته نشود بتبعیت صورت تخفیف از قلب و ادغام
که جائزست و همزه که بعد از آن مده بر صورت خطش بود بیفتد یعنی محذوف
شود در کتابت یعنی در مستهزؤن و مستهزئین متوسط درین هر دو مثال بمقتضای
قاعده مذکور بواو و یا مکتوب میشد و همچنین در علمت خطأ که خطأ منون مفعول علمت واقع
شده تنوینش را بجهت وقف بالف بدل کردند پس همزه خطا قبل الف مذکور مستحق کتابتش بالف
مثل متوسط میداشت لیکن همزه نمی نویسند بل بیك واو و یا و الف
بنظر استکراه اجتماع مثلین بخلاف ردائی بیای متکلم و حنائی بیای نسبت که مد
بر صورت همزه نیست زیرا که مده درین هر دو صورت که یاست مدور مکتوب میشود همچنانکه صورت
هر لیست در کتابت بحالت انفراد و همزه بشکل یا مرقوم میگردد چنانکه صورت اوست بحالت اتصال
و بخلاف نحو مستهزئین مثنی که دران بعد همزه مده نیست و در مقتضای تثنیه مانند ... و ... الیث

تثنیه مضارع همزه را از خط بیفکنند تا التباس اول بمفرد ماضی و التباس ثانی
جمع مونث مضارع نشود والفیکه رابع کلمه یا زیاده بود در اسم یا در فعل
مبدل باشد یا غیر مبدل یا بود ای بشکل یا مرقوم شود نحو معطی و اعلی و مرتضی و مصطفی و مستقصی
و استسقی و حبلی و قمقری و قبعثری و اگر تای تانیث یا ضمیر متصل باو پیوندد بالف نوشته شود نحو
الرطاة و مستثناة و اعطاه و اناه نه بعد یا در فعل یا اسم غیر علم نحو صدیا زن تشنه و احیاد فعلا
تا دو یا در صورت جمع نشود فافهم و لعد یا هم در ماند یحیی و ریّی علماً مونث ریان بمعنی
سیراب ضد صدیا بشکل یا مرقوم شود تا میان علم و غیره ... شود و عکس نکردند زیراکه غیر علم مقدم است
بر علم و آنرا بالف نوشته بودند پس علم را بیا نوشتند و مصنف علام از تسهیل ابن مالک نقل میکند
لایکتب شئ من العلم بالیاء الا یحیی را التعمیم مذهب المبرد والف ثالث اگر بدل از یاست بیا نویسند
نحو رمی و رحی و گرنه بالف نحو دبرا و عصا اگر آنکه کلمه بر وزن فُعل و فِعل بضم فا و کسر آن با فتح عین باشد
نزد کوفیان نحو العلی و الرضی که بیا نوشته شود و در کلام خاصة هر دو نگارند زیراکه الفش محتمل
است که بدل از واو بود بدلیل آنکه تای کلتا مونث آن بدل از واو است از اصله کلوی و محتمل که بدل از یا
باشد بدلیل اماله اش بیا فائده الف نحو صلوة و زکوة و حیوة و مشکوة و ربو و جز آن که ممال بواوست
بصورت واو نوشته شود اگر مثنی و مضاف نبود و الا بصورت الف نحو صلاتان زکاتان و صلاتی
و زکاتی و اسمای لازم البنا بالف نوشته شوند مثل ما و اذا و انا اما متی و انّی بیا مکتوب شود بجهت اماله و
از حروف جز بلی و الی و علی و حتی بیا ننوشته اند نوشتن الف بلی بیا برای اماله آنست
و الف الی و علی برای آنکه در الیه و علیه یا میشود و حتی محمول است برالی دو حرف مکرر که از یک
کلمه اند یا دوم تای ضمیرست و از جنس حرف اول بعد ادغام یکی نویسند
چو شققت و بتّ که تای ثانی در آن ضمیر متکلم ست و اول لام کلمه از بات نه و عدّت و اللحم
که درین هر دو دو حرف نویسند زیراکه در وعدت اگرچه دال را تا بدل نموده در تا ادغام کرده اند لیکن دال
و تا از جنس واحد نه .. ..ند و در اللحم اگرچه لام تعریف و لام لحم یک جنس اند لیکن از یک کلمه نیستند ضمیر قرار

نیز همچنین یک لام در الم معرف با منکر یا همزه استفهام مشتبه میشد و اگر دوم ضمیر مفعول است و از جمله اول
بیک حرف ننویسند چون ایـه ـهم لکم زیرا که ضمیر مفعول مثل فاعل مانند جزو نیست اما الذی و التی و الذین
و مما و عما و اِمّا و اِلّا هر دو بالفتح و الکسر بخلاف قیاس هست چه قیاس در الذی و التی و الذین
آن بود که بدو لام می نوشتند یکی لام تعریف و دوم لذی و لتی و لذین که هر سه از دو کلمه اند و همچنین در مما
و عما و اما و الا قیاس آن بود که من ما و عن ما و ان ما و ان لا هم را بصورتش مینوشتند لیکن در موصولات
بجهت لزوم لام تعریف و عدم افتراق آن و عدم التباس و کثرت استعمال یک لام را در خط حذف کردند
لیکن اللذین تثنیه را بدو لام نویسند تا از جمع ممتاز شود و اللذان و اللتان و اللتین محمول است بر اللذین
همچنین الاء را بدو لام نویسند تا مشتبه نشود به الی و اللائی و اللاتی و اللواتی و اللای و اللواء را بر آن
محمول کردند و وجه ننوشتن مما و غیره مطابق اصل در آخر کتاب مذکور خواهد شد و الف الله بعد لام مشدد
و الرحمن بعد میم ننویسند برای تخفیف از جهت کثرت استعمال چنانکه همزه اسم در بسم الله
الرحمن الرحیم از کثرت استعمال در ابتدای هر کار نه در باسم الله فقط و باسم ربک از عدم کثرت
استعمال لها در بسم الله مجریها محذوف شد از جهت کثرت استعمال کشتی نشینان و چنانکه همزه
ابن که نعت در میان دو علم است نحو هذا زید بن عمرو که ابن عمرو نعت زید است لیکن این حذف
مشروط است بآنکه موصوفش منون بضرورتی نباشد و الا محذوف نشود و اگر نعت نباشد مثل زید بن
خالد که زید مبتدا و ابن خالد خبر آنست یا ابن العلمین نباشد مثل زید بن خالد همزه محذوف نشود و الف ال ای الف
لام تعریف که بعد لام جر یا تاکید بود در مانند للرجل که در اول لام بود تماما مثل
لام ال بیفتد و محذوف شود تا به لام جمع نشود و در مثل للّهو که اولش لام نباشد
همزه الف ای همزه ال فقط بیفتد چون لِلَّبَن و لِلّهو و هر دو بدو لام مکتوب شود
و بیفگنند همزه وصل را بعد الف استفهام نحو اصطفی و انبه حاضر بسبب کراهت
اجتماع دو الف در صدر مگر همزه ال بعد همزه استفهام اگر چه وصلیست که اثباتش رواست
نویسند یا ننویسند نحو آلرجل و اثباتش در کتابت برای دلالت بر اثبات لفظا برای فرق میان

اختیار و تمغار و بیفگنند در خط الف ها که در هذا و هذه و هذان و هذین
و هؤلاء برای تخفیف و کثرت هاء تنبیه با اسم اشاره و نه الف در هاتا و هاتی و هاذانك
و هاذانك بسبب عدم کثرت استعمال آنها و بیفگنند الف ذلك و اولئك و ثلث
و ثلثین و لکن و لکن مشدد و مخفف از حروف شبه بالفعل یا حرف عطف برای تخفیف از کثرت
استعمال و اکثری از اهل فن ابراهیم و اسمعیل و اسحق را بی الف نویسند [illegible]
رابیع واو بجهت استکراه دو واو بخلاف دو [illegible] مثل تیسیر و تخییر که هر دو را باقی دارند در خط
تا التباس بمضارع مجرد لازم نیاید و بعضی سلیمان و عثمان و معاویه را بی الف
نویسند بلحاظ کثرت استعمال اعلام مذکوره بدانکه می افزایند الف بعد واو جمع
که در فعل ماضی و مضارع و امر است خلافا لبعض البصریین فی المضارع و ضمیر مفعول
بدو نه پیوسته تا بواو عطف مشتبه نگردد در بعض صور چون قدروا و لم یقصدوا
زیرا که اگر الف بعد قدروا نه نویسند معلوم نشود که واو در قدروا ضمیر جمع است یا واو عطف و جاییکه
اشتباه نباشد مثل اکلوا و شربوا آنجا که واو با فعل جمع متصل مکتوب می شود محمول بر صورت
التباس است طرداللباب قوله ضمیر مفعول بدو نه پیوسته احتراز است از نحو ضربوه که الف در ان
نمی نویسند و نون جمع نحو ینصروان و نون تاکید نحو اخشوان هم در حکم آنست که واو را متوسط میگردانند
و می افزایند الف در مائة بنا بر جهت زیادت در مائة و در ان تا جدا شود از منه
در صورت حروف [illegible] اختلاف نقاط قابل اعتبار نیست و در مئات و مئون و مئین جمع نمی افزایند
بسبب نبودن کدام وجه زیادت و می افزایند واو بعد عمرو مفتوح العین منصرف در حالت
رفع و جر تا تمییز یابد از عمر بضم عین و فتح میم غیر منصرف اما در حالت نصب برای تمییز حاجت
واو نیست که عمرا بالفتح با الف مکتوب میشود بخلاف عمر مضموم العین غیر منصرف اما این حکم در نثر است
و در نظم وزن شعر خود ممیز است حاجت امتیاز بواو نیست و می افزایند واو در اولاء جمع اسم
اشاره برای موافقت اولئك و حمل ان از جهت مخالفت الیك ای تا امتیاز بینهما

درصورت حاصل شود و قسمی افزایند واوی برای الف جمع دو واسطه متابعت اولی در حالت نصب وجر و در ان برای مغایرت الی حرف جر در صورت وحرف و شبیه آنرا از اسمای شرط و استفهام جزم میدهد با کلمه ما که حرفست منفصل نگارند چون امثال حرف ست

و اینکه کلمه ما امثال اسم شبیه بحرفست که اول برای استفهام و ثانی برای شرطست زیرا که ما

فیه غیر مصدریه مثل جزو ماقبل باشد لهذا موصول نویسند و قوله کلمه ما که حرفست احتراز ست از

اسمیه نحو ان ما عندی حسن یعنی الخ پس مثل من ست نیکوست چنانکه ان ناصب در لئلا

و ان شرطیه را در الا اصلکه ان ملائکه تسهل نگارند و چنانکه یوم و حین با کلمه اذ متصل نگا

نحو یومئذ حینئذ بر تقدیر بنا یعنی بر تقدیر بنا چون یوم و حین بر فتحه هنگام اضافت این هم

بسوی اذ زیرا که هرگاه اذ از مضاف الیه جز مقطوع شود و با مضاف خود مثل کلمه واحده باشد

لهذا موصول شود در کتابت اما بر تقدیر اعراب منفصل نویسند و گاهی حالت اعرابیه را بر بنائیه

حمل کرده نیز موصول نویسند و همچنین ست حکم سائر اسمای زمانی مثل وقتئذ و ساعتئذ و زمانئذ

والله الحمد علی ما وفقنی للاتمام و الصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله واصحابه هداة الانام الی یوم القیام

خاتمه کتاب از نتائج طبع عالی قباب زبدة العلماء نخبة الاقران مصحح و منصرم مطبع علوی جامع علوم عقلی و نقلی مولانا سید محمد شوق علی حفظه الله عنه نبه الخفی و الجلی

خاتمة الطبع الحمد لله حمد الشاکرین و صلوة علی رسوله محمد سید المرسلین و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین اما بعد میگوید بنده عاصی بانواع معاصی مبتلی محمد معشوق علی غفر الله العلی الولی که بغایت تدریس انتساب وحید عصر فرید دهر واقف حقایق فنون کاشف دقایق شروح و متون شیخ فضل و هنر مرجع علمای با خبر حضرت استادی و مولائی قاضی مفتی حاجی مولانا محمد سعد الله جعل الجنة مثواه که ذکر فضل و کمالات شان شهرهٔ آفاق ست و تعداد شمه از حالات ایشان محمول بر مبالغه و اغراق ﴿ لا یدرک الواصف المطری خصائصه ﴿ و ان واصفا فی کل ما وصفا ﴾ از جمله یادگار ذخیر جاری خود این کتاب مستطاب نوادر الوصول فی شرح الفصول

که تا بیش بیرون [illegible] ہمت گذاشتند و بر مستفیدان فرہمنت واشتند بنا بر آن [illegible] عالیشان رفیع المکان
محمد علی بخش خان مہتمم مطبع علوی بالحاق پنج رساله دیگر که ہم از [illegible] مادات آن عالی درجات بوده
[illegible] طبع پوشانید و فالحمد لله علی حسن اتمامه ہر چند که شروع طبع این کتاب در سنه [illegible] بوده چنانچه
از ہجری اتفاق افتاده اما بوجوه موانع ختم آن در عشره اخیره محرم مکرم سنه دوازده صد و نود [illegible]
دست داده چنانچه قطعات تاریخ ختم طبع کتاب که از نتائج طبائع احباب حاصل شده برای ملاحظه [illegible]
[illegible] بنام نشان داده می آید قطعه کتاب متضمن تقریظ صواب [illegible] خامه فاضل رطب اللسان [illegible]
کامل عذب البیان بر اعت جامع معقول و منقول جامع اصول و فروع المختار فی الاقران والمشار بالبنان
معاصر شارح جنت آرامگاه جناب حکیم مولانا محمد [illegible] صاحب [illegible] کلم ربه [illegible] ن اصد [illegible] حیون سلمه

آن بحر علم و فضل و آن حبر [illegible]
یکیک جمله مشروع شد چون فیتهاب [illegible]
او در حیات خود بجمیع باغ وجهد [illegible]
افشاند در ہای بیان [illegible]
گویا که تحقیق او [illegible]
شد با بصورت نام او گمنام [illegible]
این شرح او جمله شراح و شروح ماسبق
گو [illegible] المیدار [illegible] انه [illegible]

مولای سعد الله قاضی ز قضای ایزدی
[illegible] فیها بنو و او تا بغدای فن شود
[illegible] رقم زد خوب بر متن فصول الاکبری
تحریر تقریرش ره گم کردگان متن را
مانند عبد [illegible] منطق مجذور شکل منبری
[illegible] قلب [illegible] فورت [illegible]
وا [illegible] مقابل منصب سبقت [illegible]
بعد از [illegible] الغرض [illegible] طبع شد این [illegible]

آن گروه دست [illegible] اغلاق ابواب فنون
لیکن به نسبت ہر فنی او زامنر دیده [illegible]
کلک گہر سلک [illegible] حل [illegible] آن چها
آورد سوی [illegible] او [illegible]
نخل [illegible] بار بود از [illegible]
چون [illegible] انداز بوی عنبری
آمد قبول [illegible] شد [illegible]
از بہر تاریخش ندا آمد ز چرخ چنبری

	مطبوع طبع کاملان شرح فصول اکبری		ہان [illegible] بہر یاد [illegible] تاریخ خوان	

قطعه تاریخ کتاب [illegible] انتساب نتیجه طبع [illegible] مولوی عبد العلی مدراسی مصحح [illegible]

این نسخه بصیرت فزا آمینه اسکندری
آنکس که شد [illegible] بہا [illegible]
چون [illegible]

مجموعه جادو گری [illegible] طلسم سامری
البته [illegible] از صرف جان [illegible]
جستم چو سال طبع او [illegible] بگو [illegible]

صد [illegible] مرحبا مطبوع شد یا صد صفا
گنج فضائل [illegible] گسترے
آنانکه اہل جوہر اند این را بجان و دل خرند
[illegible] چاپ [illegible] شرح فصول اکبری

[illegible] شیخ [illegible] مفتی [illegible]

مفتی کمالات [illegible] حضرت [illegible]

بوطن خود ایشان در شهر مراد آباد [illegible] واقع شده که تاریخ [illegible]

۱۲۱۹

جامع [illegible] بعد [illegible] تر عرع بسن صبی ضروریات کتب فارسیه که در روزمره بکار آید فراغت یافت

شوق [illegible] علمی [illegible] افتاد در زمان [illegible] عهد والی آن نواب احمد علیخان بهادر مغفور [illegible] شهرت

بخو نمودند سپس آن در نجیب آباد نزول اجلال آورده شرح جامی و متن متین و دیگر کتب مناسبه

[illegible] مولوی عبدالرحمن قهستانی [illegible] استعداد [illegible] تمام بهم رسانید بالاتفاق آب [illegible]

[illegible] صد [illegible] در عهد اکبر شاه ثانی [illegible] پادشاه خاتم السلاطین که هم زمانه شریعت پناه

خاتم [illegible] عبدالعزیز [illegible] سره العزیز و هم زمانه طریقت دستگاه خاتم العرفا

والسالکین حضرت شاه غ[illegible] سره العالی [illegible] شاهجهان آباد دهلی رخت اقامت انداخته برا خوند

شیر محمد ولایتی و مولوی محمد حیات پنجابی و مولوی صدر الدین خان [illegible] درسیات درس [illegible] تحصیل

و تکمیل باقیه در حدود سنه دوازده صد و چهل و سه در لکهنو مرجع علما [illegible] داشته اولاً

باشرف العلما مولوی محمد اشرف و ثانیاً بفاضل نبیل مولوی محمد اسمعیل مرا[illegible] ثالثاً بعمدة الفضلا

و زبدة الکملا مولانا مرزا محمد حسن [illegible] محدث [illegible] بخدمت عالی مرتبت استاد [illegible]

جامع معقول و منقول مفتی المفاتی حضرت مولانا محمد ظهور الله صاحب [illegible]

[illegible] یافته در سنه دوازده صد و پنجاه هجری بوطن رسیده هم آغوش از دواج [illegible]

[illegible] عهد اولاً بعهده مدرسی مدرسه شاهی من بعد بتالیف بعض [illegible]

سپس آن بعهده جلیله افتای کچهری کوتوالی تا مدت بست و [illegible] سال مامور بودند درین ایام سنه

بست الهام توفیق رفیق یافته از مولانا شیخ جمال شیخ العلمای مکه [illegible] گرفتن [illegible]

[illegible] فرموده بانصرام عهده ماموره افتا بدستور مصروف شدند بعد خرابی لکهنو قبل ایام غدر

[illegible] جناب فردوس مکان نواب یوسف علیخان بهادر که نسبت تلمذ [illegible] داشتند

برا ... رسیده ... تا ... ماه ... نهم ... ت ... شهر

... پرور عالیشان نواب محمد کلب ... والی رامپور

... بعهده مفوضه خود مامور و مسرور بوده بیس برس ... نسبت ... بعزل استعفا ...

... درخواست رئیسه بهوپال بعهده قضا آنجا طلب شد هنوز که در تهیه اسباب سفر ...

اجل ... ماه موصوف چهارم رمضان روز یکشنبه بعد دو ... صد ... وفات

فرمود انا لله وانا الیه راجعون چنانچه قطعات تاریخ وفات آن جامع کمالات ازین قطعات ظاهر :

قطعات تاریخ عربی و فارسی و اردو از طبع آزمایی نظام المتکلمین امام المناظرین حکیم مولوی محمد لطف الله صاحب ... صدر ... صاف بالفاظ ...

قطعه منه بزبان عربی

فات اقرانه کما ستراه
مستند ... القضا ...
فتهیا له ... على ...
قال لبیک ... فی ...
... فی ...

جامعا الفضائل ...
ما رای ... من فی ... علمه
... الآفة
... فی تهیئه ...
وفی خلال شهر الصوم
... لطف خفت تاریخا

لم تر العین مثله
فاضا ...
شد منه الرجال و استعفا
... من ...
صار ... فیا اسفاه
سنی موته وما افناه

فی ...
عاش فی ...
تقضیها ...
قال قم فانطلق الی ربک
کان اذ ذاک قصده العقبی
فبوجه الجمیل ... بشرے

قطعه منه ایضاً بزبان فارسی

قبلا ...
... خفت
...
چون ... یافت

... لتش ... نجوم را
... غنچه ... شگفت
... لطف ... تاریخ رحلتش

چون مفتی زمان بزمین عدم نهفت
طلاب ...
ای کاش ...
رضوان رحمت آمد ... گفت

قطعه منه ایضاً بزبان اردو

کس ... کوئی یہاں ...
آنیہ ... امین و ... ہے

اس جہان ... نہیں چند انفاس ہے
موت تو سر پر کھڑی ہی اسکو کسکا پاس ہے
فی الحقیقت تنگ چشم موت کی ... نگاہ

یہ وہ گل ... نہیں ...
اسکی ... نہ چھوڑیگا کوئی
... زندگی کی ... کو ...

[illegible] وفات [illegible] | ابهام الهی [illegible] | [illegible] گوهر [illegible]

[illegible] حسن [illegible] | حامی [illegible] | هوش نسلیمان [illegible]

فتنہ ظلم بپاهی صحبت احباب بین | [illegible] حسین [illegible] دیر مود [illegible] | [illegible] نعمت بین [illegible]

[illegible] | لطف کیا جو هی ہوا سکا تاریخ مقام | آسمان [illegible]

قطعه [illegible] علوم و فنون ارسطوی زمن حکیم محمد حسن بن حکیم علی حسین خان صاحب [illegible]

[illegible] مات المولی سعد [illegible] | وهو المفتی مقدام الفضلاء | ذو التصانیف التی بین الوری

[illegible] فی تدریس الطلباء | ساعة فکرنا فی تاریخ الوفاة | قلنا ودع خاتم العلماء

[illegible] تاریخ از نتائج طبع اعلی مولوی محمد [illegible] | [illegible] رمضان بنجاک آنکو | براوج کمال بود چون [illegible]

[illegible] | [illegible] جاکه [illegible] | [illegible] نظیر یکتا | رب بس [illegible] الجنان [illegible]

در [illegible] پوری می زیست | [illegible] | [illegible] رمضان [illegible] کرد | بر خلق خدا و سالک راه

مرحوم [illegible] | مشتاق حصول [illegible] | تالیف لطیف [illegible] | [illegible] نگاه

تاریخ وفات گفت [illegible] | [illegible] علم و فضل [illegible] | قطعه تاریخ از [illegible] مولوی حنیف

زد و واه نکرد چرا جهان تیره | [illegible] دل من چون نه شور و واویلا | [illegible]

جهان ز تیرگی جهل آه گشت سیاه | شریف [illegible] زمانه فخر جهان | [illegible]

بچارده زمه صوم روز یکشنبه | وفات یافت [illegible] اهل علم [illegible] | [illegible] علم

[illegible] شام سوده جباه | بدرس [illegible] مقالات [illegible] | [illegible] نور افشان [illegible]

[illegible] علم [illegible] غریب و یتیم | [illegible] جای [illegible] | [illegible]

[illegible] علم [illegible] | قطعه دیگر از مولوی [illegible] | [illegible]

[illegible] علامه [illegible] العصر سعد الله | سفر [illegible] گفت تاریخ وفاتش | [illegible]

قطعات تاریخ عربی و فارسی از نتائج طبع نامی گرامی مولوی [illegible] علی مدراسی [illegible]

[illegible] کان فیضه بحرا | [illegible] ذکره علی الافواه | وله العلم [illegible] | فی الوری [illegible]

[illegible] ٢٨٦

[illegible] مصنف [illegible] [illegible] شہرت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و تعجب

الحال [illegible] حاصل [illegible] مخفی نماند کہ از مولانا مصنف موصوف [illegible] تصنیفات [illegible] مختلفہ بسیار ست که

[illegible] و بعضے رسالت [illegible] علم چو الہ قلم بیشتر و بیش از جملہ تصنیفات حضرت الیشان در صرف [illegible]

[illegible] [illegible] الوصل و [illegible] کتاب نوادر الوصول فی شرح الفصول و در نحو [illegible]

و در رسالہ ترکیب بسم اللہ و در قراءت خلاصۃ النوادر و نوادر البیان فی علم القرآن و رسالہ [illegible]

القول الماثور فی صفات القاموس و نور الصباح [illegible] الافراح و ترجمہ بعض مجلدات قاموس و در فقہ [illegible]

و ترجمہ حقیقۃ الاسلام و ہدایۃ النور فیما یتعلق بالافطار و [illegible] و رسالہ مناسک الحج مسمی [illegible]

و حواشی [illegible] اللہ طہر تخلل و در منطق حاشیہ بر شرح سلم مولوی حمد اللہ [illegible]

و در حکمت رسالہ قوس قزح و رسالہ تناسخ و رسالہ تحقیق [illegible] واجب [illegible] الشیخ عرض [illegible] شرح [illegible]

[illegible] مسمے بمفید [illegible] و در [illegible] حاشیہ بر شرح [illegible] و در بیان رسالہ تشبیہ و استعارہ و در عروض

و قافیہ رسالہ [illegible] الافکار شرح معمہ [illegible] قصیدہ لامیہ قصیدہ لامیہ فارسیہ

و غیر ذالک [illegible] صواب علم ہذا و آخر دعوانا الحمد للہ رب العالمین فقط والسلام علی من اتبع الہدی

اشتہار [illegible] علم و ہنر و صیغہ یابان دانشور طالبان علم صرف کو مژدہ ہو جیو کہ کتاب فیض اکتساب جامع قواعد صرف

[illegible] بوجہ اس کے کہ بسبب تصنیف منیف یگانۂ زمان ارسطوی دوران محیط الانوار رحمت یزدان مولانا

قاضی [illegible] مولانا [illegible] سعد [illegible] سبب اجازت مصنف ممدوح ایام [illegible]

[illegible] ہوا تھا اتفاقات [illegible] کار طبع بسعی [illegible] ملتوی رہا بعدہ از سر نو صاحبزادگان والا

[illegible] حق تصنیف و تالیف [illegible] کالیکر بمحنت شاقہ تصحیح و مقابلہ و صرف زر کثیر بسعی [illegible]

طبع کرگئی اور [illegible] ناظرین با تمکین و صاحبان مطابع نزدیک و دور کی التماس ہے کہ کوئی صاحب بدون

[illegible] عوض نفع کی نقصان نہ اوٹھاویں دوسریکا ضرر گوارا نہ کریں جسقدر نسخہ مطلوب ہوں

[illegible] ورنہ بموجب [illegible] قانون [illegible] مواخذہ مطالبہ کی مستحق ہونگے

المشتہر

مہر مطبع علوی

علی بخش خان